

شماره ۳۸۸۳
چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

گزارش جالب وقتی همه چیز تغییر کرد!

آوارش تمام زندگی‌ام را نابود کرد

جواهر بود و من خبر نداشتم

پلیسی که فرشته شد...

زنجیر مهربانی





سیدرضا افتخاری:

می‌خواستم خیلی کارها انجام دهم

بسم الله الرحمن الرحیم

عیدسعیدفطر، جشن قبولی انسان در آزمون تسلیم و رضای حضرت حق، بر همه شما گرامیان فرخنده و مبارک باد

یادداشت هفته

عکس جلد: امیر موسوی

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

محمد امین جوادی

همه برای سامان اقتصاد بسیج شویم

ظاهراً با گذشت حدود سه ماه از شیوع و گسترش ویروس کرونا شرایط کشور هنوز عادی نشده است. نه تنها در ایران بلکه در بسیاری از مناطق جهان همین وضعیت حاکم است. برای نخستین بار اکثر مردم در کشورمان ماه رمضان را بالاجبار در خانه ماندند و حتی در شبهای قدر در خانه اعمال شب‌های قدر را انجام دادند. اتفاقی که در طول دهه‌های اخیر نظیر نداشته است.

مدارس، سینماها و اماکن عمومی تعطیل هستند و هنوز اوضاع عادی نیست. کسب و کارهایی هم که راه افتاده‌اند هنوز چرخشان خوب نمی گردد. این ویروس منحوس اقتصادهای بسیاری را گرفتار چالش و دردسر کرده و در ایران خودمان هم اوضاع اقتصادی وضعیت روشنی ندارد. گرچه ما در مقابله با این بحران به علت وجود روحیه مذهبی و انسانی و تمدنی و با پیشینه فرهنگی توانستیم همدلی و همبستگی خوبی ایجاد کرده و با کمک و مساعدت و نوعدوستی مناسب از شدت بحران کم کنیم و خوشبختانه نظام بهداشتی و درمانی همراه با وجود روحیه بسیجی در میان مردمان باعث شد تا در کنترل بیماری نمره قبولی بگیریم. اما به هر حال حتی اگر همین فردا اعلام شود که شرایط عادی است و کرونا از بین رفته و همه به سر کارهای خویش برگردند، اقتصاد کشور تا مدتها درگیر تبعات این بحران خواهد بود. تا حال با تزریق مسکّنهای موقتی اقداماتی صورت گرفته است اما برای آنکه به ثبات نسبی برسیم و آثار و تبعات مشکلات پیش آمده گلوی طبقات ضعیف را بیش از این فشار ندهد موظفیم اقدامات بهتری صورت دهیم. شوربختانه مجلس شورای اسلامی که می‌توانست و می‌تواند بیشترین نقش را در هدایت مسیر اجرایی کشور بر دوش داشته باشد در هفته‌های پایانی دغدغه‌های چندان مناسبی نداشت و مصوباتی که از پارلمان بیرون آمد نشانه‌هایی از درک کامل شرایط روز نداشت. تصویب قانون انتخابات به آن شکل و شمایل، تصویب مناطق آزاد جدید با وجود مخالفت تقریبا همگانی نخبگان و چند مصوبه دیگر همگی نشان می‌دهد که مجلس از فرصت طلایی آخرین روزهای خویش به خوبی استفاده نکرده است. امید این است که در مجلس جدید دغدغه‌های مردم اولویت اصلی نمایندگان باشد.

از سوی دیگر دولت هم که سال پایانی خود را می گذراند وظیفه سنگین تری بر دوش دارد تا به یکباره با انبوهی از مشکلات کابینه را تحویل دولت بعد ندهد. این دولت هم متأسفانه مثل اکثر دولتهای پس از انقلاب، دولت بدهکاری است که به اندازه‌ای که خرج می کند پول درنمی‌آورد و البته این نیز باید منصفانه گفته شود که کار سختی داشته است. لذا امسال که این بحران بسیاری از امیدهای او را برای کسب درآمد بیشتر کمرنگ کرده است و در سال پایانی عمر خود کار سخت‌تری را در پیش رو دارد که غفلت از آن می‌تواند برای کارنامه این دولت نمره منفی به دنبال داشته باشد. نوسانات این روزهای بورس، طلا، سکه و ارز و در آینده قابل پیش بینی هجوم نقدینگی به سمت زمین و مسکن... همه و همه می‌تواند در این شرایط دشوار، اقتصاد کشور را دچار گرفتاری‌های بیشتر و جامعه را دچار التهاب و طبقات ضعیف را دچار استرس مضاعف نماید. لذا باید به صورت اضطراری جلوی سودجویی و فرصت‌طلبی را گرفت. حداقل در این شرایط کرونایی نباید اجازه ثروت اندوزی به دلالان و رانت خواران و واسطه‌های رنگارنگ داد که همیشه خون طبقات ضعیف را در شیشه کرده‌اند. امسال سال سختی است. لذا دولت، مجلس جدید و قوه قضاییه باید همه همت خود را به کار گیرند آنها که معمولاً منتظر گل آلود شدن آب برای گرفتن ماهی‌های درشت هستند جرأت عرض اندام پیدا نکنند. این نکته بسیار مهم است. تاب‌آوری اقتصاد ایران در برابر چنین بحرانی با توجه به توان اقتصادی حکومت و دولت چندان بالا نیست لذا نگذاریم این فشار تنها بر گرده طبقات ضعیف فرو افتد و آنها را از نفس بیندازد.

اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک منه عبادک الصالحون و اعوذبک مما استعاذ منه عبادک المخلصون...

هفته آینده مجله نداریم به دلیل تعطیلات عید سعید فطر و عدم امکان انتشار و توزیع در فرصت کاری باقی مانده، هفته آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی‌شود. شماره بعدی مجله سه شنبه ۱۳ خرداد ۱۳۹۹ تقدیم شما عزیزان خواننده خواهد شد.

نامه‌های بی‌واسطه

شاید ما هم اختلاس کنیم!

اگر هنگامی که در رستوران یا هتل هستید، شکر، شیر یا چای خود را بیشتر از مقداری که در خانه مصرف می کردید مصرف می کنید، بیانگر این است که شما زمینه فساد را دارید.
وقتی که در رستوران یا اماکن عمومی هستید و مقدار زیادی دستمال کاغذی، صابون یا عطر استفاده می کنید، در حالی که در منزل خودتان این گونه نیستید، بدین معنا است که اگر شرایط اختلاس برای شما هم فراهم شود احتمالاً اختلاس می کنید.
اگر در جشن‌ها و مهمانی‌ها زیاد می‌خورید، به این علت که می‌دانید شخص دیگری آن را حساب می کند، بدین معناست که اگر فرصت خوردن مال دیگران را پیدا کنید، این کار را انجام خواهید داد.
اگر معمولا هنگامی که در صف هستید، حقوق در صف بودن را رعایت نمی کنید، پس شما زمینه این را دارید که برای رسیدن به هدف خود از شانه دیگران هم بالا بروید...
اگر بر این باور هستید که هرچه را در خیابان پیدا کردید حق شما است، در حالی که مال دیگران بوده است، پس قابلیت سرقت در شما وجود دارد.
همه ما باید مبارزه با فساد را از خودمان شروع کنیم.
محمدرضا ا... مرادی از تهران

یکی به رنج، یکی به گنج

بی عدالتی در پرداخت حقوق‌های کارگران که چرخ تولید و اقتصاد کشور را به گردش در می‌آورند قابل توجیه نیست. درد دل کارگران زحمتکش قسمت تعمیرگاه ایستگاه راه آهن بندر امام خمینی با دولت محترم به ویژه وزیر محترم راه و ترابری و متولیان راه آهن است. کارگرانی که با حداقل حقوق ناچیز، حداکثر کار سخت و زیان‌آور را با امکانات و تجهیزات حداقلی و بوسیله دو آچار انجام می‌دهند. آن هم در گرمای تابستان که دمای هوای خوزستان بویژه بنادر کنار دریا از ۶۰ درجه بالای سانتیگراد می گذرد.
حقوقی که این عزیزان دریافت می کنند حداقل حقوق دریافتی قانون کار است که باید به دولت محترم و وزیر رفاه، کار و تأمین اجتماعی به خاطر بی‌عدالتی در پرداخت حقوق‌ها بویژه قشر زحمت کش کارگران و از همه مهم‌تر کارگران بخش تعمیر و نگهداری راه اهن بندر امام تذکر و انذار داد.
اکبر بزرگمهر ـ خرم آباد

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

دیوان غزلیات حافظ همیشه تازه است. اخیر اً تفألی به دیوان خواجه زدم و این غزل آمد که حیف دیدم آن را تقدیم خوانندگان گرامی مجله محبوبم نکنم:
حاشا که من به موسم گل ترک می **کنم**/من لاف عقل می‌زنم این کار کی **کنم**/ مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم/ در کار چنگ و بربط و آواز نی **کنم**/از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت/ یک چند نیز خدمت معشوق و می **کنم**/ کی بود در زمانه وفا جام می بیار/ تا من حکایت جم و کاووس کی **کنم**/از نامه سیاه نترسم که روز حشر/ بافیض لطف او صد از این نامه طی **کنم**/ کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق/ با آن خجسته طالع فرخنده پی **کنم**/این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست/ روزی رخش ببینم و تسلیم وی **کنم**.
نادر حیدری-اهواز

وقت مردم چند؟!

چند روز پیش برای آزمایش چشم به یک مرکز چشم پزشکی مراجعه کردم واسمم در لیست انتظار گذاشته شد و پشت در اتاق دکتر به انتظار ماندم. خانم منشی گفت تلفن دکتر که تمام شد می‌تونین داخل بشین... در اتاق باز بود و من داشتم دکتر رو می‌دیدم. از روی ساعت، تایم گرفتم نیم ساعت تمام دکتر فقط داشت با موبایل صحبت می کرد. حتی خود خانم منشی مرتب به دکتر نگاه می کرد که اگه تلفنش تموم شده مریض بفرسته داخل تا بالاخره تموم شد و نوبتم شد... عرض بنده اینه که دکتر که نشسته گره از کار ومشکل مریض باز کنه آیا حق داره که اینطور کار بیرون رو به آزمایشگاه بیاره و ازدحام مریضها براش اهمیتی نداشته باشه؟اینهمه مریض وقتشون گرفته بشه ۲یا۳ساعت معطل بشن؟خدا رحم کرد آزمایشگاه خصوصیه و برای یه معاینه میدان دید ۳۰۰هزار تومن هزینه کردیم،
سیماعسگری

زیر سقف آسمان

اینجا زیر سقف آسمان تهران، در نزدیکی ما سه بچه یتیم ۱۰ ساله، ۱۵ ساله و ۱۸ ساله زندگی می کنند که ماه‌ها شاید رنگ میوه و گوشت را سر سفره نبینند. پدرشان که ۵ سال پیش در تصادف جان خود را از دست داد، بیمه هم نبوده و مادر خانواده با کارگری در خانه مردم امرار معاش می کند. بچه‌ها سال‌هاست با لباس کهنه و سفره تقریباً خالی روزگار می گذرانند. اگر می‌خواهیم در این روزهای آخر مبارک رمضان، همچون مولایمان علی دست بچه‌های یتیم را بگیریم، با کمکی هر چند اندک، دل خانواده ای آبرومند را شاد کنیم.برای کمک به این خانواده با روابط عمومی مجله به شماره ۲۹۹۹۳۴۰۴ تماس بگیرید.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در این ماه عزیز و با تبریک فرا رسیدن عید سعید فطر و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **رضا اکبری**
کاغذ جلد مجله گلاسه است و گلاسه خواهد ماند البته اگر چشم نخورد! ان‌شاءالله که چشم شماهم شور نیست و همچنان جلد مجله با گلاسه چاپ می‌شود. درمورد جنس کاغذ مجله هم ما نیز چون شما امیدواریم کیفیت آن بهتر شود. به هر حال از علاقه و تعصبی که به مجله دارید ممنونم.

❁ **غلامعلی چریکی-گچساران**
از اینکه با این همه، دلبستگی مطالب و همچنین سرنوشت نویسندگان مجله را پیگیری می کنید سپاسگزارم. مرحومان دکتر بهروزی و سیروس گنجوی و داوود غرانوش از همکاران خوب ما بودند که از بین ما رفته‌اند و در سالهای اخیر آنها را از دست داده‌ایم و ناگزیر تنها می‌توانیم برایشان طلب مغفرت کنیم.
دکتر بهروزی در قطعه ۳۱۷ و مرحوم گنجوی در قطعه ۲۳۸ بهشت زهرای تهران آرمیده‌اند. از اینکه همچنان با علاقه برای مجله نامه می‌نویسید و مطلب می‌فرستید ممنونم. مطلب تبعیض شما را به بخش تحریریه سپردم تا مورد بررسی قرار گیرد. داستان ارسالی را نیز به آقای شیرزادی سپرده‌ایم تا مورد بررسی قرار گیرد.ضمنا در مورد خزعیل هم اطلاعات چندانی ندارم که بتوانم به شما کمک کنم.

❁ **ابراهیم سیلابی-بندرانزلی**
از لطف شما خواننده ارجمند سپاسگزارم. تا به حال مطالبی از شما در مجله به چاپ رسیده و گمان نمی کنم مطلبی را از قلم انداخته باشیم. پیروز باشید.

❁ **مهناز حمزه پور-تهران**
نمابرهای شما رسید. همین طور حل جدولهای مجله که آن را به درستی پاسخ داده بودید. برای شما آرزوی توفیق دارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

مثبت اندیش باش

مثبت اندیشی نمی‌گوید همه اتفاقات عالم مثبت است و هیچ خبری از منفی‌ها نیست...!
منفی‌ها هم به اندازه مثبت‌ها در این دنیا سهم دارند، مثبت اندیشی می‌گوید هرجا که هستی موقع انتخاب و تصمیم گیری مثبت‌ها را انتخاب کن.
در عین حال منفی‌ها را خوب رصد کن و مواظب فاصله گرفتن از آنها باش.
مثبت اندیشی نمی‌گوید هر کاری که انجام می‌دهی حتما نتیجه مثبت می‌دهد، بلکه می‌گوید هرجا که قرار داشتی، حتی در یک جاده سنگلاخ و پردست انداز، به سمت بالا نگاه کن و به رشد و بهبود فکر کن و همیشه عالی شدن و عالی عمل کردن را انتخاب کن...
مثبت اندیشی شیبِ نگاهِ فرد را نشان می‌دهد.



مداد

عالمی مشغول نوشتن با مداد بود. کودکی پرسید: چه می‌نویسی؟ عالم لبخندی زد و گفت: مهمتر از نوشته‌هایم، مدادی است که با آن می‌نویسم.می خواهم وقتی بزرگ شدی مثل این مداد بشوی! پسرک تعجب کرد! چون چیز خاصی در مداد ندید.
عالم گفت پنج خصلت در این مداد هست. سعی کن آنها را به دست آوری.
اول: می‌توانی کارهای بزرگی کنی، اما فراموش نکن دستی وجود دارد که حرکت تو را هدایت می کند و آن دست خداست!
دوم: گاهی باید از مداد تراش استفاده کنی، این باعث رنجش می‌شود، ولی نوک آن را تیز می کند. پس بدان رنجی که می‌بري از تو انسان بهتری می‌سازد!
سوم: مداد همیشه اجازه می‌دهد برای پاک کردن اشتباه از پاک کن استفاده کنی؛ پس بدان تصحیح یک کار خطا، اشتباه نیست!
چهارم: چوب مداد در نوشتن مهم نیست؛ مهم مغز مداد است که درون چوب است؛ پس همیشه مراقب درونت باش که چه از آن بیرون می آید!
پنجم: مداد همیشه از خود اثری باقی می‌گذارد؛ پس بدان هر کاری در زندگی‌ات مي كني، ردی از آن به جا مي ماند؛ پس در انتخاب اعمالت دقت کن!

ارسالی: محمود جعفری-کوهبنان

شاکر باش



وقتی تو شاکر باشی، غیر ممکن است که منفی گرا باشی.
وقتی تو قدردان باشی،غیر ممکن است که خرده گیر و سرزنشگر باشی.
وقتی تو شاکر باشی،امکان ندارد دچارِ احساسِ اندوه یا هر نوع احساس منفی دیگری بشوی ...خبر خوش این است که اگر فعلاً در زندگی‌ات وضعیتی منفی داری، با شکرگزاری مدت زمانِ زیادی طول نمی کشد که اوضاع دگرگون شود.وضعیت‌های منفی در یک چشم به هم زدن، مثل یک افسون، محو می‌شوند.

رازشمع چیست؟

چرا روی کیک تولد شمع روشن می کنند؟
عالم خلقت اگر تجزیه شود به چهار عنصر می‌رسیم: آب، آتش، باد، خاک و در دل این چهار عنصر شعور الهي وجود دارد. اگر موقع دعا کردن جایی باشیم که این چهار عنصر وجود داشته باشند استجابت دعا به شدت اتفاق می‌افتد. شمعی که می‌سوزد این چهار عنصر را با هم دارد:



موم شمع: خاک
شعله شمع: آتش
دود شعله: باد
موم ذوب شده: آب
وقتی موقع دعا کردن به شمع در حال سوختن نگاه می کنید به شعور الهي متصل‌تر می‌شوید و دعا به راحتی به عالم بالا می‌رود و به استجابت می‌رسد، اگر با قوانین خیر هماهنگ باشد.
راز شمع این است؛ شاید برای همین است که در محراب‌ها و مکان‌هایِ مقدس برای دعا کردن شمع روشن می‌کنند و رویِ کیکِ تولد شمع می گذارند و لحظه فوت کردنش می گویند آرزو کنید.!

بخاطر خودمان

وقتی برای کسی از ته قلب آرزوی موفقیت، شادی و سلامتی می کنید، امواج نامرئی تفکرات و انرژی شما را تشخیص نمی‌دهد که این آرزو متوجه دیگری است. این موج نیک خواهی ابتدا خود شما را سرشار از ماهیت خویش می کند. در حالت دعا تمامی قوای معنوی، سلول‌های مغز و حتی سیستم عصبی، زیر بارش این ذرات بهشتی قرار می گیرند که خود شما آن را تولید کردید .اگر از کسی بیزار و متنفر باشید نیز ذرات و امواج کسالت و تنفر، نخست بر خود شما می‌بارد و سپس در ضمیرتان رسوب می کند. با توجه به این واقعیت، ضمیر ناخودآگاه کسی که دعا و نفرین می کند، نمی‌تواند تشخیص دهد که این محصولات شفابخش و یا مسموم کننده متعلق به فرد دیگری است و باید به سوی او صادر شود بلکه در این شرایط، ضمیر ناخودآگاه، آن محصولات را ابتدا خودش جذب می کند. همیشه به یاد داشته باشید آبی که در رودخانه جاری است، نخست بستر خود را تر و سرشار از ذات خویش می کند و در نهایت به دریا می‌رسد، به همین صورت کسی که در معرض تابش امواج شما قرار گرفته نیز آخرین ایستگاه دریافت کننده آن است. یادمان باشد بخاطر خودمان هم که شده خوبی‌ها را برای هم بخواهیم.



قانون احتمالات بادت نرود، بالاخره یک نفر خواهد گفت: بله

دراینز

ایران و جهان

*** رهبر انقلاب به مناسبت حادثه تلخ اخیر: حادثه دردناک شناور کنارک که به شهادت جمعی از دریادلان نیروی دریایی ارتش انجامید برای اینجانب بسیار تلخ و تاسف‌آور است**

*در حادثه شلیک موشک به شناور کنارک ارتش ۱۹ نفر از دلاور مردان نیروی دریایی شهید شدند

* روحانی رئیس جمهور:وظیفه داریم و باید جلو افزایش قیمت کالاها را بگیریم

* وزارت بهداشت: همه گیری کورنا هنوز به پایان نرسیده است

* عبدالله دوم پادشاه اردن: در صورت الحاق کرانه باختری جنگ سختی میان اردن و اسرائیل در خواهد گرفت

* امسال به جای راهپیمایی روز قدس رزمایش خودرویی به همین مناسبت برگزار می شود

* پرداخت وام مشاغل آسیب دیده کرونا از اوایل خرداد آغاز می‌شود

* تکلیف قیمت جدید تمام خودروهای ایران خودرو و سایپا مشخص شد

* امیر عبدالهیان دستیار رئیس‌جمهور در امور بین الملل: شایعه توافق ایران و روسیه برای استعفای بشار اسد دروغی بزرگ است

* ترامپ: برای پرداخت پول به سازمان جهانی بهداشت هنوز تصمیم نگرفته‌ام

* ایران به جرگه صادر کنندگان ماسک N۹۵، لباس پرستاری و کیت تشخیص کرونا پیوست

* ۱۰۰ هزار میلیارد تومان اموال دولت به مردم واگذار می‌شود

* دبیر کل ناتو: کرونا بزرگترین چالش بعد از جنگ جهانی دوم است

* اتحادیه اروپا و انگلیس یکدیگر را به ترک مذاکرات پسابرگزیت تهدید کردند

* تنش میان آمریکا و چین بر سر کرونا، تلاشها برای آتش بس جهانی را متوقف کرد

* الکاظمی نخست وزیر جدید عراق به دیدار رئیس الحشد الشعبی رفت

* کاخ سفید آمادگی خود را برای قطع روابط با چین اعلام کرد

* سازمان ملل درباره گرسنگی ۸ میلیون سوری در سایه شیوع کرونا هشدار داد

* عربستان تلاش برای به قدرت رساندن برادر سعد حریری در لبنان را آغاز کرد

* روسیه به نقش خود در شکست عملیات مسلحانه اخیر آمریکا علیه ونزوئلا اعتراف کرد

* پرواز جنگنده‌های پاکستان، پایگاههای نظامی دهلی نو را به حالت آماده باش درآورد

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

آمریکا و ماجرای تضعیف سازمان‌های بین‌المللی

مقدمه: آمریکا بار دیگر نگذاشت شورای امنیت از یک آتش‌بس جهانی برای مقابله با کرونا حمایت کند. درخواست این آتش‌بس از سوی آنتونیو گوترش، دبیر کل سازمان ملل مطرح شد، و از همان زمان (حدود شش هفته پیش) دیپلمات‌های قدرت‌های شورای امنیت سازمان ملل، در تلاش هستند تا با تصویب قطعنامه‌ای از این درخواست دبیر کل سازمان ملل حمایت کنند.

در واقع مخالفت آمریکا با آتش بس جهانی از آنجا آغاز شد که این کشور از ابتدا با ذکر نام "**سازمان بهداشت جهانی**" در متن قطعنامه مخالفت کرد. این در حالی بود که چین اصرار داشت حمایت از تلاش‌های این سازمان در متن قطعنامه گنجانده شود. در نهایت، در پی ابتکار عمل فرانسه، پکن از خواسته خود کوتاه آمد و پذیرفت که به جای نام "سازمان بهداشت جهانی" به شکل غیرمستقیم به این سازمان اشاره شود.

البته در آخرین متن از کشورهای جهان خواسته شده بود تا از تلاش‌های "سازمان‌های ویژه تحت نظر سازمان ملل" برای مقابله با شیوع کرونا حمایت کنند و اینطور به نظر می‌رسید که آمریکا از قطعنامه جدید حمایت می‌کند، اما واشنگتن در جلسه شورای امنیت، حتی به اشاره غیرمستقیم به سازمان بهداشت جهانی هم معترض شد.به این ترتیب اگرچه این قطعنامه به تنهایی به یک "آتش‌بس جهانی" منجر نخواهد شد، اما ارزش نمادین حمایت قدرت‌های جهان از درخواست دبیرکل سازمان ملل آنقدر بالا هست که دیپلمات‌ها به تلاش‌های خود ادامه دهند و شاید متن بیانیه با تغییرات بیشتر در روزهای آینده تصویب شود، یا سرانجام واشنگتن از خود انعطاف نشان دهد.

اما هر چه هست، دولت ترامپ نشان داد که در مقابله با سازمان بهداشت جهانی، سنگ تمام گذاشته و از هیچ کوششی برای تضعیف این سازمان خودداری نمی‌کند. اما حرف حساب ترامپ چیست و چرا در این رویارویی - آن‌هم در میانه بحران کرونا - تا این حد سرسختی نشان می‌دهد؟

دکترین ترامپ؟

دونالد ترامپ می‌گوید؛ سازمان بهداشت جهانی در ابتدای شیوع کرونا به لاپوشانی دست زده اما او برای این ادعا هیچ مدرکی ارائه نکرده و هیچ یک از متحدان غربی آمریکا نیز این ادعا را تایید نکرده‌اند. با این حال او با همین ادعا، هرگونه کمک مالی به سازمان بهداشت جهانی را متوقف کرد.در مقابل کمابیش تمامی متحدان غربی آمریکا که بسیاری‌شان -از جمله بریتانیا و آلمان -از تامین‌کنندگان اصلی هزینه‌های سازمان بهداشت جهانی هستند، از این تصمیم او انتقاد کردند و اعلام کردند به کمک‌هایشان ادامه خواهند داد؛ به ویژه اینکه شیوع کرونا، بیش از هر زمان دیگری بر نقش و اهمیت سازمان بهداشت جهانی افزوده است.

اما فارغ از عملکرد سازمان بهداشت جهانی و دستاوردها و کاستی‌های احتمالی‌اش، رویارویی دونالد ترامپ با این سازمان، با چارچوب تصویری کلی‌تر از باورهای ایدئولوژیک او و استراتژی‌های کلان سیاست خارجی‌اش همخوانی دارد.

واقعیت این است که انتقادهای دونالد ترامپ، به سازمان بهداشت جهانی خلاصه نمی‌شود و او به طور کلی در برابر همه سازمان‌های بین‌المللی ،حتی ناتو، رویکردی انتقادی دارد.اما آیا مخالفت دونالد ترامپ با سازمان بهداشت جهانی، بخشی از دکترین سیاست خارجی اوست؟ در واقع دکترین در سیاست خارجی، اشاره به مجموعه‌ای از باورهای بنیادین است که به شکل شفاف بیان شده و بر اساس آنها استراتژی‌ها و خط مشی سیاست خارجی تعیین می‌شوند.اما در حال حاضر بر سر اینکه آیا استفاده از ادبیات "دکترین ترامپ" درباره سیاست خارجی رئیس‌جمهوری فعلی آمریکا، درست است یا نه، بین نخبگان روابط بین‌الملل اختلاف نظر وجود دارد.

سازمان بهداشت جهانی در ابتدای شیوع کرونا به لاپوشانی دست زده اما او برای این ادعا هیچ مدرکی ارائه نکرده و هیچ یک از متحدان غربی آمریکا نیز این ادعا را تایید نکرده‌اند

منتقدین می گویند که اصولا سیاست خارجی دولت فعلی آمریکا، انسجام کافی ندارد و به راحتی می‌توان موارد نقض آنچه را "دکترین ترامپ" خوانده می‌شود، پیدا کرد. در مقابل هستند صاحب‌نظرانی که می گویند چنین نقیصه‌ای درباره دیگر روسای جمهوری آمریکا هم صادق است و نقض باورهای بنیادین در یک استراتژی خاص و استثنایی، سابقه دارد.فارغ از این بحث، آنچه دونالد ترامپ در سخنرانی‌های مهمش به عنوان باور بنیادین خود معرفی کرده، نزدیکی بسیاری



به باورهای ایدئولوژیک پوپولیست‌های ملی گرایی دارد که در دو دهه اخیر در اروپا و آمریکا، بر تعداد هوادارانشان افزوده شده است و یکی از چهره‌های سرشناسشان در عرصه رسانه‌های آمریکایی به نام **استیو بنن**، برای مدتی طولانی مشاور ارشد او بود.در چارچوب این ایدئولوژی که برخی آن را "دکترین ترامپ" نامیده‌اند، ملی گرایی درون گرا، مخالفت فعالانه با جهانی گرایی لیبرالیستی، مخالفت با چندجانبه گرایی و از همه اینها مهمتر، مخالفت سرسختانه با حکمرانی جهانی و جلوگیری از کاهش نفوذ حاکمیت ملی در مقابل تصمیمات فراملی، از باورهای محوری محسوب می‌شوند.

در این باورها که با نام تبلیغاتی "اول، آمریکا" معرفی شد، علاوه بر ملی گرایی، نوعی به روز شده از این مفهوم در جهان پسا-کمونیسم که در آن بازگشت به هویت قومی و مذهبی تبلیغ می‌شود، ساخت مفهوم "منافع ملی" در تضاد با "منافع خارجی‌ها" رخ می‌دهد و همبستگی انسانی جایش را به همبستگی ایدئولوژیک و در موارد رادیکال، همبستگی نژادی و مذهبی، داده است.جهانی‌شدن و جهانی گرایی، با همه نهادها و نمادهایش در این دکترین، ناقض "منافع ملی" و استراتژی "اول، آمریکا" تعریف می‌شوند و شبیه به همتایان غیرغربی‌اش در سطح جهانی مانند ولادیمیر پوتین و شی جین پینگ، رهبران روسیه و چین، با هر گونه انتقال حاکمیت ملی به نهادی فراملی،هر قدر مشروط، مانند اتحادیه اروپا، مخالفت می‌شود.

سازمان‌های بین‌المللی جایی است که به رغم قدرت ساختاری بسیار بالای آمریکا، میدان برای همکاری‌های چندجانبه، مانور دیپلماتیک و چه بسا سازشکاری سیاسی، فراهم است. نظریه‌پردازان لیبرال، سازمان‌های بین‌المللی، همکاری‌های چندجانبه و رژیم‌های حقوقی بین‌المللی را مهم‌ترین دستاوردهای سنت‌های لیبرالی در عرصه روابط بین‌الملل توصیف می‌کنند.

در این سازمان‌ها، کشوری مانند آمریکا از طریق قدرت ساختاری قابل توجهی که دارد، اهدافش را دنبال می‌کند؛ بدین شکل که به طور معمول در روند تصمیم گیری و تعیین خط‌مشی، قدرت قابل ملاحظه‌ای از مسیر سلطه کامل بر سازمان به دست می‌آورد.البته کم نیستند صاحب‌نظرانی که معتقدند، آمریکا بخشی از ثروت و پیشرفت خود را مدیون همین قدرت ساختاری است و اصولا از مسیر سلطه بر سازمان‌های بین‌المللی، منافعش را در عرصه بین‌المللی تضمین کرده.

به همین دلیل نیز حتی درون حزب جمهوریخواه، جریان‌های قدرتمندی مانند نئوکان‌ها و همچنین جمهوریخواهان مرکزگرا، به شدت منتقد دونالد ترامپ هستند.اما واقعیت این است که سلطه آمریکا یا قدرت آمریکا بر بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی، شواهد محکمه پسندی هم دارد. مثلا میزان رای آمریکا در صندوق بین‌المللی پول، از تمامی کشورهای جهان بیشتر است. این قدرت به قدری است که آمریکا می‌تواند به تنهایی در برابر هرگونه تغییر بنیادین در میزان آرا و تغییرات ساختاری صندوق بین‌المللی پول و سیاست‌های جنجالی‌اش مقاومت کند. یا در شورای امنیت، آمریکا از حق وتو برخوردار بوده؛ قدرتی که این کشور بارها از آن استفاده کرده است.حتی در مورد یک سازمان بین‌المللی به نسبت ضعیف و بدون اختیار مانند سازمان بهداشت جهانی، آمریکا با کمک سالانه ۴۰۰ میلیون دلار، بزرگترین تامین کننده نیازهای مالی این سازمان محسوب می‌شود که خود منشا قدرتی ساختاری است.حالا هم واکنش دونالد ترامپ در قطع این کمک به خوبی نشان می‌دهد که کلیددار واشنگتن، هربار که اراده کند می‌تواند به آسانی از این قدرت استفاده کند و کمابیش هیچ کس جلودارش نیست!

بدین‌ترتیب با در نظر گرفتن باورهای اساسی دونالد ترامپ در ارتباط با روابط بین‌الملل، و دیگر استراتژی‌های سیاست خارجی دولتش، دشمنی او با سازمان بهداشت جهانی در روزگار کرونا، در ابعادی کلان‌تر از عملکرد این سازمان، یا زورآزمایی با پکن قابل تفسیر است.به بیان دیگر در جریان اختلاف نظر اخیر میان دولت آمریکا، مساله بنیادین برای دونالد ترامپ آتش‌بس جهانی یا اثربخشی این آتش‌بس بر شیوع کرونا نیست. اولویت بالاتر، تن ندادن به قواعد هژمونیک سازمان‌های بین‌المللی و تضعیف آنهاست.

ترامپ منتقد ایدئولوژیک حکمرانی جهانی و سازمان‌های بین‌المللی است. پافشاری او بر این نظر نیز برایش بی‌ثمر نبوده و از زمان کمپین انتخاباتی‌اش تا امروز، او از حمایت پرانرژی راست افراطی، ملی گرایان پوپولیست، و محافظه کاران انزواطلب برخوردار بوده. از این نگاه، سازمان بهداشت جهانی در مقابله با کرونا موفق عمل کند یا نه، اثربخش باشد یا نه، و اهمیت داشته باشد یا نه، همچنان از تیر ترکش "دکترین ترامپ" در امان نخواهد بود.

اتحادیه اروپا و واکنشها برای ضمیمه شدن کرانه غربی

مقدمه: خبرگزاری رویترز به نقل از سه دیپلمات اروپایی ناشناس گزارش داد که بلژیک، جمهوری ایرلند و لوکزامبورگ هم مانند فرانسه به دنبال آن هستند که در نشست وزیران امور خارجه اتحادیه اروپا در مقر این نهاد در بروکسل، گزینه مجازات‌های اقتصادی احتمالی علیه اسرائیل بررسی شود و گزارش‌ها حکایت از آن دارد که دولت فرانسه برای سازماندهی یک واکنش جدی اتحادیه اروپا به هرگونه ضمیمه شدن بخش‌هایی از کرانه غربی رود اردن توسط رژیم اشغالگر اسرائیل تلاش تازه‌ای را آغاز کرده است.

بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، گفته است روند ضمیمه کردن بخش‌هایی از سرزمین‌های اشغالی فلسطینیان در تابستان امسال (ماه ژوییه) آغاز خواهد شد و این در حالی است که گروه‌های فلسطینی به شدت این سیاست را محکوم کرده‌اند. البته هنوز معلوم نیست که در واکنش به این اقدام احتمالی، اتحادیه اروپا چه مجازات‌هایی را بررسی خواهد کرد. اما ناظران می گویند که برای اعمال هرگونه مجازات اقتصادی، همه ۲۷ عضو اتحادیه اروپا باید با یک چنین تصمیمی موافقت کنند.

انتظار می‌رود برخی متحدان اسرائیل در اتحادیه اروپا از جمله جمهوری چک و مجارستان بخواهند با رای منفی خود، مانع از این اقدام شوند.

یک سخنگوی اتحادیه اروپا با خودداری از اظهار نظر درباره رایزنی‌های محرمانه در خصوص واکنش احتمالی به اسرائیل گفت: ضمیمه کردن در تضاد با قوانین بین المللی است و اگر پیش برود، اتحادیه اروپا بر اساس آن اقدام خواهد کرد.این در حالیست که آمریکا در مقایسه با اتحادیه اروپا، نسبت به اقدام احتمالی اسرائیل موضع متفاوتی دارد.

مایک پومپئو، وزیر امور خارجه آمریکا، در ماه آوریل اعلام کرد که اسرائیل به تنهایی درباره اعمال حاکمیت ملی خود بر بخش‌هایی از کرانه غربی رود اردن تصمیم خواهد گرفت. این اظهارات پس از آن صورت گرفت که بنیامین نتانیاهو و بنی گانتس (رهبر حزب آبی و سفید) در جریان امضای موافقتنامه تشکیل یک دولت وحدت ملی، درباره آغاز روند ضمیمه کردن

بقیه در صفحه ۵۵



شالوده گسترش هر کشور، رفتار درست ملت است

● امرسون

سه‌گانه

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

پول بازی!

در حالیکه تورم و گرانی کالا و خدمات در کشور در همین دو ماهی که از شروع سال می گذرد و یک ماه آن به دلیل ماجرای کرونا،تقریباً تعطیل بوده، در برخی کالاها به حدود پنجاه درصد رسیده، دولت با اصراری عجیب، موفق شد سرانجام، لایحه برداشتن چهار صفر از پول ملی را در مجلس شورای اسلامی به تصویب رساند و نمایندگان هم هرچند برخی از آنها انتقاداتی داشتند اما اکثریت ایشان برای رأی دادن به این لایحه قانع شدند. لایحه‌ای که حتی رئیس بانک مرکزی هم زمانی که برای دفاع از آن پشت تریبون مجلس ایستاد، دلیل مهمی برای راضی کردن نمایندگان و توصیه شوندگان ارائه نکرد از جمله اینکه برای مثال مقداری در هزینه چاپ و اسکناس صرفه جویی خواهد شد یا اینکه نرخ برابری پول ملی ایران(ریال) در برابر برخی ارزهای خارجی چنان زیاد شده که زیبنده و شایسته کشور نیست زمانی که گفته شود برای نمونه ۱۷۰ هزار ریال ایران برابر است با ۱ دلار آمریکا!

آنچه گفته نشد ولی به نظر می‌رسد، هدف اصلی از اجرای این قانون، این بود که با این اقدام، مردم ایران عددهای کوچکتری در محاورات و گفتگوهای روزانه و محاسبات خود به کار ببرند و به جای ده هزار ریال بگویند: "یک تومان" و به این ترتیب اندکی از فشار روانی گرانی‌ها در ذهن مردم کاسته شود. در حالیکه همین امروز هم، مردم ایران در گفتگوها برای یاد کردن از هزار تومان که برابر ده هزار ریال است از عبارت "یک تومان" استفاده می کنند ولی بار گرانی را هم خوب احساس و هم خوب تحمل می کنند. البته این صفرهای فراوان، گاهی در محاسبات کلان بودجه کشور هم برای مدیران، دردسرسازی شد، چرا که اعداد بودجه عمومی کشور چنان بزرگ شده که دیگر معادل شناخته شده و مرسومی برای صدا کردن این اعداد در ذهن بسیاری مدیران نبود. برای مثال بودجه امسال ایران تقریباً عددی بود که اگر قرار باشد به ریال نوشته شود، باید یک عدد پنج نوشته شده و پانزده عدد صفر، سمت راستِ این پنج، گذاشته شود: "۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰"



کاملاً پیداست که حتی خواندن این عدد عجیب، کار هر کس نیست چه رسد به محاسبات و عملیات ریاضی اطراف آن! به این ترتیب شاید مهمترین دلیل تصویب، همین کمتر مصرف شدن جوهر و لوازم نوشتاری برای ثبت این اعداد بوده است!

و دولت و مجلس در روزهایی که آزاردهنده‌ترین موجود در کشور،تورم بدون افسار است، وقت گرانقدر خود را به جای پرداختن و نوشتن قانونی که بتواند ساختار اقتصاد کشور را با هدف کُشتن این تورم وحشی، تغییر دهد، صرف کردند برای کوچک کردن ظاهر عددهایی که

بازی سیاست

یک سال دیگر تا انتخابات ریاست جمهوری باقی مانده و به نظر می‌رسد اینکه در شرایط عجیب این روزها، چه کسی سکان هدایت اجرایی کشور را در سال آینده در دست بگیرد، نکته مهمی در سیاست ایران خواهد بود، به ویژه که ترکیب مجلس شورای اسلامی هم، تغییرات بزرگی را بر خود دیده و نمایندگان جدید تا چند روز دیگر نشستن بر صندلی‌های سبز را آغاز خواهند کرد. در چند دوره پیشین ریاست جمهوری هم، تقریباً همیشه، گونه‌ای از ابهام در اینکه کدام کاندیدا پیروز این رقابت خواهد شد وجود داشته و سرنوشت قطعی انتخابات از قبل به سادگی قابل پیش بینی نبوده است. این بار اما نتیجه‌ای که در انتخابات مجلس شورای اسلامی به دست آمد و مجموعه فرایند انتخابات و همچنین عملکردی که دولت کنونی به ویژه در دوره دوم فعالیت خود بر جای گذاشت ظاهراً توانسته کاری کند که برخی سابقه داران در سیاست ایران از امروز به پیش‌بینی قطعی انتخابات آینده ریاست جمهوری ایران مشغول شده‌اند و یکی از نمایندگان سابق مجلس که سالها در مقام وزارت هم قرار داشته و عضویت در کابینه را هم تجربه کرده و یکی از رهبران یک



کرونا بازی

جدیدترین اظهارنظر معاون کل وزارت بهداشت درباره بیماری کوید ۱۹، شاید عجیب‌ترین آنها هم بود، ایشان اعلام کرد که کرونا شاید تا ۲ سال آینده هم با همین شرایط در کشور وجود داشته باشد و به این ترتیب مردم عزیز ایران باید زندگی بلندمدت با این ویروس را آغاز کنند و البته آموزش ببینند.

اما هنوز راهنمایی چندانی از سوی مراجع رسمی دولتی به ایرانیان ارائه نشده که این هم زیستی غیرمسالمت‌آمیز که همچنان ممکن است به مرگ هم وطنان به طور روزانه، منتهی شود، باید چگونه باشد. آنچه در روزهای اخیر از سوی مراجع رسمی بهداشتیِ دولتی به مردم ابلاغ می‌شود یک مجموعه دوگانهِ است. از سویی اعلام می‌شود که تمام مراقبتهای بهداشتی همچنان باید انجام گیرد و برای نمونه، طرح فاصله گذاری فیزیکی باید با قدرت مورد احترام و عمل باشد، از سوی دیگر اما خبر از بازگشایی هتل‌ها و مجموعه‌های خدماتی و تفریحی داده می‌شود و هتلهای ایران شروع به تبلیغ برای سفر کرده‌اند و باز هم از سوی دیگر در برابر این پرسش که در روزهای تعطیل انتهای ماه مبارک رمضان، مردم باید به سفر روند یا نه، پاسخ همین مراجع رسمی، توصیه اکید به نرفتن به سفر است.

مدارس و دانشگاهها، بازگشایی می‌شوند ولی



مردم زمـان خرید و فروش به کار می‌برند. ضمن اینکه با ایـن ابتکار ماندگار! بـه احتمال زیاد و بر اساس نظر برخی کارشناسان اقتصادی نه تنها هیچ اتفاقی برای کاهش تورم در کشـور نخواهد افتاد، بلکه یک تورم جدید به آنچه امروز هست، اضافه خواهد شد. پس از اجرای این قانون با حذف عَملی مقادیـر زیر یک هزار تومان فعلـی، تمام کالاها با معیار ده هزار ریال که در آینده، یک تومان خواهد شـد قیمت گذاری خواهند شـد و بـه این ترتیب بسـیاری از کالاها که امروز در تعیین قیمت خود بـا کمتر از هزار تومان قیمت گذاری می‌شـوند، با حـذف ۴ صفر، دیگر معادل مرسـوم و شـناخته شـده‌ای ندارنـد. هرچنـد در لایحـه از اصطلاح "قِران" هم یاد شـده ولی در عمل، فروشندگان به دلیـل کوچک بودن این اعداد، آنها را رُند خواهند کرد و به احتمال فراوان به سـمت بالا رُند خواهند کرد، و کالاهـای ۱۵۰۰ تومانی امـروز به ۲ هزار تومان فروخته خواهد شـد، یعنی با پانصد تومان، افزایش بهای بی‌دلیل! تنها امیدواری برای فرار از این سـاز و کار عجیب این اسـت که زمان اجرای این قانون از ۲ سال آینده است و دولت آینده شاید اعتنایی به آن نکند.

جناح سیاسی در ایران اسـت، صریحاً از پیروزی جناح موسـوم به اصولگرا در انتخابات می گوید و حتی اینکه کدام طیف از این جناح، پیروز انتخابات است هم سخن گفته.

پیش‌بینـی انتخابات، البته امر غیرمرسـومی نیسـت ولی اینکه در ایران آن هم باچنین قطعیتی اینطـور دقیق، پیش بینی انجام شـود، بسـیار کم سـابقه اسـت و باید اندکی اندیشید که در فضای سیاسـی ایران چه اتفاقی افتاده و عملکرد مجلس فعلی و دولت کنونـی چه بوده که عده‌ای از جناح نزدیک به دولت، چنین پیروزی قطعی را از امروز برای جناح رقیب، پیشگویی می کنند.

از سوی دیگر شدیداً اصرار می‌شود، از زبان همان مراجع محترم رسمی که "به شعار در خانه بمانیم" کاملاً متعهـد بمانید و آن را شـعار اول مبارزه با کرونا اعلام می کنند.

این چند گانگی، اولین اثرش کم شـدن اعتماد مـردم بـه جملات مدیـران مسـئول در عرصه بهداشـت و اجتماع اسـت و اینکه نتیجه بگیرند که "ماجرا برای خود مسـئولان هم، چندان جدی نیست" و سرانجام اینکه کم اعتنایی به مراقبتهای بهداشـتی به امری عادی در ماههای آینده تبدیل شود و خدای ناکرده آنچه معاون وزیر بهداشت از وقوع آن هشدار می‌دهد روی دهد یعنی اوج گیری دوباره این بیماری.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

خلوت دعا و ندرت تنهایی

خیابان "ایران" سـکنای سنتی خانواده‌های مذهبی متوسط‌الحال در دهه‌ی پنجاه و اوایل شصت بود. تجمع مدارس مذهبی دخترانه و پسرانه در این منطقه، این محدوده را به محلی مورد اقبال متدینین و اهالی مسجد و هیأت تبدیل کرده بود.

... و اما بنای مسجدی در خیابان سقاباشی در محدوده‌ی عین‌الدوله(ایران)، در اوایل دهه‌ی پنجاه، به ناگهان رنگ و بویی رایحه‌فزاتر در اقبال بازاریان متوسط‌الحال به این محل داد، و آن، مسجد علیّ‌بن موسی‌الرّضا علیه‌السلام بود؛ نه فقط به سبب مسجدبودنش- که در آن منطقه مسجد و حسینیه کم نبود- بلکه به خاطر امامش؛ آقای سیدمحمد ضیاءآبادی.

دریغ، که هنوز رسـم نیسـت تا از زندگان به درسـتی و در شأنشان سـخنی در تجلیل به میان آید؛ وگرنه، گفتنی‌ها در این باب گفتمی، و درّ معنی به تمامه سـفتمی! لیک همین قدر توانم گفت، که این مرد بزرگ، باقیمانده‌ای فاخر از نسل عالمانی نادر در تهران ماست؛ بگذرم.

نوجوانی من در این مسـجد و در انجذاب این بزرگ‌مرد گذشـت. دو نکته از میان صدها نفیسـه‌ی تربیتیِ او بیش در یادم ماندگار مانده‌است:

اول: در رمضان‌هـا، کـه ظهرهایش رونق منابر بود و مردمان آن زمان حوصله‌ای وافر در شـنیدن منبرهای میان‌روز روزه‌داری داشتند، خود منبر نمی‌رفت و بعضاً پای سخن منبریان مدعو می‌نشست. از وی شنیدم که در حکمت زبان‌بستن در منبرِ میان روز می‌گفت: "از مبطلات روزه، خلاف و ناروا و ناصحیح بستن به خدا و پیامبر است؛ می‌ترسم در ترجمه و توضیح آیه‌ای و یا روایتی، زبانم به درستی نچرخد و روزه‌ام باطل شود!".

دو دیگر: شـب‌های احیا، بر خلاف دیگر امامان مسـجددار، از مسـجدش غایب بود و کار احیا را به دیگـرانِ داوطلب وامی‌نهاد. در این خصوص نیز خود از او شـنیدم کـه: "اصل دعا، خواندن خدا در خلوت بندگی‌اسـت، که: أدعوا ربّکم تضرّعاً و خُفیه (اعراف:۵۵)؛ و احیای قدر، اصلِ اصلِ دعاست"؛ و خود در این شب‌ها غایبِ مسجد خودش بود.

بعدها که روزگار دیگر شـد، دیدم که این گونه احتیاطات و آن گونه دقت‌ها جای خود را به پرگویی و پرصدایی داد؛ تا جایی که بر مردمان اینگونه "تلقین" شـد، که اصولا خود نمی‌توانند بدون قیادت یک میاندار و جز در پژواک یک بلندگوی پرطنین و جز در فریادهای تودرتو و اشک‌های ناخودآگاهِ جمعی، مراسم ارتباط خود با خدای خود را رقم بزنند و در اینجا نیز نیازمند "تلقین" هستند.

تا پیش از "کروناروزگاری"، خسـارت این "تلقین" را درسـت نمی‌فهمیدم، تا این که دیدیم، ماجرا آن‌قدر سـنگین و گره آنچنان کور اسـت، که باید تحت پروتکل‌های موقتی و در عین دلواپسی، حتی دوسـه شـب هم که شـده، محافل را برپا کرد؛ چرا که، مردمان به خواندن خدا و نجوای با او جز به میانداری و بلندگوپردازی آموخته نیسـتند؛ و این واسطه‌گریِ دعاخوانی و عبادت، خود موضوعیتی یافته، که اگر احتمالاً به خودِ بنده‌ی دعاگر واگذار شود، تو گوییَ نقصان و فتوری اساسی در بندگی‌اش حاصل خواهد آمد!

از جملـه خدمات کرونا، در کنار خیانت‌هایش(!)، یکی هم این بود، که مُشـت خالی ما را باز کرد در ناتوانی دعاخوانی خانگی و تنهایی.

یادم آمد از سـفرِ حج چند سال پیشـم. روحانی نازنین و زحمتکش کاروان، "تلقین" لحظه‌به‌لحظه‌ی اعمال و یادآوری زمان‌ها و مکان‌ها را عجیب بر ذمّه‌ی خود می‌دانست و سخت در واهمه‌ی آن بود، که مبادا فردی از قافله دچار غیاب شعور شود و نداند که کجاست و برای چه آمده!

به سـرزمین عرفات که رسـیدیم، ناگهـان جماعت را امر به توقف کرد. آنـگاه فرمود: "پس از من تکرار کنید!"؛ و ما تکرار می کردیم: "من، وقوف می کنم در سـرزمین عرفات از مناسـک حج تمتع واجب، از حالیه تا غروبِ فردا قربةً الی‌الله!"؛ و من آنجا با خود گفتم: "شـاید کسـی از این قافله، یک لحظه فراموش کرده کجاسـت و باید چه کند؛ مثلا خیال برش داشته که در خیابان شانزه‌لیزه است و به دنبال عطر کریسـتین دیور، و باید با "تلقین" به او نهیب زد که ای حاجی! حواسـت باشـد؛ اینجا عرفات است!

وابستگی شدید به دنیا مایه غم و بی‌میلی سبب راحتی است

● امام صادق(ع)



زیرنظر: محمود صفادار

روستای افین

استان خراسان که به سه استان کوچکتر تقسیم شده است، مهد مجموعه ای از دیدنی‌ترین جاذبه‌های مذهبی، تاریخی و طبیعی است. روستای تاریخی افین واقع در شهرستان قاین در استان خراسان جنوبی است. این روستا در ۸۵ کیلومتری جنوب شرقی قاین قرار دارد و فاصله‌اش تا مرکز استان نیز حدود ۱۲۰ کیلومتر می‌باشد. روستای افین با ۱۵۰۰ نفر جمعیت دارای دو بخش قدیمی و بافت جدید است که در بافت قدیمی تراکم خانه‌ها بیشتر بوده و آثار تاریخی متعددی را هم در خود جای داده است. در این روستا ترکیب فضاهای طبیعی و بناهای روستا چشم انداز بسیار زیبایی پدید آورده است که همزیستی طبیعت و انسان را نمایش می‌دهد. این روستا به عنوان یکی از ۵ روستای هدف گردشگری استان معرفی شده است.

این روستا جاذبه‌های متعددی دارد که از جمله مهمترینشان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد. **باغستان** یکی از اصلی ترین جاذبه‌های طبیعت سرسبز روستاست و حدوداً ۱۵ کیلومتر طول دارد. منظره درختان زرشک در تمام طول سال، بسیار زیبا و دلنشین است. در کنار بخش جنگلی افین، بخش وسیعی نیز به کشت یونجه و چغندر برای تأمین خوراک دام‌ها اختصاص یافته است.

اولین کشت و تولید زرشک بی دانه در روستای افین از بخش زیرکوه قاین بنیان گذاشته شده و قدمتی تاریخی دارد. درختچه زرشک دارای ۲ تا ۷ متر ارتفاع و رنگ آن قهوه ای، قرمز یا زرد است. اقتصاد روستای افین از سالیان دور بر مبنای کشاورزی و محصول شاخص زرشک بوده است. همچنین بیشترین زرشک تولیدی کشور در روستای افین به ثمر می‌رسد.

آسیاب آبی روستا نیز از قدیمی ترین بناهای روستاست. افین در گذشته ۵ آسیاب آبی داشته که امروزه فقط یکی از آنها سالم مانده و سایر آسیاب‌ها به مخروبه تبدیل شده اند. آسیاب اصلی افین که در ورودی روستا قرار گرفته در فهرست آثار ملی ایران نیز به ثبت رسیده است. این آسیاب دو فضای گنبدی شکل دارد که توسط یک راهرو به هم متصل می‌شوند. در قسمت انتهایی اتاق، سنگ آسیاب قرار دارد که هر کدام از سنگ‌های بالایی و پایینی حدود ۱۲۵ سانتی متر ضخامت دارد.برای به حرکت درآوردن پره‌های آسیاب نیز در بیرون از آسیاب تنوره ای به عمق ۹ متر و قطر ۱۶۰ سانتی متر وجود داشته که گنجایش آن ۱۸ هزار لیتر آب بوده و در پایین این تنوره سوراخ ریزی وجود داشته که نیروی لازم برای حرکت چرخ آسیاب را تأمین می کرده است.

قلعه افین نیز دیگر بنای تاریخی این منطقه است که در داخل بافت تاریخی روستا قرار دارد و دارای پلان دایره‌ای شکل و یک ورودی بزرگ با در سنگی می‌باشد. سنگ در قلعه دارای ضخامتی برابر ۱۰ سانتی متر است و قطر آن نیز بیش از یک متر و نیم است. قلعه دو خروجی دارد که در مواقع اضطراری مورد استفاده قرار می گرفته است. قلعه







بوستان ایل گلی

گزارش از: سحر شریعتمداری

بوستان ایل گلی تبریز واقع در استان آذربایجان شرقی، یکی از مهمترین گردشگاههای شهر تبریز است که در جنوب شرق آن و در ۷ کیلومتری مرکز شهر واقع شده است. این مجموعه شامل یک بوستان، یک عمارت زیبا و یک استخر بزرگ است. این بنا به نام‌های ایل گولی، ائل گلی و شاه گلی هم نامیده می‌شود. گول در زبان ترکی به معنی استخر می‌باشد وشاه گولی به معنی "**استخر شاه**" ترجمه شده است. بعدها نام آن به ایل گلی به معنی استخر مردم تغییر پیدا کرد. احداث بنای اولیه این آبگیر را به زمان پادشاهان آق قویونلو و توسعه آن را به زمان صفویه نسبت می‌دهند. این بنا به شکل استخری بزرگ به شکل مربع به مساحت ۵۴ هزار و ۶۷۵ متر مربع است و در جنوب آن تپه ای وجود دارد که پله‌هایی از بالا تا پایین روی آن نصب شده است که تا همسطح استخر ادامه دارد و نهر آبی از آن به سمت پایین روان است. این تپه جنگل کاری شده و آبشارهای مصنوعی متعددی از این تپه به سمت داخل دریاچه سرازیر می‌شود. در مرکز استخر، عمارتی به سبک سنتی در دو طبقه ساخته شده و اطراف استخر به صورت پارک بسیار زیبا و فرح بخشی درآمده که یکی از زیباترین جاذبه‌های گردشگری آذربایجان شرقی به شمار می‌رود. در مرکز استخر شاه گلی، عمارت کلاه فرنگی هشت ضلعی وجود دارد که امروزه به‌صورت یک تالار پذیرایی مورد استفاده قرار می گیرد و به کاخ شاه گلی مشهور است.

این بنا در گذشته یک ساختمان خشتی یک طبقه بود که بسیار فرسوده شده بود. عمارت دوطبقه جدید در سال ۱۳۴۶ ساخته شده است. آب این دریاچه توسط یکی از شعبه‌های رودخانه لیقوان تامین می‌شود که از کنار روستای چاوان





خود دارای مسجد و مدرسه است که به شیوه سنتی و با استفاده از مصالح موجود و بیشتر از سنگ و گل ساخته شده است.سقف‌های چوبی پوشیده شده با گز از جمله چشم اندازهای زیبای این خانه‌هاست. وجود دالان‌های پوشیده و چند طبقه‌ای بودن خانه‌ها از جمله زیبایی‌های این منازل قدیمی است که در حال حاضر خالی از سکنه بوده و نیاز به مرمت و بازسازی دارد.

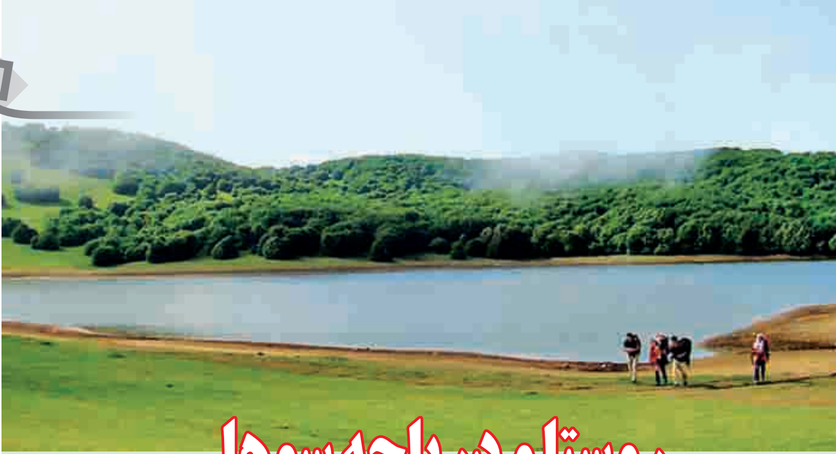
قلعه کوه، قلعه‌ای دیگر است که بر فراز کوهی واقع شده و از جنوب غرب به شمال شرق کشیده شده است. از اجزاء و عناصر معماری قلعه که قابل تشخیص است می‌توان به برج، حصار و آب انبار اشاره کرد. سایر آثار تاریخی و فرهنگی افین شامل حسینیه روستا، آب‌انبارهای مختلف، برج‌های نگهبانی و... باعث شده است تا افین در استان خراسان جنوبی یکی از محبوب‌ترین و تماشایی‌ترین روستاهای توریستی باشد. جلوه‌های طبیعی و همچنین گیاهان دارویی کم‌نظیر این ناحیه همه ساله عده زیادی از علاقه‌مندان به طبیعت را نیز به این روستا می‌کشاند.



می‌گذرد و از سمت جنوب شرقی دریاچه به آن می‌ریزد. این دریاچه در هنگام زمستان با نمایی زیبا آمیخته‌ای از یخ و آب، خود را می‌نمایاند. در زمان یخ زدن دریاچه ماهی‌هایی که در این آب زندگی می‌کنند نمی‌توانند به سطح آب برسند و به همین دلیل رشد آن‌ها کند می‌شود.

عمق دریاچه ایلگلی ۱۲ متر بوده و در محوطه آن قایقرانی انجام می‌شود .همچنین شهربازی لونا پارک تبریز و نیز مسافرخانه‌های متعددی در داخل این گردشگاه وجود دارد که موقعیتی عالی برای استفاده گردشگران و مسافران از این منطقه را فراهم می‌کند.





روستا و دریاچه سوها

استان اردبیل با زیبایی‌های چشمگیرش، از جاده‌های پرپیچ و خم گرفته تا کوه‌های سر به آسمان کشیده، همواره یکی از جاذبه‌های اصلی شمال غرب کشور بوده است. روستای سوها نیز از مقاصد گردشگری شهرستان نمین در استان اردبیل است. این روستا نزدیک به ۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد و در دهستان **ویلکیج** واقع شده است. شغل اکثر مردم روستا کشاورزی و دامداری است و محصول عمده آن‌ها غلات و حبوبات است. رطوبت و حاصلخیزی خاک منطقه به قدری زیاد است که ممکن است با فشار زیاد پا، آب از زمین بیرون بیاید. زمین‌های اطراف با چمن‌های سرسبز پوشیده شده‌اند. در فصل بهار و تابستان زیبایی‌های دریاچه دو چندان می شود گل‌های بابونه از هر طرف می رویند. به خصوص که آب و هوای کوهستانی منطقه هوایی خنک‌تر از سایر مناطق دارد و فصل گرم را به بهترین زمان برای سفر به آن تبدیل می کند.

اما دلیل اصلی شهرت این روستا، وجود دریاچه ای همنام با روستا در نزدیکی آن است. دریاچه تنها ۵ کیلومتر با روستای سوها واقع در شهرستان نمین فاصله دارد. مردم محلی دریاچه را سوآ نیز می نامند و فاصله آن تا اردبیل حدود ۳۲ کیلومتر است. دریاچه سوها در واقع آبگیری کوچک است. برای رسیدن به آن باید از اردبیل به سمت آبی بیگلو و سپس نیارق و بعد روستای سوها رفت. کمتر از ۵ کیلومتر انتهایی از روستای سوها تا دریاچه خاکی می باشد که به راحتی



با خودرو قابل عبور است. این دریاچه زیبا دقیقاً در محلی قرار گرفته است که جنگلهای زیبای گیلان شروع می‌شوند و یک مقصد گردشگری رویایی برای همه طبیعت دوستان است. چمنزارهای سرسبز و فریبنده‌ای این دریاچه کوچک را احاطه کرده‌اند که در هر نقطه از آن ردپایی از آب را احساس می کنید و چاله‌های کوچک آب نیز به وفور در اطراف دریاچه دیده می‌شوند. طول این دریاچه ۱۵۰۰ متر و عرض آن حدود ۵۰۰ متر است و برای قایقرانی در آبهای آرام کاملاً مناسب است. امکانات رفاهی و آب شرب هم در اطراف دریاچه وجود دارد. توصیه می کنیم حتماً با افرادی که به مسیر و منطقه آشنایی دارند به دیدن دریاچه بروید و از آنجا که انواع حیوانات در این منطقه زندگی می کنند، بهتر است شب را در هتل اقامت کنید.

آبشار لاتون هم از دیگر جاذبه‌های گردشگری این منطقه است که در ۱۶ کیلومتری این دریاچه قرار دارد. آبشار لاتون حدود ۱۰۵ متر ارتفاع دارد. دسترسی به آبشار با خودروی شخصی ممکن نیست و باید مسیری کوهستانی که طی کردن آن کمی دشوار است را از بین جنگل‌های بکر و زیبا طی کنید. ناگفته نماند طی کردن این مسیر نصف روز زمان می برد و حتماً باید با تجهیزات کامل ارتباطی و طبیعت گردی و فردی آشنا به مسیر آن را طی کنید.



جستجوی آرامش در بیرون از خود کار بیهوده‌ای است

• لاروشفوکو

ماجرای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

پلیسی که فرشته شد...



سایت سی ان ان نوشته شده توسط "اد لاواندرا" و جرمی‌هارلان"

ربکا و ریان به تازگی به خانه بزرگتری نقل مکان کرده‌اند تا فضای بیشتری برای نگهداری از پنج فرزند خود داشته باشند. ربکا این روزها به سختی مشغول کار خانه است

آلبوکئرکو، نیومکزیکو، آمریکا

آن روز "**ریان هولت**" افسر پلیس متاهل، دارای چهار فرزند، در دفتر کارش مثل روزهای عادی قبل مشغول کار بود و خبر نداشت به زودی تماسی دریافت می‌کند که آینده یک انسان و همچنین آینده خودش را به صورت کلی زیر و رو می‌کند. زنگ تلفن به صدا درآمد. یک نفر طبق معمول گزارش می‌داد که شخص مشکوکی را مشاهده کرده که به احتمال زیاد قصد دارد از یک مغازه دزدی کند.

اغلب اوقات پلیس‌ها اینجور تماس‌ها را نادیده می‌گیرند چون به قول آنها افراد با دید شکاک و قضاوت نادرست خود، اغلب به شهروندانی که ظاهری متفاوت دارند تهمت می‌زنند و در بیشتر موارد جرمی رخ نمی‌دهد. ولی آن روز ریان مثل بقیه همکاران خود این تماس را از خط ویژه پلیس پاک نکرد. وقتی ریان برای گشت زنی به مغازه مورد نظر رفت طبق معمول چیز خاصی دستگیرش نشد. او مثل همیشه بعد از بررسی شرایط و اطمینان از اینکه اوضاع امن است، از فروشگاه خارج شد. خورشید در حال تابیدن در آسمان آبی بود و به نظرش می‌آمد روز خوبی در پیش دارد. ولی درست در همان موقع چیزی نظرش را به خود جلب کرد. یک زن و مرد که به نظر می‌رسید زوج باشند کنار هم در کنار دیوار سیمانی پارک روبه روی خیابان به طرف هم خم شده بودند و به نظر می‌آمد سعی می‌کنند چیزی را از اطرافیان پنهان کنند.

ریان برای انجام این مأموریت به آن محل نرفته بود و آمادگی نداشت ولی وقتی به آنجا رسید متوجه شد که زن جوان در حال تزریق مواد مخدر با یک سرنگ آلوده به رگ دستش است. ریان که کمی از این قانون گریزی عصابی بود و تعجب کرده بود چه طور آنها با خیال راحت در خیابان مهم و شلوغ شهر در حال استعمال مواد مخدر هستند متوجه شکم بزرگ و برجسته زن معتاد شد. متأسفانه زن جوان معتاد، باردار بود و با همان وضعیت بدون توجه به شرایط بارداری‌اش در حال مصرف مواد هم بود.

ریان که از دیدن این موضوع بسیار ناراحت شده بود، تصمیم گرفت این سری برخوردی متفاوت با این مجرمان خیابانی داشته باشد. در اغلب موارد ریان یا همکارانش معتادان خیابانی را در حین مصرف مواد دستگیر و به بازداشتگاه منتقل می‌کردند ولی این سری او مثل یک دوست کنار زن جوان نشست.

او بعد از یک مکالمه کوتاه با زن معتاد متوجه شد که زن هشت ماهه باردار است و در تمام این مدت به صورت مداوم مواد مصرف می‌کرده، ریان که حسابی تعجب کرده بود از زن جوان پرسید: " تو ممکن است با مصرف مواد بچه ات را بکشی! اینکه او بمیرد برایت مهم نیست؟! ".

زن جوان که ادعا می‌کرد دیر متوجه بارداری‌اش شده پاسخ داد: " امکان سقط جنین هم نداشته است وگرنه بچه‌اش را سقط می‌کرد". همان موقع ریان با شنیدن این جمله، از فکر اینکه چطور می‌شود که یک کودک بیچاره حتی قبل از تولد اینقدر بدشانس باشد، کنترلش را از دست داد و با صدای بلند به گریه افتاد.

انسان بودن قبل از پلیس بودن

ریان با خودش فکر می‌کرد که تحت هر شرایطی نمی‌تواند آن زن را قضاوت کند چون نمی‌داند چه بر او گذشته و چه گذشته‌ای باعث شده او چنین وضعیتی داشته باشد. او متوجه شد که زن جوان از نوجوانی با اعتیاد دست و پنجه نرم می‌کرده و حالا با همان وضعیت بارداری در چادری در حومه شهر زندگی می‌کند.

زن درمانده که دو سال بود خانه به دوش شده بود برای ریان از لحظه‌هایی گفت که به خاطر مصرف زیاد مواد دیگر حتی نمی‌دانست که دست به چه کاری می‌زند و خیلی از لحظات عمرش را به یاد نمی‌آورد. او بارها و بارها سعی کرده بود پاک بشود ولی هر بار به دلایلی شکست خورده بود. حالا مجبور بود به هر طریقی که شده پول مواد مخدرش را به دست بیاورد.

تقریبا آخرهای گفت‌وگوی آنها بود که زن جوان با ناامیدی به ریان گفت که احتمالا مجبور می‌شود فرزندش را سر راه بگذارد و حتی نمی‌داند چه بلایی سر او بیاید. با شنیدن این جمله، جرقه‌ای در مغز ریان زده شد. او با خودش گفت، من در کنار اینکه پلیس باشم می‌توانم یک انسان معمولی هم باشم، چیزی که قبل از پلیس بودنم بوده ام.

او می‌توانست از روی دلسوزی مقداری پول به آنها کمک کند و برود ولی می‌خواست تغییری ایجاد کند که آینده را هم تحت تأثیر قرار بدهد. ریان گوشی تلفن همراه خود را از جیبش بیرون آورد و تصویر همسرش و چهار فرزندش که کوچکترین آنها در آن زمان ۱۰ ماهه بود را به زن بی‌خانمان نشان داد. زن معتاد لبخندی زد و گفت زیبا هستند. در همان لحظه ریان بدون مقدمه به زن جوان گفت اگر بخواهی من می‌توانم فرزندت را برایت بزرگ کنم به شرطی که تو هم دیگر مواد مصرف نکنی!

ریان بعدها به سی ان ان گفت که هیچ جمله‌ای

دی آنجلیس

برای توصیف حال آن روزش ندارد و در آن لحظه حس می کرده که خداوند به او دستور داده آن بچه را به فرزندی قبول کند. زن معتاد که از شـنیدن این جمله تعجب کرده بود، با چشمانی گرد شده از ریان پرسید:

"جدی می گویی؟!". چند دقیقه‌ای طول کشید کـه ریان بـا صحبت‌هایـش او را متقاعد کند که شوخی نمی کند و راست می گوید.

همـه چیز خوب پیـش می‌رفـت و فقط یک مشـکل وجود داشـت و آن هم این بـود که ریان به خانه برود و با همسـرش کـه در خانه از چهار کودکشان مراقبت می کرد صحبت کند. آن موقع ربکا همسـر ریان در مهمانی که در خانه دوستش برگزار شده بود، حضور داشت. ریان به سرعت به داخل خودروی پلیسی که با آن آمده بود پرید و به سمت خانه دوست همسرش حرکت کرد.

وقتی به محل رسید، بدون درنگ نزد همسرش رفت و به او درحالیکه پسر ده ماهشان را در آغوش داشـت گفت که یک بچه به دنیا نیامده را از یک زن معتاد به فرزند خواندگی قبول کرده است. قبلا ریـان و ربکا بارها درباره کمک به افراد مختلف با هم بحث‌هایی کرده بودند. ربکا معتقد بود که آنها وظیفه ندارند به هر کسـی که مشکل دارد کمک کنند. ولی خوشـبختانه بر خـلاف تصور ریان در این مورد موضـوع کاملا متفاوت پیش رفت. او با اینکه می‌دانست بزرگ کردن یک بچه غریبه در کنار بچه خودش که تازه به دنیا آمده است آن هم با وجود سـه بچه دیگری که داشت، چالش خیلی بزرگی خواهد بود ولی بدون تردید و بدون معطلی پیشنهاد همسرش را پذیرفت. ربکا بعدا به سی ان گفته بود:

"نور خدا را تا مدت‌ها بعد از اینکه این تصمیم را گرفته بود، در دلش حس می کرده است".

ریـان در روز دوازدهم اکتبر بـدون توجه به شـایعاتی که ممکن بود برایش بـه وجود بیاید به همراه زن جوان بی‌خانمان به بیمارستان رفت. در هر صورت او یک افسر پلیس جوان بود که یک زن باردار خیابانی را همراهی می کرد و ممکن بود این کار به آینده شغلی‌اش آسیب بزند. اما خوشبختانه همه چیز خوب پیـش رفت و آن روز نوزاد دختر زن معتاد به سلامت به دنیا آمد و ریان و همسرش نام دختر متولد شده را "امید" گذاشتند.

لحظه خداحافظی

مـادر جوان که خودش هم نمی‌دانسـت کی و چطور به این درد دچار شـده در کمال عجز نوزاد زیبایـش را در آغوش گرفت و برای آخرین بار او را بوسید. به گفته خودش او به هیچ عنوان توانایی نگهـداری از فرزندش را نداشـت و اگر او را نگه می‌داشت هم سرنوشـت تلخی در انتظارش بود. زن جوان که از اینکه حداقل می‌دانست چه کسانی از فرزندش مراقبت می کنند خوشحال بود، خطاب به ربکا گفت: "مراقب بچه‌ام باش ".

ربـکا به زن جوان اطمینان داد که مراقب بچه او اسـت و او هم باید از این به بعد بیشـتر مراقب خودش باشد و تا وقتی که کاملاً پاک نشده به آنها سر نزند! لحظه بسیار احساسی‌ای بود. مادر جوان صورت دختر نوزاد را بوسید و به او گفت "دوستت دارم الماسـم!" و از آنجا دور شد. ربکا بعدا به سی ان گفت که از آن لحظه به بعد واقعا و از صمیم قلب حس می کند که مادر واقعی آن نوزاد است.

در آمریکا هر ۲۵ دقیقـه یک نوزاد از مادری معتاد متولد می‌شـود و این رقم از سـال ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۶ سه برابر شده است. فرشتگان بی گناهی که نمی‌دانند بدون تصمیم شـخصی خودشان معتاد شـده اند. آنها نیز برای درمـان مانند همه افراد دیگر باید به صورت بسـتری و طی هفته‌ها سختی زیادی را متحمل بشوند.

امیـد نوزاد به فرزند خواندگی داده شـده نیز مانند همه نوزادان معتاد و سایر بزرگسالان پروسه سـم زدایی درد آور را تحمل کرد. این نوزادان نیز مانند بزرگسـالان اغلب با استفاده از دارو درمان می‌شوند و درمان آنها باید تا دوره بزرگسالی ادامه دار باشـد. غـذا دادن و خواباندن این نوزادان نیز کار بسیار دشواری است و نیاز به روشهای درمانی خاصی دارد.

متأسـفانه تحمل علائـم ترک اعتیـاد برای نوزادان به اندازه بزرگسـالان سـخت و درد آور اسـت. ریان و همسرش ربکا درحالیکه نوزاد آنها امیـد، این لحظات را سـپری می کرد بالای سـر او بودنـد و می‌دیدند که او بـا آن چهره معصوم، ابروهایش را از درد در هم می کشـد و مدام گریه می کند.

امید به آینده

حـالا "امید" نوزادی که بـا وضعیت اعتیاد از مادری بی‌خانمان متولد شد، از بیمارستان مرخص شده است و خانواده مهربان و با مسئولیت جدیدش تا مدت‌ها او را به صورت هفتگی برای چک آپ به بیمارستان می‌برند و پزشکان به آینده او امیدوار هسـتند. سرنوشـت امید تغییر کرده است و در محیطی سالم به دور از تمام اتفاقاتی که ممکن بود برایش رخ بدهد، بزرگ خواهد شد.

ربـکا و ریان به تازگی به خانـه بزرگتری نقل مکان کرده‌اند تا فضای بیشـتری برای نگهداری از پنج فرزند خود داشـته باشند. ربکا این روزها به سختی مشـغول کار خانه است و در حالیکه برای هر دو فرزنـد کوچکترش غذای مکمل می‌پزد به این فکر می کند که آیا در آینده واقعیت را به امید بگوید یا نه.

زن جوان معتاد ولی به خوش شانسی فرزندش نیسـت و هنوز بی‌خانمان است و... او حالا در حالی کـه بین خـواب و بیداری، در گوشـه خیابانی در نیومکزیکو خوابیده است معلوم نیست به نوزادی کـه به فرزند خواندگی داده، اصلا فکر هم می کند یا نه و او در حالیکه به نقطه نامعلومی چشم دوخته اسـت، شـعری که مادرش در کودکـی برایش می‌خواند را زمزمه می کند:

"تو الماس منی! تو کریستال منی!"..."تو عشقی! تو نفسـی! تو عشـقی!"..."یک نفر اینجا هست که عاشقانه دوستت دارد!"

"تو اینجا عشق یک نفر هستی"

"مادرت عاشقت است"

"دوستت دارم الماسم!"...



در آمریکا هر ۲۵ دقیقه یک نوزاد از مادری معتاد متولد می‌شود و این رقم از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۶ سه برابر شده است



گذشته... حال... آینده!

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
پریسا

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

مادرم همانطور که داشت میوه‌ها را داخل ظرف کریستال مرتب می‌کرد رو به من پرسید: "**پریسا** جان گفتی علی آقا چه ساعتی میاد؟"

مادر ظرف را روی میز گذاشت و من نگاهی به ساعت دیواری انداختم که ۸ را نشان می‌داد و گفتم: "تا نیم ساعت دیگه پیداش میشه"

پدر که نگاهش به صفحه تلویزیون بود گفت: "من آخرشم نفهمیدم این آقای خواستگار چرا با پدر و مادرش نمیاد؟"

-پدر جون بهتون که گفتم، پیشنهادش این بود که اول خودش بیاد و با شما حرف بزنه و اگر به توافق رسیدین، دفعه بعد با خانواده‌اش میاد...

پدر سر تکان داد و به تلویزیون دیدنش ادامه داد... پدرم از حدود شش ماه قبل، از ماجرای من و علی باخبر بود. یعنی طوری فرزندانش را تربیت کرده بود که همه چیز را به خانواده بگویند. من هم که گفته بودم قصد علی ازدواج است، پدرم به این دوستی رضایت داده بود که وقتی از هم شناخت کامل پیدا کردیم، یا مراسم خواستگاری انجام شود و یا این رابطه تمام شود. من اما نگرانی‌ام به خاطر چیز دیگری بود! به همین خاطر و به بهانه مرتب کردن سر و صورتم، به اتاقم رفتم و شماره موبایل علی را گرفتم و او که "الو" گفت، من با صدای آهسته، برای صدمین بار آن سوال را تکرار کردم:علی تو واقعاً تصمیم گرفتی همه چیز رو بگی؟

علی که پیدا بود پشت فرمان نشسته، خنده ریزی کرد و گفت:اگر هزار بار دیگه هم بپرسی پریسا جان، جواب من همان جوابیه که همیشه بهت گفتم؛ اینطور مسائل بالاخره یک روز لو میره، پس چه بهتره که امروز و در آغاز ماجرا، خودم همه چیز رو بگم! حالا هم اگر نمی‌خوای به خاطر صحبت کردن با موبایل پشت فرمان جریمه بشم، تا بیست دقیقه دیگه می‌بینمت!

گوشی را قطع و رو کردم به آسمان: "خدایا خودت کمک کن که همه چیز به خیر و خوشی تموم بشه و من به علی برسم"!... آنقدر عاشق علی بودم که حتی فکر نرسیدن به او باعث می‌شد اشک به چشمم بنشیند و بغض کنم.

بالاخره رأس ساعت هشت و نیم زنگ خانه به صدا در آمد و پدرم که همیشه برنامه‌اش را طوری تنظیم می‌کرد که "اخبار بیست و سی" شبکه دوم را ببیند، اخم کرد و گفت: "بهش می‌گفتی ۹ بیاد دختر، خیلی وقت نشناسی پریسا"!

مادر آیفون را جواب داد و در را باز کرد و دقیقه‌ای بعد علی از همیشه شیک‌تر وارد خانه شد، اسپورت پوشیده بود، آنقدر شیک و مرتب که از کت و شلوار چیزی کم نداشت. جعبه شیرینی را داد به مادرم، برای من سر تکان داد و دسته گل را به پدر داد و سلام کرد. از نوع رفتار پدر فهمیدم که تا اینجای کار همه چیز خوب پیش رفته و پدرم از ظاهر و رفتار او خوشش آمده که تلویزیون را خاموش کرد.

یکی دو دقیقه از آب و هوا و گرانی دلار و دیوانگی‌های ترامپ و... صحبت شد، تا بالاخره پدر با یک کلمه رفت سراصل مطلب: "خب؟"

علی سینه‌اش را صاف کرد و او هم دنباله "اصل مطلب" را گرفت:ابتدا از خودم بگم یا از خانواده‌ام آقای مهندس؟

پدر همانطور که یک خوشه انگور را برمی‌داشت گفت: "نمی دونم، اگر فکر می کنی لازمه ابتدا در مورد خانواده ات بگی، شروع کن"

علی نفس عمیقی کشید و انگار که همه حرفهایش را از حفظ کرده باشد، با طمانینه، اما با اعتماد به نفس شروع کرد به گفتن:

-مادرم خیلی زن خوبیه، نمی‌خوام بگم یک "مومنه" کامله، نه، مادر من هم مثل خیلی از آدمها، بعضی وقتها نمازش قضا میشه، گاهی اوقات هم- به قول خودش-چند روز با خدا قهر می کنه، اما بعد از آن چند روز، چند روز دیگه استغفار می کنه، چادری نیست و حجابش معمولیه،ولی خیلی خدا رو دوست داره و در ضمن، خیلی انسان پاک و باشرفیه، شاید به همین خاطر بود که وقتی من ۱۷ سالم بود، از پدرم طلاق گرفت!

بهت و علامت سوال در چهره مادر و پدر به وضوح مشخص شد. علی برای پیدا کردن آرامش لحظه‌ای به من نگاه کرد و دوباره به پدر خیره شد و ادامه داد:

-پدرم دزد بود! این رو مادرم چند سال بعد از ازدواجشان متوجه شد. ولی پدرم هر بار منکر همه چیز می‌شد، اما وقتی من نوجوان بودم و پدرم به زندان افتاد، مادر خیلی سعی کرد پدرم را از این کار زشت دور کنه، ولی پدر اهمیت نمی‌داد. شاید به این خاطر که در تخصص خودش کم نظیر بود، لقب پدرم "نصیر بی‌صدا" بود! یعنی طوری قفل در خانه‌ها و حتی گاوصندوق‌ها را باز می کرد که انگار هیچ صدایی نشنیدی! مادرم خیلی تلاش کرد که پدر توبه کنه و موقعی که موفق نشد، فقط به این امید که تنها پسرش را که من باشم نجات بده، از پدرم طلاق گرفت! ولی دیگه دیر شده بود،منظورم اینه که من هم حرفه زشت پدرم را یاد گرفته و دزد شده بودم، البته من "دله دزد" بودم، آفتابه دزد بودم، فقط واسه اینکه خرج زندگی خودم رو دربیارم دزدی می کردم، که وقتی مادرم این داستان رو فهمید، منو هم از خانه بیرون کرد و دیگه جواب تلفنم رو هم نمی‌داد!

مادر لبش را می گزید و رنگ پدر کبودشده بود و علی ادامه داد: "تا اینکه سه سال قبل یک اتفاقی افتاد که باعث شد توبه کنم و الان سه ساله که فقط نان حلال درمیارم و برای همین مادرم هم منو بخشیده، و حالا هم اینجا هستم!"

فکر کنم صدای طپش قلبم در اتاق پیچیده بود که پدر نگاهم کرد و لبخندی زد و رو به علی گفت: "خب آقای خواستگار... چیز دیگه‌ای هم در مورد شیرینکاری‌های خودت و پدرت مانده که تعریف کنی؟"

علی به آرامی گفت: "نه... ولی باور کنید من توبه کردم و لطفاً بهم اعتماد کنید و..."

پدر پوزخند زد و گفت: "تنها لطفی که می‌تونم بهت بکنم اینه که زودتر از این خونه بری بیرون وگرنه به پلیس زنگ می‌زنم و میگم یک سارق سابقه دار اینجاست!

علی از جا برخاست و به پدر و مادرم تعظیم کرد



و قبل از بیرون رفتن از خانه گفت: "البته من سابقه ندارم... یعنی هیچ وقت دستگیر نشدم که..."

-گم شو از این خونه برو بیرون!

این فریاد پدر بود. علی از در خارج شد. مادرم مثل کسی که منتظر شمارش معکوس برای انفجار یک بمب باشد به شوهرش نگاه کرد. پدر به من خیره شد و پوزخند زد: "پس خواستگارت این بود؟ فکر می کردم لیاقتت بیشتر از اینها باشه پریسا...؟ دیگه نمی‌خوام حرفی در مورد این پسره بشنوم"!

آن شب تلخ‌ترین و سیاه‌ترین شب زندگی‌ام بود و تا صبح اشک ریختم. اما فقط با صحبت‌های علی -که فقط تماس تلفنی داشتیم- به آینده امیدوار بودم که می گفت: "هنوز که اتفاقی نیفتاده؟ الان پدرت عصبانیه، بگذار چند هفته بگذره و کمی آرام بشه، شاید به من اعتماد کنه!"

اگرچه حرفهای "علی" امیدبخش بود، اما پدرم که کارمند یک شرکت دولتی بود، چند روز بعد آب پاکی را ریخت روی دستم: "من هیچی در زندگیم ندارم به جز عزت، واسه همین نمی گذارم یک دزد عزتم رو از بین ببره!"

***

نزدیک به دو ماه و نیم از آن شب گذشته بود و تنها ارتباط من و علی در چت‌های شبانه، و تماسهای روزانه بود تا به آینده امیدوار بمانم. در این میان یک دلخوشی داشتم و یک نگرانی، نگرانی‌ام از بابت پدر بود که با رفتارهایش به من فهمانده بود باید فکر علی را از سرم خارج کنم! ولی دلخوشیم به مادرم بود که او هم باور داشت می‌شود به علی امیدوار بود و به همین خاطر مدام با پدرم صحبت می کرد تا او را راضی کند، اما پدرم برای اینکه ماجرای علی فیصله پیدا کند، آن روز عصر همین که از سر کار برگشت رو به من و مادر گفت: "یک خبر خوش براتون دارم، آقای "دکتر بهرام" رو که می‌شناسین؟ همان آقایی که با مدیر عامل شرکت ما رفیقه و چند ماه قبل برای عروسی دخترش دعوتمان کرد؟ این آقای دکتر یک پسر داره که وضعش عالیه، هم تحصیلکرده است و هم ثروتمند، به قول همکارای شرکت این "**کاظم**" همین الان هم مبلغ حساب بانکیش از پدرش اگر بیشتر نباشه کمتر هم نیست! از قرار معلوم پسر آقای دکتر، یعنی همین کاظم در شب عروسی خواهرش، پریسا را دیده و خوشش اومده، امروز خود "دکتر بهرام" با من صحبت کرد و گفت پسرش برای کارهای تجاری به خارج رفته و تا بیست روز دیگه برمی گرده و هفته اولی که برگرده میان خواستگاری.

یخ کردم از شنیدن حرفهای پدر. توصیفاتی که از پسر دوستش به زبان می‌آورد آنقدر بی‌نقص بود که مجبورم می کرد فقط سکوت کنم و جرات

کم کم داشتم به تقدیر خودم تسلیم می‌شدم و برخلاف میلم باید برای چند روز بعد که کاظم از خارج برمی‌گشت، آماده حضور او و خانواده‌اش برای خواستگاری می‌شدم. تا آن روز عصر که وقتی پدر به خانه برگشت

اعتراض نداشته باشم!

آخر شب وقتی ماجرا را برای "علی" گفتم، برای اولین مرتبه بود که او هم نتوانست از امید به آینده حرف بزند و فقط گفت: "من هم جای پدرت بودم، خواستگاری مثل کاظم را به آدمی مثل خودم ترجیح می‌دادم!"

حالا دیگر از مادرم هم کاری ساخته نبود. حتی یکی دو بار که خواستم با پدرم حرف بزنم، پدر گفت: "بیشعوریت رو نتونستم تحمل کنم، اما قدرنشناس نباش دخترم"

کم کم داشتم به تقدیر خودم تسلیم می‌شدم و برخلاف میلم باید برای چند روز بعد که کاظم از خارج برمی گشت، آماده حضور او و خانواده‌اش برای خواستگاری می‌شدم. تا آن روز عصر که وقتی پدر به خانه برگشت و داشت در را پشت سرش می‌بست، یکنفر پایش را گذاشت جلوی در و سلام کرد؛ خانمی میانسالی بود و شیکپوش رو به پدرم گفت: "اجازه میدین چند دقیقه مزاحم شما و خانواده بشم؟" پدر با تعجب نگاهش کرد و آن خانم لبخند زد و دستهایش را باز کرد و گفت:"نگران نباشید،نه اسلحه دارم نه واسه دردسر اومدم اتفاقاً واسه امر خیر اومدم!"

پدر بعدها گفت: "فکر کردم از خانواده کاظم باشه که تعارفش کردم" اما آن زن از خانواده کاظم نبود و همین که نشست روی مبل و بعد از احوالپرسی با مادرم گفت: "من مادر علی هستم و..." پدر نگذاشت حرفش تمام شود:خانم محترم من و پسر شما حرفهامون رو زدیم و این ماجرا تمام شده!...اما مادر علی که "**صدف**" نام داشت، برخلاف پدر به آهستگی گفت:

-بله، می‌دونم، علی همه چیز رو برام گفته و شما حق دارید سرنوشت دخترتان رو انتخاب کنید، اما پسر من آن شب حرفهاش را به شما کامل نزده! در حقیقت من امروز اومدم فقط دو تا حرف بزنم و رفع زحمت کنم؛ حرف اولم در مورد نحوه آشنایی پسر من و دختر شماست!

رنگم طوری زرد شد که "صدف خانم" برایم سر تکان و رو به پدر حرفش را ادامه داد: "همانطور که علی براتون گفته، پسر من "دله دزد" بود، یعنی یا ضبط ماشینها را می‌دزدید یا لاستیکشون رو باز می کرد، یک شب هم بدون اینکه از آینده خبر داشته باشه، میاد جلوی این خانه لاستیک ماشین شما را بدزده! که یکدفعه در باز میشه و دخترتون که داشته زباله‌ها را می‌برده سر کوچه متوجه حضور یک دزد میشه اما قبل از اینکه جیغ بزنه، پسر من به التماس میفته و میگه: "تو رو خدا فریاد نزن... غلط کردم، آبروی منو نبر... نگذار سابقه دار بشم" پریسا جون هم فقط نگاهش می کنه و علی هم به سرعت فرار می کنه! ماجرا از همین جا شروع میشه، یعنی پسر من که فیلم هندی زیاد می‌بینه، فکر می کنه دختر شما ازش خوشش آمده که جیغ نزده و مردم رو خبر نکرده! در صورتی که پریسا جون از ترس دیدن یک دزد زبانش بند آمده بود! این را از دختر شما سه روز بعد به پسرم گفت؛ یعنی روزی که علی با یک شاخه گل سر راه پریسا را گرفت تا از او تشکر کنه و یک عطر هم بهش کادو بده! ولی دختر باشخصیت و نجیب شما بهش میگه: "من از ترس جیغ نکشیدم، نه به خاطر شما...، ضمناً من کادویی رو که با پول دزدی خریده باشند قبول نمی کنم!"

پدرم به تندی به من نگاه کرد و صدف خانم ادامه داد: "ولی پسر من کم نمیاره و میگه؛ ولی من به خاطر تو هم که شده دیگه دزدی نمی کنم!" پریسا هم جواب نمی‌ده و میره، اما علی-که من به خاطر خلافهاش او را به خانه راه نمی‌دادم -یک شب اومد دم خونه و اونقدر التماس کرد تا در رو براش باز کردم و وقتی جلوم نشست و ماجرا رو گفت، حس کردم شاید خدا این دختر رو سر راه پسر من قرار داده تا علی توبه کنه؟ شاید از روی غریزه مادری بود که بهش گفتم: "اگر واقعاً توبه کنی و آن دختر هم باور کنه که دنبال نان حلال هستی، شاید خدا مهر تو رو به دل آن دختر انداخت!"

همین اتفاق هم افتاد، یعنی وقتی من چند تکه طلایی که داشتم فروختم و از بانک وام و از فک و فامیل پول قرض گرفتم تا علی یک مغازه تعمیرات الکتریکی راه بندازه، علی هم موفق شد دل دختر شما رو به دست بیاره، البته پریسا اونقدر عاقل بود که سه سال منتظر بماند تا ببینه علی توبه‌اش را می‌شکنه یا نه؟ در این سه سال بدترین اتفاقها برای پسر من افتاد، پدرش یک دفعه غیب شد، بعضیها می گفتن با دو تا سارق دیگه سر تقسیم مال دزدی دعواش شده و آنها او را کشتند و چال کردن، بعضیهامیگن پدر علی رفته "یونان" و آنجا زندانی شده و در یک دعوا داخل زندان کشته شده، هیچ خبر درستی از آن مرد نیست، ولی پسر من فقط به عشق دختر شما، همه این مشکلات رو تحمل کرد، تا یک سال اول به سختی شکمش را سیر می کرد، اما سر قولش ماند و کم کم وضعش خوب شد و موقعی که واقعاً خلاف رو گذاشت کنار، من بهش گفتم بیاد خواستگاری که شما..."

پدرم حرف صدف خانم را قطع کرد و گفت: "قبوله، اصلاً پسر شما توبه نصوح کرده، ولی من

بقیه در صفحه ۶۵

من اشخاص زنده را آنانی می‌دانم که مبارزه می‌کنند • هوگو

ابتکاری جالب: پیتزای نذری



هفته گذشته یک خبر جالب همراه باعکس توسط ایرنا و مشرق نیوز منتشر شد با این مضمون:
۵۰۰ پرس پیتزای نذری در مناطق محروم کوره‌های آجرپزی چهاردانگه توسط یک زوج نیکوکار توزیع شد... معمولاً آش نذری و غذای نذری زیاد شنیده بودیم اما پیتزای نذری ابتکار جالبی بود که این زوج انجام دادند و اتفاقاً ابتکار خوبی هم بود چرا که بسیاری از بچه‌ها و نوجوانان مناطق محروم شاید یکی از آرزوهایشان و یا مطالباتشان از والدین دست تنگشان خرید پیتزا بوده که به این ترتیب برآورده شده و ثواب آن اگر از بقیه نذری دادنها بیشتر نباشد، کمتر نیست. استقبالی هم که مردم منطقه از این امر کرده‌اند نشانگر همین مساله است.خداوند نذر این زوج خیّر و نیکوکار را قبول فرماید



هر نماینده چقدر حقوق می گیرد

هفته گذشته روزنامه شرق گزارشی درباره میزان حقوق نمایندگان مجلس منتشر کرد که خلاصه‌ای از آن را برایتان برگزیده ایم:
...تمامی نمایندگان مجلس یک حقوق پایه می‌گیرند که مقدار آن امسال ۱۱ میلیون و ششصد هزار تومان است. این رقم برای تمام نمایندگان، چه رئیس، چه عضو هیأت رئیسه و چه دیگران یکسان است. جدای این مبلغ هر نماینده برای پرداخت هزینه دفتر خود ۳ میلیون در ماه می‌گیرد. میزان دریافتی او برای سه نیروی کار دفتر هم (هر نیروی کار ۳ میلیون تومان) ۹ میلیون است چه سه کارمند داشته باشد و چه با



از هر دری سخنی

صرفه جویی یک کارمند را به کار گیرد. برای اجاره منزل نیز نمایندگان ۵ میلیون می گیرند. دو میلیون و دویست هزار تومان هم برای ایاب و ذهاب به آنان تعلق می گیرد که مجموع این ارقام حدود ۳۱ میلیون تومان می‌شود.

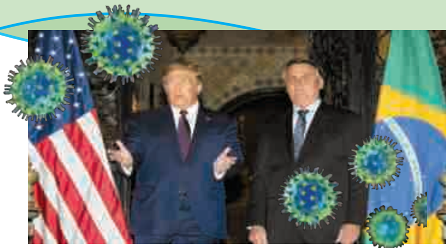
مقایسه قیمت سوخت



خبرگزاری ایسنا گزارشی منتشر کرده است درباره مقایسه قیمت گاز سی ان جی در ایران و جهان. یعنی همان گازی که در خودروهای گازسوز مصرف می‌شود. بنابراین گزارش، در حال حاضر حدود ۲۷ میلیون و ۷۰۰ هزار خودرو گازسوز در دنیا در حال تردد هستند و ۳۲ هزار و ۵۰۰ جایگاه سوخت گاز مایع هم به آنها خدمت می‌دهند. برزیل در تعداد خودروهای گازسوز بعد از آرژانتین و هند مقام سوم را دارد(حدود یک میلیون و ۸۰۰ هزار خودرو و ۱۸۰۰ جایگاه سوخت) هند هم همین میزان خودرو گازسوز دارد اما تعداد جایگاههایش ۹۳۶ جایگاه است. آرژانتین اما با داشتن دو میلیون و ۴۰۰ هزار خودرو و ۱۹۳۶ جایگاه سوخت و مصرف سالانه‌ای حدود ۲۴۰ میلیون مترمکعب دارای جایگاه نخست از این نظر است. **اما قیمت‌ها چگونه است؟**
در آرژانتین قیمت این سوخت یک سوم بنزین، در چین نصف قیمت بنزین، در برزیل بیش از یک دهم بنزین، در پاکستان یک پنجم، در روسیه یک سوم، در هند یک دوم و در ترکیه هشتاد درصد قیمت بنزین است و در ایران خودمان یک سوم بنزین سهمیه‌ای و یک هفتم بنزین آزاد است ولی قیمت بنزین آزاد در ایران با نرخ دلار در بازار، هنوز یک سوم متوسط قیمت جهانی است.

بی توجهی آمریکا و برزیل

سازمان جهانی بهداشت اعلام کرده است که دو کشور آمریکا و برزیل در توجه به هشدارها در مراحل ابتدایی شیوع ویروس کرونا بی احتیاطی کرده و درست عمل نکردند.
به گفته **مارگارت هریس** سخنگوی این سازمان در صورتی که این کشورها هشدارها را جدی



می‌گرفتند ابتلا و مرگ و میر در این کشورها بسیار کمتر می‌بود.
تا اوایل همین هفته در آمریکا بیش از یک میلیون و پانصد هزار نفر مبتلا و ۹۱ هزار فوتی ثبت شده است. در برزیل هم بیش از ۱۷۰ هزار مبتلا و ۱۲ هزار مرگ اتفاق افتاده است. هم ترامپ و هم بولسا رونو، روسای دو کشور در ابتدای شیوع، خطر ویروس را کم اهمیت تلقی کردند و اقدامات احتیاطی را به سخره گرفتند.

دپوی صدهزار تن پسته

به گزارش خبرگزاری مهر اوضاع و احوال یکی از مهمترین و قدیمی‌ترین اقلام صادراتی ایران یعنی پسته چندان روبراه نیست.
صادرات این محصول مهم کشاورزی هر سال حدود یک و نیم میلیارد دلار ارز برای کشور می‌آورد و در این میان استان کرمان که نود درصد پسته تولیدی استان را صادر می کند نقش مهمی ایفا کرده و می کند اما امسال به خاطر شیوع کرونا صادرات این محصول حسابی به مشکل خورده و بیش از صد هزار تن پسته تولیدی کشور در انبارها دپو شده که سرمایه راکد عظیمی را شامل می‌شود. به نوشته این سایت هم اکنون در اردیبهشت حداقل ۷۵ هزار تن محصول پسته استان در انبارها باقی مانده و بیش از ۲۵ هزار تن پسته بقیه مناطق هم امکان صادرات نداشته‌اند و دست کشاورزان پسته کار در پوست گردو مانده



است و پولی برای هزینه کشت جدید ندارند و این در حالی است که پسته کاران در سال ۹۷ به خاطر سرمازدگی بی‌موقع ۹۰ درصد محصولشان آسیب دید و تازه داشتند کمر راست می کردند.

"ساعت مرگ ترامپ" در میدان ساعت

بیلبورد تازه ساخته شده در میدان ساعت نیویورک تعداد قربانیان ویروس کرونا در آمریکا را نشان

اگر می خواهید آرام باشید،اول دیگران را آرام کنید

●ویلیام مکبث

می‌دهد که سازنده آن تاکید دارد که اگر رئیس جمهور سریع‌تر وارد عمل می‌شد، این امکان وجود داشت که از این تعداد تلفات اجتناب شود و این بیلبورد را "ساعت مرگ ترامپ" نامیده است.

به گزارش تابناک، به نقل از خبرگزاری فرانسه، این "ساعت" که توسط یوجین جارک، فیلمساز مشهور آمریکایی ساخته شده، بر روی سقف ساختمان میدان ساعت که به خاطر پاندمی کرونا خالی است، نصب شده است.

جارکی در پستی در پلتفورم مدیوم توضیح داد: این "ساعت" بر این فرض است که اگر دولت دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا به جای ۱۶ مارس فقط یک هفته زودتر یعنی ۹ مارس دستور رعایت فاصله اجتماعی و تعطیلی مدارس را صادر کرده بود، از ۶۰ درصد قربانیان ویروس کرونا در آمریکا اجتناب می‌شد.

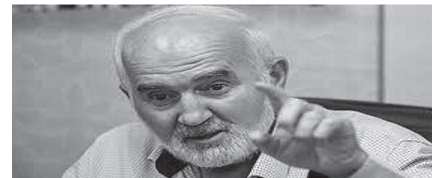
این فیلمساز مستقر در نیویورک که دو بار برنده جوایز جشنواره ساندنس شده، افزود: ۶۰ درصد یک آمار محافظه‌کارانه است که توسط کارشناسان و به دنبال اظهارات مطرح شده در اواسط آوریل توسط آنتونی فائوچی، کارشناس برجسته بیماری‌های عفونی آمریکا برآورد شده است.فائوچی که چهره قابل اعتماد واکنش دولت به ویروس کروناست گفته بود که اگر اقدامات احتیاطی زودتر آغاز می‌شدند، می‌توانستید جان تعداد بیشتری از مردم را نجات دهید.

جارکی در این پست خود نوشت: از دست رفتن بی‌دلیل جان انسان‌ها ما را بر آن داشته که خواستار رهبری مسئولانه‌تر بحران شویم. درست همانند نام سربازان کشته شده که بر روی یادبودها حک شده و به ما هزینه جنگ را یادآور می‌شود، شمارش تعداد افرادی که جان خود را به خاطر تعلل ترامپ در پاسخ به ویروس کرونا از دست



اجازه مفت فروشی ندهید

احمد توکلی، رئیس هیأت مدیره دیده بان شفافیت و عدالت هفته گذشته طی گفتگویی که با خبرگزاری فارس داشت در مورد تخلفات صورت گرفته در مورد واگذاری شرکت کشت و صنعت



دشت مغان گفت: مهمترین اشکال این واگذاری نحوه قیمت گذاری آن است. این شرکت بزرگترین بنگاه خاورمیانه است. ۲۷ هزار هکتار زمین مستعد دارد و یک میلیون متر مربع تجهیزات و کارخانه که تمام این سرمایه‌ها و زمین و منابع را به قیمت ۱۸۴۰ میلیارد تومان فروخته‌اند آن هم به این شکل که ابتدا صد میلیارد تومان گرفته‌اند و بعد از ۲ سال تنفس قرار است بقیه مبلغ طی ۹ سال بازپرداخت شود آن هم با نرخ ۱۴ درصد. از همه بدتر اینکه خریدار اهلیت چنین واگذاری را نیز نداشته و تنها یک کارخانه بیسکوییت‌سازی ۲ هکتاری با ده هزار متر مربع مستحدثات داشته که شیرینی و بیسکوییت تولید می کرده است و حالا چنین مجموعه عظیمی را به ثمن بخس می‌خواهند واگذار کنند که از آقای رئیس‌جمهور خواسته‌ام جلوی آن را بگیرند.

کرونا و بنزین!



طی ماههای اخیر تقاضای بنزین در آمریکا ۳۰ درصد، در اسپانیا ۸۰ درصد و در انگلیس ۶۵ درصد کاهش داشته و به همین خاطر قیمت آن هم کاهش یافته است. اتفاقی که در طول ۲۵سال گذشته سابقه نداشته است.

در ایران خودمان هم مصرف بنزین که معمولاً در فصل بهار افزایشی بود و سال گذشته به طور متوسط از صد میلیون لیتر در روز هم فراتر رفته بود، امسال کمتر از ۶۰ میلیون لیتر بوده و برای نخستین بار ذخیره‌سازی بنزین نیز در کشور رکورد زده است. همین کاهش باعث زیان انباشته پالایشگاه‌ها و نیز جایگاههای عرضه سوخت شده است. بیژن زنگنه وزیر نفت هم در این رابطه گفت: در طول بیست سال که در صنعت نفت فعالیت می کنم و درباره قبل از آن هم اطلاع دارم و حتی در تاریخ صنعت نفت کشور تا اینجایی که می دانم چنین بحرانی سابقه نداشته و هم اکنون قیمت بیشتر فرآورده‌های خروجی پالایشگاهها از نفت خام کمتر است و ترجیح می‌دهند تولید نکنند.

خوراک دام، سفره چرب برخی‌ها

مدیرعامل شرکت پشتیبانی امور دام کشور گفته حدود سه هفته است قیمت خوراک دام مطلوب شده و روال به صورت عادی بازگشته است. به گفته او ماهانه یک میلیون و پانصد هزار تن نهاده دامی در کشور مصرف می‌شود که یک میلیون تن



آن از طریق واردات تأمین می‌شود.از ابتدای سال تاکنون هم یک میلیون و چهارصد هزار تن توسط شرکت دولتی و هفتصد هزار تن هم توسط بخش خصوصی واردات داشته‌ایم...

به ارقام دقت کنید: ماهانه یک میلیون و پانصد هزار تن نهاده دامی نیاز کشور است که یک میلیون تن آن وارداتی است! جالب اینکه به نهاده‌های دامی ارز دولتی تعلق می گیرد. حالا اهل فن به خوبی متوجه می‌شوند که چرا ما در خوراک دام به خود کفایی نمی‌رسیم و چرا نه دولت و نه بخش خصوصی حاضر نیستند این وضع به سامان برسد و چرا این همه افراد صاحب نفوذ پایشان در میان است. تفاوت ارز دولتی ۴۲۰۰ تومانی و آزاد بالای ۱۵۰۰۰ تومانی و رانت و بخوربخوری که فراهم می کند را هم که می‌دانید چقدر است؟!

سرتان گیج نمی‌رود؟

قیمت خودرو به یکباره سر به فلک کشید و پراید تا ۹۰ میلیون تومان بالا رفت و سر و صدایی به پا شد که به اولتیماتوم رئیس‌جمهور به وزیر صمت انجامید. اما درست در همان روز اولتیماتوم قیمت‌ها پایین کشید و بعد از برکناری وزیر بازار داغ خودرو البته با افزایش ۲۳ درصدی قیمت کارخانه ای خودرو سرد شد.

بورس تهران هم در یک ماه اخیر رکوردهای عجیب و غریبی را ثبت کرد و گذشتن از قله یک میلیونی شاخص کل همه را شگفت زده کرد تا اینکه وقتی کاملاً رنگ حباب به خود گرفت با دو سه روز افت به پایین یک میلیون واحد افتاد و همزمان سکه و ارز اندکی رشد را تجربه کردند. چنین افت و خیزهای عجیب و غریبی در بازار سرمایه و خودرو و طلا و ارز از جمله شاخص‌های منحصر به فرد اقتصاد ایران است که ظاهراً کسی از آن سر در نمی‌آورد و چندان هم قابل پیش بینی نیست که به قول یکی از بچه ها که اگر آن را به کامپیوتر بدهی در جا می سوزد.

در هرحال باید برای این سردرگمی و افسار گسیختگی نقدینگی یک فکر اساسی کرد.



سفر با کالیپسو و صاعقه قابل قیاس نیست



* سفر با صاعقه بهتر است یا با کالیپسو؟

سوال جالبی است، چون این دو سفر از تمام ابعاد با یکدیگر متفاوتند.

برای من که گذشته دریا نوردی نداشتم،سفر با کالیپسو و سفر به کره ماه! می توانستند، شباهت زیادی باهم داشته باشند، چون برای هیچ کدامشان تجربه‌ای نداشتم و در هر دو مورد فضای اطراف برایم نا آشنا بودند.

اما **سفر با کالیپسو مثل سفر به ماه در مسیرش هیچ مانعی نبود- البته بجز برخورد کالیپسو به صخره مرجانی زیر آب در اطراف فی جی - تشویش تصادف وجود نداشت. در دریا سفر شبانه‌روزی بود و نیازی به دیدن مسیر هم نبود.**

برعکس گرچه محیط موتور سواری فضای آشنایی است، ولی یک لحظه غفلت در جاده‌ها با صاعقه معنی‌اش پایان سفر خواهد بود پس هم برای من وهم برای صاعقه، چشم از جاده نمی توان برداشت، راندن صاعقه نیاز به مهارت دارد، باید مواظب دست اندازها، حیوانات، بقیه وسایل نقلیه و آدم‌ها بود.

در عین حال **اگر تمام عوامل بر وفق مراد باشند سواری با صاعقه می‌تواند بسیار مهیج تر باشد، در حالی که سفر با کالیپسو بسیار یک نواخت بود.** اگر باد نبود کسل کننده و اگر باد زیاد بود و امواج خروشان، هولناک و نگران کننده!

با صاعقه می‌توان به کناری زد و مهلتی گرفت،ولی کالیپسو بیست و چهار ساعته و بدون وقفه درحرکت بود. سفر با کالیپسو نیازمند ماهها چه بسا سال‌ها تحقیق و مطالعه بود و کار هر کسی نیست،برعکس هنرِ سواری صاعقه و راهی جاده‌ها شدن، دو روزه انجام شد و شاید میلیاردها انسان روزانه با موتور تردد دارند.

کالیپسو یک قایق عتیقه بود و بودجه‌ام بهتر و مدرنتر از آن اجازه نمی داد.به تدریج که در بنادر و سواحل در کنار قایق‌های مدرن پارک کردم، دریافتم که تفاوت از زمین تا آسمان است، بعضی‌ها نوع کالیپسو را " تله مرگ " می نامیدند. در حالیکه برای استقرارش، بخش اعظم کالیپسو در آب مدفون است، در قایق‌های مدرن سر نشین بجای سکونت در زیر زمین قایق، در طبقه دوم آن اقامت دارد، هم تسلطِ بیشتر احساس می‌شود و هم حال و هوای زیرزمین و دخمه را ندارد.

برای حل مشکل استقرار و چپ نشدن، بخشی از قایق که با آب تماس دارد، در واقع وسیله از دو یا حتی از سه قایق تشکیل شده، به این مفهوم که دو قایق را کنار هم گذاشته و قسمت بالای آنها را با تختی به هم وصل کرده‌اند، آنجا روی تخت است که بادبان و محل سکونت تعبیه شده‌اند.

*** از اینکه کالیپسو دیگر در کنارتان نیست حس بدی ندارید؟**

احساس تعلق به اشیائ؟ اصلاً. البته **من به اشیائی که ساخت دست خودم هستند، دل بستگی دارم، ولی غیر از آنها فقط برایم ابزاری بیش نیستند و به راحتی می‌توانم کنارشان بگذارم.**

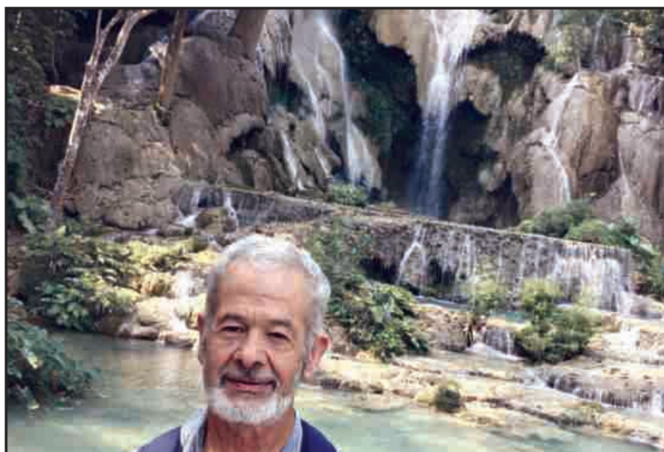

پسرم کامران در کالیپسو وسیله همراه سفر قبلی‌ام

در مقابل با درخت‌ها و بوته‌های کاشت خودم قرابت دارم. با حیوانات ارتباط عاطفی برقرار می‌کنم، چون آنها مقابل به مثل رفتار می کنند و به ما تکیه دارند. تا زمانی که کالیپسو پناهگاه امنی در پهنه اقیانوس‌ها بود، مواظبش بودم، آنهم چون وسیله رسیدنم به مقصدم بود.

* درباره نمادهای چینی بگوئید

پرچم آمریکا پنجاه ستاره دارد که نشان دهنده تعداد ایالت‌های آمریکا هستند .اما پرچم چین یک ستاره بزرگ و چهار ستاره کوچکتر دارد، مفهوم آن چیست؟


در شرایطی بسیار ابتدائی این برمه ای در حال تولید یک کار فوق العاده هنری است . برای تبدیل ریشه درخت جنگلی به تندیسی زیبا .


آبشارهای معروف شهر لوانگ در لائوس

در ادبیات معمول ستاره بزرگ نماینده حزب کمونیست چین و ستاره‌های کوچک نماینده‌های، کارگران، کشاورزان، روشنفکران و بقیه‌اند. در واقع مائو خودش پرچم را طراحی کرد. نام دادن به چهار ستارهِ دیگر در آن مقطع تاریخ خدعه‌ای بیش نبود.

در سال ۱۹۵۰ میلادی انقلاب مائو به نتیجه نهایی و قطعی رسید و امروزه با نگاهی به پرچم همسایه‌هایِ چین، منظور مائو فاش می‌شود. چهار کشور همسایه هر کدام با یک ستاره و چهار جامعه سوسیالیستی. رهبران آن روزِ انقلاب سوسیالیستی

در فروشگاه‌های لوکس شهر هم کالاهایی به فروش می رسیدند که سال‌هاست با معیارهای بین المللی غیر قانونی اعلام شده‌اند، مانند عاج فیل، شاخ کرگدن، شاخ آهوهای قطبی،استخوان پلنگ و غیره که بسیاری از آنها را نمی دانستم چیست

با توافق چین و میان یکدیگر به یک ستاره بودن رای دادند، چون این نمی‌تواند اتفاقی باشد که در باطن در تمام ابعاد متکی به چین بوده، هستند و خواهند ماند. می دانیم این چین بود که در جنگ کره رزمنده اصلی در مقابل آمریکا بود و همچنین در جنگ ویتنام و آمریکا حمایت بی دریغ چین از ویتنام موجب شکست آمریکا شد.

چهار اقمار چین بقایشان و آینده‌شان به چین و ستاره بزرگش گره خورده.

رفتار چین بزرگ هم با این چهار جامعه سوسیالیستی مثل رفتار با فرزندانش بوده، هرگز آنها را از چین بزرگ جدا ندیده و جدا نخواسته. امروزه پروژه‌های عظیم برای نوسازی این جوامع شاهد این ادعا هستند. مائو از همان روز اول انقلاب چین این پدیده را مد نظر داشته و بعد از مائو هم آرمان‌هایش دنبال شده.

با وجودی که اقلیت‌های چینی در کشورهای ستاره‌دار بسیارند و زمان جنگ آمریکا و ویتنام چینی‌های زیادی به دریا رانده شدند، ولی تا حالا چین رفتاری خصمانه با جائی نداشته، ولی قدرت نرم صنعتی- اقتصادی چین مثل میوه رسیده این ستاره‌ها را به دامن چین انداخته است.انقلاب واقعی یک پدیده زیر بنائیست، نیاز به تئوریسین و مجریان خردمند و دانشمند دارد، سالها طول می کشد تا به تدریج بافت یک جامعه را دگرگون یا تخریب کرد و از نو اسکلتی جدید بنا نهاد.

انقلاب رنسانس اروپا سه قرن طول کشید تا اروپای امروز از آن زاده شد و انقلاب چین برای پخته شدن از ۱۹۱۱ تا ۱۹۵۰ طول کشید، تعداد کشته شدگان انقلاب مائو را تا بالای هیجده میلیون تخمین می زنند و بسیار از اقوام و عزیزان خود مائو از جمله برادرش قربانی شدند تا چین امروز زاده شد.

٭ ورود به شهر قماربازها؟!

در گوشه شمالیه لائوس نزدیک برمه و چین دنیا و فضای دیگریست، اینجا هیچ شباهتی با بقیه برمه ندارد. **بعد از پشت سر گذاشتن روستاها با ساختمانهای حصیری و عادت کردن به حضور حیوانات، ناگهان به شهرکی رسیدم که هیچ شباهتی با بقیه جاهای دیگر نداشت. مثل اینکه در رویا بودم و بیدار شدم یا برعکس به رویا رفتم!**

خیابان‌های بزرگ و تمیز، ساختمان‌های عظیم و مجلل به سبک لاس وگاس، اتومبیل‌های شیک و مدل بالا، پیاده‌های خوش لباس و شیک به سبک شهرهای بزرگ، خلاصه همه چی این رو به آن رو شد، **بعد از استقرار در هتل و پرس و جو بود که دستگیرم شد، این شهرک پاطوق توریست‌هایِ قمار باز چینی است.**

چون در چین قمار مجاز نیست، این شهرک نزدیک مرز بنا شده تا توریست‌های چینی را جلب کند. البته با ابتکار و سرمایه خود چینی‌ها. چهره‌ها چینی، تابلوها چینی، رستوران‌ها چینی همه چیز چینی!!... داخل کازینوها هم شبیه بقیه کازینوهای غربی بودند و پول رایج آنجا هم یو آن چینی، اینجا دیگر دلار عرض اندام نمی کرد!



در فروشگاه‌های لوکس شهر هم کالاهایی به فروش می رسیدند که سال‌هاست با معیارهای بین المللی غیر قانونی اعلام شده‌اند، مانند عاج فیل، شاخ کرگدن، شاخ آهوهای قطبی،استخوان پلنگ و غیره که بسیاری از آنها را نمی دانستم چیست، نوشته‌ها هم به چینی بودند و انگلیسی رواج نداشت. **تبدیل عاج فیل به تندیس‌های ظریف و گران قیمت، صدها سال است که در چین مرسوم نیست ولی در اینجا رواج دارد و در کنارش شاخ کرگدن را دوایی می‌دانند و پودر استخوان ببر، پلنگ و دیگر گربه‌های وحشی را برای تقویت نیروی جنسی مصرف می کنند،** والبته هیچ کدام از این باورها اساس علمی ندارند.

خیابان‌ها پر از خانم‌های تن فروش بودند، بدون هیچ شرم وحیا و در پوشش دلال‌های مواد مخدر فعالیت داشتند و انواع و اقسام مواد مخدر را پیشنهاد می کردند.

راستش برای یک شب اینجا برایم جالب بود اما صبحِ روزِ بعد فل فور شهر را ترک کردم.

در صورت علاقه اگر گذارتان به آن دیار افتاد، اسم شهر هاجیانگ (Ha Giang) است در شمال غربی لائوس!!

ادامه دارد



شهری که شب هنگام به آنجا رسیدم و متعجب شدم



صبح زود، وقتی فوراً شهر قماربازها را ترک کردم

اگر بدانیم هدفی در کار نیست، به پوچی هم نخواهیم رسید

چطور با نوجوانم ارتباط برقرار کنم؟

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام، دختری ۱۴ ساله دارم که خیلی با ما ارتباط برقرار نمی کند و مرتب در اتاقش هست و خودش را با گوشی و مسائل شخصی‌اش سرگرم می کند و برای من سوال شد که چگونه می‌توانم با او ارتباط برقرار کنم؟ لطفا راهنمایی‌ام کنید.

س-ح- اسلامشهر

پاسخ: با سلام خدمت شما مادر خواننده عزیز.اولین گام برای ارتباط گیری با نوجوان این است که شما ویژگیهای یک نوجوان عادی را بدانید تا بتوانید رفتارهای غیرطبیعی او را تشخیص دهید. نوجوانی از ۱۲ سالگی شروع و تا ۱۸ سالگی ادامه دارد.نوجوانی دوره گذر از کودکی به بزرگسالی است به همین دلیل نوجوانی گاهی یک بحران است چون تمایلات و وابستگی‌های کودکی را ندارد و از طرفی توانمندیها و قدرت تصمیم گیری بزرگسالی را هم ندارد و بنابراین در سرگردانی این دو دوره قرار دارد.

اما نوجوانی یکسری ویژگی‌های مشخص دارد از جمله:وارد دوران عقلانیت می‌شود و راجع به هرچیزی فکر می کند و در نتیجه دیگر مثل قبل بدون فکر و بی‌چون و چرا ارزشها و اعتقادات خانواده را نمی‌پذیرد چرا که این سوال را از خود می‌پرسد که آیا این اعتقادات ارزش پایبندی دارد یا خیر؟ بنابراین نوجوان خود را باهوش‌تر از والدین خود می‌داند چون می‌بیند که والدینش پاسخگوی بسیاری از سوالات او نیستند که این قضیه باعث بسیاری از جرو بحث‌ها بین والدین و نوجوان می‌شود.دوم اینکه بیشتر نوجوانان درباره جنسیت خود و ازدواج فکر می کنند که منجر به ارتباط او با جنس مخالف می‌شود که از نظر بسیاری از والدین قابل قبول نیست و سومین چالش آنان در مورد آینده است: اینکه من می‌خواهم با زندگیم چکار کنم؟ که این سوال بزرگ باعث یک سردرگمی و بحران در نوجوان می‌شود که باعث عصبی شدن، کم حوصلگی و پرخاشگری‌های بی‌مورد او می‌شود

از دیگر دلایل عصبی بودن نوجوان هم می‌توان به استقلال طلبی،ظرفیت هوشی بالا،تفاوت با منش و رفتار والدین،تغییرات فیزیکی،مغایرت واقعیت با ایده ال‌های نوجوان نیز اشاره کرد.

به طور کلی دوره نوجوانی دوره همسالان است و تمایل نوجوان به ارتباط گیری با والدین کمتر می‌شود هر چند قدرت والدین هنوز هم در رشته دانشگاهی،حضور در مراسم های خانوادگی،انجام تکالیف و کارهای خانه و برنامه شغلی او بیشتر از قدرت همسالان است.

نوجوان تمایل دارد یک حریم خصوصی داشته باشد چرا که بسیار استقلال طلب می‌شود

اما یک خبر خوب برای شما والدین دارم و آن اینکه:نوجوان شما آرزو دارد: ۱-با والدین خود ارتباط داشته باشد (ارتباط) ۲-از سوی والدین پذیرفته شود(پذیرش) و ۳-مورد حمایت والدین خود قرار بگیرد(حمایت). اگر شما مادر عزیز این ۳ کار را انجام دهید می‌توانید جلوی بسیاری از رفتارهای نا مناسب او را بگیرید.

برقراری رابطه:

اولین و بهترین کاری که انجام می‌دهید این است که رابطه درستی با او برقرار کنید حتماً می‌پرسید چگونه؟

همانطور که می‌دانید بدون گفت‌وگو رابطه‌ای وجود ندارد. اما گفت‌وگو اصولی دارد که اگر آن را رعایت کنید می‌توانید رابطه‌ای صمیمانه دوستانه و قاطعانه با نوجوان داشته باشید.

صندلی گفت‌وگو چیست؟

زمانی که می‌خواهید با نوجوان خود صحبت کنید باید روی این صندلی بنشینید. بستر آن اعتماد است. تکیه گاه آن احترام است و ۴ پایه دارد که شامل: سکوت، همدلی، سوال کردن و گوش دادن است.

اما زمانی که با نوجوان خود صحبت می کنید، بستر رابطه بر ۳ چیز استوار باشد؛ انصاف-اعتماد و احترام متقابل

رفتارهای مهم در برقراری رابطه

این چند رفتار باعث تخریب روابط ما با نوجوان می‌شود: انتقاد، تحقیر، تنبیه، تهدید، سرزنش، غر زدن و باج دادن

این چند رفتار باعث بهبود رابطه شما می‌شود: اعتماد، احترام، حمایت، گوش دادن، پذیرش، تشویق و محبت بی‌قید و شرط و مذاکره

پس شما مادر گرامی بهتر است به مدت یک هفته الگوی گفتگوهای خود را با او بررسی کنید و ببینید چقدر از رفتارهای مخرب و چقدر از رفتارهای پیونددهنده استفاده می کنید و این رفتار را در جدولی ثبت کنید.

اگر می‌خواهید نوجوانتان به حرف شما گوش دهد باید یک رابطه مشارکتی با او داشته باشید. یعنی برخلاف دوران کودکی، بهتر است در خصوص تصمیمات درون خانواده مثل خرید لباس، خانه، ماشین، مسافرت و.. با او هم مشورت کنید و او را در تصمیمات شرکت دهید. اگر می‌خواهید نوجوان شما روش مقابله شما را بپذیرد شما هم باید عقیده او را بپذیرید.وقتی نوجوان بفهمد که به اندازه شما در تصمیمات خانه سهیم است رابطه‌ای خوب و منطقی با شما برقرار خواهد کرد. چرا که برقراری رابطه دوستانه و منطقی با والدین،اساس تربیت نوجوان است و وقتی نوجوانتان تصمیمی می گیرد،به جای جر و بحث و مخالفت بهتر است در خصوص پیامد تصمیماتش با اومذاکره کنید و به توافق دوجانبه برسید تا کم کم بتواند پا در دوران بزرگسالی بگذارد.

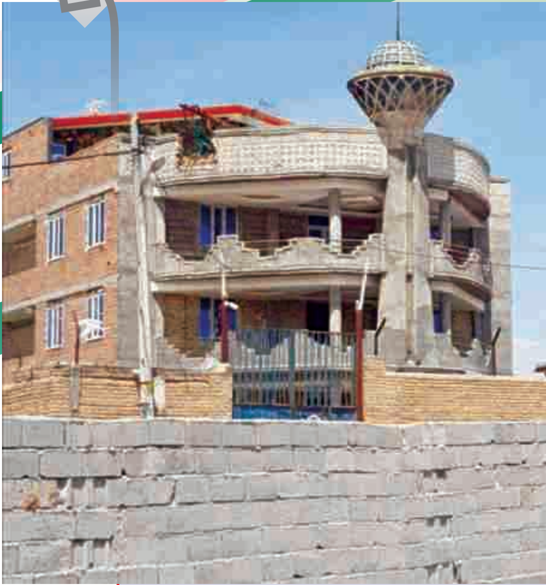
به یاد دستپخت عدسی
مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

خر بیار و عفونت بار کن



تو اگر سیاه‌نما باشی، اعتراض می کنی که مگر بقالی داروخانه است که ماسک می‌فروشد؟ اگر یقه‌سفیدنما باشی، می گویی در کشور آنقدر فراوانی و آزادی هست که بقال هم ماسک می‌فروشد. چه اشکالی دارد که کنار چای و شیرین عسل و پنیر لیقوان و پنیرپیتزا و قارچ و جوراب و ژیلت و دفتر و خودکار والکل و ماست موسیر بیایند ماسک هم بفروشند؟ مگر در داروخانه متادون و رژ و خط چشم و لاک و تاخیرانداز نمی‌فروشند؟ چه اشکالی دارد که مغازه‌های ما همه چیز فروش باشند؟ درست نیست که یک چیزت را از داروخانه بخری یک چیز دیگرت را از ماست فروشی و آن یکی چیزت را از خیار فروشی تهیه کنی تا تجزیه‌ات درست باشد و مرده شور ترکیبت را ببرد. یک وقت شب ممکن است داروخانه تعطیل باشد، شبانه‌روزی هم دم دست نباشد و تو نصفه‌شبی ماسک لازم شدی. اگر بقالی و دکه‌ای ماسک نفروشد، خدا نکرده ممکن است ایدزی، کرونایی، سارسی، مرسی، ابولایی، تب کریمه‌ای بگیری و آنوقت خر بیار و عفونت بار کن. پس سیاه‌نما نباش و به ماسک فروختن بقالی گیر نده. اگر خواستی گیر بدهی به این گیر بده که چرا نوشته ماسک صورت؟ مگر ماسک مخرج هم داریم؟ آری داریم. ایزی‌لایف ماسک نوع دوم است. اگر هنوز رویت کم نشده و باز هم سیاه‌نما هستی، به بچه‌های بالا بگویم بیایند پایین؟

بیا اینم فیروزه



نامزدش پرسید خونه مونه چی داری؟ پسره گفت برات یه خونه ساختم کنار برج میلاد. دختر پرسید طبقه چندمه؟ پسر گفت دم خود گنبد برجه. دستت رو دراز کنی، می‌تونی برج رو لمس کنی. دختره گفت قسم می‌خوری دروغ نگفته باشی؟ پسره قسم خورد و عقد کردن. پسره دروغ نگفته. یه چیزی شبیه برج میلاد کنار خونه‌ش ساخته. حکایت مسؤولینه که یه جوری دروغ میگن که مولا درزش نره و کسی نتونه مچ بگیره. یه قصه قدیمی: حاکمی فیروزه رو که دختر یه مرد یاغی بود، اسیر کرد و به یاغیه گفت اگه اسلحه خودتو و افرادت رو تحویل بدی، فیروزه رو بهت میدم. یاغی گفت قسم می‌خوری؟ حاکم قسم غلیظ خورد که فیروزه رو بهش میده. مرد یاغی خودش و افرادشو خلع سلاح کرد. حاکم انگشتر فیروزه‌شو به یاغی داد و گفت بیا اینم فیروزه.

نود میلیون به روایت تصویر

پراید هم همراه چیزهای دیگر قیمتش تغییر کرده. همان‌طور که گردوی با پوست از کیلویی ۲۰تومان رسیده به صد تومان، یا پیاز و سیب‌زمینی و غیره، پراید هم رسیده به نود میلیون. اگر بخواهیم از آن طرف نگاه کنیم، می‌بینیم این پراید و دوغ و پیاز نیست که گران شده بلکه این ریال است که هی نزول فرموده. البته در این دیارِ همیشه عجیب اگر ریال صعود فرماید، فروشنده پیاز و دوغ و پراید دلش نمی‌آید قیمت را پایین بکشد. این دیگر مربوط است به اداره پایین کشیدن که مأمورهایش باید بیایند و هی قیمت پایین بکشند. حالا اینها هیچ و در حوزه اقتصاد است و بگوسیب اگر سواد اقتصادی داشت حالا خودش ده تا پراید داشت و مصیبتش این بود که پرایدهایش را کجا پارک فرماید. به مردم هم نمی‌شود گیر داد که چرا پراید به این لگنی رو می‌خرین چون میگن پول خودمه دلم می‌خواد باهاش پراید بخرم و بزنم به جدول. به این هم کار نداریم. پس به چی کار داریم؟ چش غره نرو. به هیچی کار نداریم. عکسا رو نگاه کن و بگو اَکّ هی چه داغون شده!









در تاریخ جهان، پیروزی نوعی عشق است • امرسون

زنجیر مهربانی

ترانه شکیبا



روزهـای اولی که ازدواج کـرده بودم و دنبال خانه اجاره‌ای می‌گشـتم تا زیر سـقف آن زندگی مشترک را شروع کنیم، گاه من یا همسرم به‌تنهایی و بعضـی روزها با هم، به بنگاه‌های معاملات ملکی مراجعـه می‌کردیـم، اما تمـام بنگاهی‌هـا، وقتی می‌شـنیدند چقدر پول نقد داریـم و تا چه میزانی می‌توانیم اجاره بدهیم، با پوزخند می‌گفتند:

در عهـد عتیق هم کسـی خانـه‌اش را به‌این قیمت‌ها اجاره نمی‌داد.

وقتی هر جـا رفتیم و تیرمان به‌سـنگ خورد و چنـان حرف‌هایی را بارها بـه بیان‌های مختلف شنیدیم، کم‌کم داشتیم ناامید می‌شدیم.

یکـی از روزها، وقتـی از محـل کارم به‌خانه برمی‌گشتم، اگرچه از برابر چند تا بنگاه معاملات ملکی گذشـتم، جرات نکـردم وارد هیچ‌کدام از آن‌ها شوم و با خودم گفتم:

مراجعـه چه فایـده‌ای دارد؟ این‌جا هم قطعا همان جوابی را می‌شنوم که بارها شنیده‌ام.

در همـان حـال کـه غـرق در فکـر، قـدم برمی‌داشتم، چشمم به‌یک بنگاه معاملاتی کوچک افتاد. پیرمردی که هشـتاد ساله به‌نظر می‌رسید، داخل بنگاه، تنها نشسـته بـود. با ترس و لرز وارد شدم و سـلام گفتم. پیرمرد، دستش را به‌لبه میز گرفت، به دشواری جلو پایم بلند شد و با دست به یکی از صندلی‌های زهوار در رفته مغازه‌اش اشاره کرد تا بنشینم. نشستم و با شرمندگی گفتم:

حاج آقـا! واقعیت این اسـت که تـازه ازدواج کرده‌ام و...

مبارک باشد، الهی پای هم پیر شوید.

به‌شـوخی گفتـم: راسـتش را بخواهید هنوز زندگی مشترک را شروع نکرده پیر شده‌ایم.

خدا نکند. اتفاقی افتاده؟

بعد بـدون این که به‌من فرصـت حرف زدن بدهد، ادامه داد: اگر خدای نکرده با کارشـکنی و موش‌کشی اعضای خانواده‌تان روبرو شده‌اید، من حاضرم پادرمیانی کنم و...

نـه حاج آقا! خوشـبختانه هـم خودمان و هم خانواده‌هایمان در تفاهم کامل هستیم، پیدا کردن خانه ما را پیر کرده.

لبخندی بر لب آورد:

حتماً توقعتان بالاسـت و خانه‌های اجاره‌ای را نمی‌پسندید. البته، حق هم دارید. از قدیم گفته‌اند اجاره‌نشـین، خوش‌نشـین. یعنی آدم وقتی ماهی فلان‌قدر اجاره می‌دهد، حق دارد که انتظار داشته باشد در خانه‌ای مجهز و مناسب زندگی کند.

خواستم چیزی بگویم، اما پیرمرد امان نداد:

از من پیرمرد به‌شـما نصیحت، زیاد سـخت نگیرید. در دنیا تا حالا هیچ‌کس کاملاً به ایده‌آلش نرسـیده. زندگی را در یکی از همین خانه‌ها شروع کنیـد، خواهید دیـد که خانه ضامن خوشـبختی نیسـت و تـوی کوچک‌ترین خانه‌ها هـم اگر زن و مرد دلشـان با هم باشـد، خوشـبختی را تجربه می‌کنند. البته، خـوب کردی که به این‌جا آمدی. چند تا مورد اجاره‌ای دارم که مطمئنم یکی از آن‌ها را حتما می‌پسندی.

شروع به‌ورق زدن دفتری کرد که روی میزش بود و حدس زدم قصد دارد مشـخصات خانه‌های اجاره‌ای را بگوید. برای همین، در حالی که چشـم به‌زمیـن دوخته بودم تا نگاهم بـه نگاهش نیفتد، گفتم: مشکل من و همسرم، هیچ کدام از این چیزها نیست.

زیرچشمی دیدم که پرسشگرانه نگاهم می‌کند و نمی‌دانم چرا به‌او اعتماد کردم و گفتم: مشکل ما این است که پول زیادی برای ودیعه مسکن نداریم و اجاره زیـادی هم نمی‌توانیم بپردازیم و اگر گفتم قبل از شروع زندگی مشترک پیر شده‌ایم، منظورم این بود که اغلب بنگاه‌های معاملات ملکی شهر را زیر پا گذاشته و به‌هیچ نتیجه‌ای نرسیده‌ایم.

پیرمرد بنگاهی، دستی به سر طاس خود کشید، به‌دشواری روی صندلی جا به‌جا شد و پرسید:

مثلا چقدر می‌توانید بدهید؟

با شرمساری، مبلغی را که می‌توانستم بپردازم، به‌زبـان آوردم و همان جوابی را شـنیدم که قبلاً بارها شنیده بودم: با این پول‌ها، هیچ جا نمی‌توانید خانه پیدا کنید.

یعنی توی شهری به‌این بزرگی، جایی برای من و همسرم نیست؟

پیرمرد، لحظاتی به‌فکر فرو رفت و گفت:

نمی‌دانـم چرا از تو خوشـم آمـده. من فرزند ندارم، اما فکر می‌کنم تو جای فرزندم هستی.

خدا شما را از بزرگی کم نکند.

بعـد از مکث کوتاهی ادامه داد: من خودم یک خانه کوچک دارم که الان دسـت مستاجر است، اما تا ده پانزده روز دیگر تخلیه می‌شود، اگر عجله نداشـته باشـید، می‌توانم آن خانه را با همین پول به‌شما اجاره بدهم.

مـن که تمام بنگاهی‌های دیگـر کاملاً ناامیدم کرده بودند و مطمئن شده بودم که نمی‌توانم جای دیگری متناسب با درآمدم پیدا کنم، بدون این که بخواهم بدانم آن خانه کجاسـت، چقدر مساحت دارد و امکاناتش چیسـت، قبول کردم که منتظر تخلیه آن بمانم و روزهای بعد، وقتی از محل کارم برمی‌گشـتم، سـری به‌پیرمرد می‌زدم، تا خبری از تخلیـه خانه بگیرم و چـون مرد خوش‌صحبتی بود، هر بار مدتی نـزدش می‌ماندم و از این‌طرف و آن‌طرف حرف می‌زدیـم .پیرمرد که طی رفت و آمدهایـم فهمیده بودم اسـمش **ایوب** اسـت، حرف‌های زیادی برای گفتن داشـت، در زندگی آدم‌هـای جوراجوری را دیده بـود و خاطراتش واقعاً شـنیدن داشت و به‌این جهت، بعد از آن‌هم که بـه خانه‌اش اسباب‌کشـی کردیـم، هر وقت فرصتـی داشـتم، به‌دیدنـش می‌رفتم تـا به‌قول خودش یک استکان چای با هم بخوریم.

سـال اولـی که ما سـاکن خانه ایوب شـدیم، مصادف بـا اوایل ماه رمضان بـود، ایوب، یکی از روزهایی که رفته بودم دیدنش، گفت:

منتی بر سـرت نـدارم، اما من دسـت تو را گرفتم، تو هم دست مرا بگیر.

هر امری داشته باشید، در خدمت هستم.

روز بیست و یکم ماه رمضان، مرا به‌گورستان شـهر ببر. اگر خودم پای رفتن داشـتم، مزاحم تو نمی‌شدم، اما...

اما و اگر ندارد، با کمال میل درخدمتم

صبح روز بیست و یکم ماه رمضان، طبق قراری که با ایوب گذاشته بودم به‌خانه‌اش رفتم. منتظر رسیدن من بود، سـوار شد و حرکت کردیم. در طول راه ساکت بود و وقتی به گورستان رسیدیم. به‌زحمت از لابلای سنگ قبرها گذشت تا به‌یک سـنگ قبر قدیمی رسـید. کنار سنگ نشست، من‌هم نشسـتم و در حالی که اشک در چشمانش حلقه بسـته بود، مشغول خواندن فاتحه شد. بعد قرآنـی جیبی، از جیب بغل کتش درآورد، آیاتی از قرآن را خواند و وقتی دید کنجکاوی در سیمایم موج می‌زند، گفت:خدا رحمتش کند. خیلی گردن من حق داشت. من، هر چه دارم از این مرد دارم؛ همسـر، خانه، مغازه و... را مدیون این بزرگمرد هسـتم.من سـاکت ماندم و او دنباله حرفش را گرفت که: من، تا ۳۰ سـالگی مجرد مانده بودم، دلیلش هم این که پدر و مادری نداشتم تا برایم به خواسـتگاری بروند و چون خرج زیادی نداشتم، به‌کار هم دل نمی‌دادم و با درآمد اندک کارهای موقـت، زندگـی را می‌گذراندم، اما دلبسـتگی شـدیدی به ورزش داشـتم و زورخانه می‌رفتم. این خدا بیامرز هـم، آن وقتها به همان زورخانه می‌آمد. همه احترامش را داشتند و من هم احترام زیادی به او می‌گذاشـتم . همان‌زمان خاطرخواه یکی از دختران محله‌ای شدم که زورخانه در آن واقع بود. یک بار خصوصی با پدر آن دختر حرف زدم، امـا وقتی فهمید پدر و مادر ندارم و بدتر از آن صاحب شـغل و درآمد ثابتی نیسـتم، خیلی صریـح تقاضایم را رد کـرد. به‌این جهت مدتی افسـردگی گرفتم و توی زورخانه دسـت و دلم به‌هیچ کاری نمی‌رفت. این خدا بیامرز، یک روز متوجه حال و روزم شـد، دردم را پرسید و وقتی فهمید چه دردی دارم، گفت؛ این که غصه ندارد. فردا عصر، یک جعبه شیرینی و یک کله قند بخر و بیـا همین‌جا تا کارت را راه بینـدازم. روز بعد طبق خواسـته او عمل کردم. شیرینی و کله قند خریدم و به‌زورخانه رفتم. ساعتی بعد آمد و با هم به‌خانـه دختر مورد نظر رفتیم. پدرش به‌محض این کـه در را باز کرد و ایشـان را مقابل خودش دید، با فروتنی به‌داخل خانه دعوتمان کرد. خدا بیامـرز، قضیه علاقه مـن به‌دخترش را گفت و ادامه داد؛ ایـن جوان الان چیزی ندارد، اما چون جوانمرد اسـت، آینده خوبی خواهد داشت. من خـودم تضمین او را می کنم، مهریه مورد نظرتان را هم هر قدر نظرتان باشد من تقبل می کنم، اصلا تصور کنید فرزند من است و... پدر دختر زبانش بند آمد و گفت؛ پهلوان! هر چه شـما بفرمایید و به‌این ترتیب با ازدواج ما موافقت کرد و قرار شد من بروم و ترتیب مقدمات ازدواج را بدهم. خدا بیامرز روز بیست‌ویکم ماه رمضان، مرا با خودش به‌مسـجد محله برد. در حضور کسانی که برای شـرکت در مراسـم احیا آمده بودند، گفت؛ این جوان نیازمند شـغل و مسکن است. امیدش اول به‌خدا و بعد به‌ماسـت. هر کدام از شما، کارفرما هسـتید و می‌توانید به‌او شـغلی بدهید، مضایقه نکنید. هر کس هم خانه‌ای دارد و حاضر اسـت با مبلغی مناسـب به‌این جوان اجاره بدهد، همین جا اعلام کند.

ایوب، نفسـی تـازه کرد، دسـتش را به‌حالت احترام روی سـنگ قبر گذاشت و زیر لب زمزمه کرد: خدارحمتش کند. یک تکه جواهر بود. با حرف او، حاضران در مسـجد یک‌باره به جنب و جوش افتادند، از همه جهت، کمک کردند و دردسـرت ندهم، با حمایت این خدا بیامرز، صاحب همه چیز شدم، اما حیف که چند سال بعد، در حالی که هنوز سن و سال زیادی نداشت، از دنیا رفت و از آن سال به‌بعد، بـرای این که مراتب سپاسـگزاری خودم را نسـبت به‌او نشان داده باشـم، هر سال در روز بیست‌ویکم ماه رمضان برای فاتحه‌خوانی به‌اتفاق همسرم بر سر مزارش آمده‌ام، پارسال همسرم از دنیا رفت. او سـالمتر و سـرحال‌تر از من بود و این سال‌های آخر او مرا به این‌جا می‌آورد، اما وقتی او فوت شد، یکی از غم‌هایم این بود که امسال چگونه بیایم که خدا تو را رساند و...

***

چنـد سـال پیاپی، هر سـال روز بیسـت یکم رمضـان، ایـوب را به‌گورسـتان شـهر می‌بردم. پارسـال همین وقت‌ها، یـک روز که طبق معمول به‌دیدنش رفته بودم، گفت:

آفتاب عمر من لب بام اسـت و بعید می‌دانم رمضان امسـال را به‌پایان برسانم... گفتم: این چه فرمایشی است، الهی که باشی و بسیار باشی.

این حرف‌ها تعارف اسـت. مـن وارثی ندارم، یکی از روزها بیا و مـرا به‌یک دفترخانه ببر. قصد دارم این مغازه و خانه‌ای را که سـاکن آن هستی، به‌نام تو سند بزنم!

یـک هفته بعد هم، از دنیا رفت. مجلس ترحیم باشـکوهی برایش برگزار کردم و تمام اهل محله هم برای فاتحه‌خوانی آمدند.

چنـد روز پیش، ماجرای زندگی ایوب را برای همسرم تعریف کردم و او گفت:

امسـال روز بیسـت و یکم رمضان برویم سر مزارش، نگذاریم زنجیر مهربانی پاره شود.

من‌هم می‌خواستم همین را بگویم.



۶۸ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

در این حوزه یعنی «تلاش و برنامه‌ریزی در جهت خودکفایی در ابعاد مختلف و وارستگی از وابستگی» به لطف و عنایت پروردگار و تلاش و کوشش دولتها که محصول برنامه هم بوده است و صبر و شکیبایی و همراهی مردم عزیز ایران سربلند گامهای اساسی و غرورآفرینی برداشته شده است.این بیان یک ادعا نیسـت که شـاهد و دلیل قاطع هم دارد، در تمامی ابعـاد، از آمار داخلی تـا اعترافات خارجی هر چند تلاش دشمن اسلام ظلم‌ستیز و حامی مظلوم و ایرانی که تنها کشـور اسلامی متخلق به این اخلاق الهی و عامل به این فرمان کردگاری است. برجسته کردن نقطه ضعفها و مشکلات درونی و کوچک شمردن و اصلا نشمردن موفقیتها و پیشرفتهاست، اما مراکز تحلیل و بررسـی خود آنها کـه خارج از حوزه نفوذ دولتهای استکباری‌اند آمار و ارقام عزت، استقلال و پیشـرفت کشور را رصد و گاه اظهار می کنند که مایه مباهات ماسـت. از آنجا که ارائه برخی از این آمارها ضروری اسـت و از طرفی لازم اسـت تا از اطاله مطلب خودداری شـود بسیار مختصر و گذرا اشاره‌ای داشـته و اهل تحقیق و دوستداران افتخار و اقتـدار ایرانی را به مراجع آمـار ارجاع دهم تا به خـود ببالند. جمعیت ایران در سـال ۱۳۵۷ حدود ۳۵ میلیون نفر بوده که اکنون که مأخذ ارائه تقریباً کامل این آمار اسـت به حدود هشـتاد میلیون نفر رسـیده، یعنی رشـدی حدوداً ۱۲۸ درصد داشته اسـت، این بدان معناسـت که آمار توانمندیهای کشـور در تولید و حرکت به سـمت خودکفایی از ابتدای انقلاب تاکنون می‌باید در کانال ۱۲۸ درصد باشـد تا متناسب با رشـد جمعیت بوده باشد. البته این قیاس با توجه به رشـد چشمگیر قیمت نفت در سـال ۵۴-۵۳ و افزایش توان غیرقابل انکار دولت پهلوی در برداشـتن گامهای بلند به سوی افزایش تولید و نیـل به خودکفایی، همراهـی و همکاری و عـدم ممانعت و سـنگ انـدازی قدرتهای بزرگ و عدم وجود هیچ مانعی برای اسـتقبال کشـور، با فضای سیاسی و بین المللی ایران پس از انقلاب که موانع و مزاحمتها و شرارتهای فراوان و تهدیدهای گوناگون برای شکست و عقب نشینی و ممانعت از پیشرفت کشور ایجاد شد، مع الفارق است،علی‌ای حال ملاحظه بفرمایید:

۱-واردات کالا از خارج به کشـور در سال ۱۳۴۱ معادل ۵۶۱ میلیون دلار بوده که در سـال ۱۳۵۶ ایـن میزان به تقریباً پانـزده برابر یعنی ۴ میلیارد و ۱۸ میلیـون دلار رسـید، در حالی که صادرات غیرنفتـی ایـران فقط ۵۲۰ میلیون دلار در سـال ۱۳۵۶ بود.*

ادامه دارد

* سایت فردا، ۱۷ بهمن ۱۳۸۷

شانس هرگز کافی نیست

● آندرو متیوس

بند ناف مادر، همیشه وصل به فرزند

کیانا نصرت زاده

این حرف‌ها را که می‌شـنیدم تنم می‌لرزیـد. فکـر می‌کردم من سـهم خـودم را ادا نکردم و باید بروم و از مادرم مراقبت کنم

بایـد یک کاری می‌کـردم. موضوع مـادرم بود. مریـض احوال مانـده بود روی دسـت خواهر و برادرهـا که نه دیگر توانش را داشـتند و نه می‌خواستند از او مراقبت کنند. شش ماه تمام توی رختخواب افتاده بود. کنترل خودش را نداشت و بی‌قراری‌هایش تاب همه را بریده بـود. روزی ده بار لباس‌هایش را از تنش در می‌آورد. مـدام بدنش عفونت می‌کرد. همه این مصیبت‌ها بعد از یک سـکته مغزی رخ داده بود. شـب قبل از سـکته‌اش با او تلفنی صحبت کرده بودم. می‌گفت اگر این تابستان به ایران بر نگردم دیگر اسم مرا هم نخواهد آورد. می‌گفت همه خواهر و برادرهایت سـر و سـامان گرفته‌اند جز تو...

ده سـالی بود کـه از مملکت زده بـودم بیرون. با دسـت خالی و بدون هیچ مهارتی...انواع و اقسـام کارهـا را انجام دادم تا از گرسـنگی نمیرم. مدام به ایـن فکر می‌کردم که همه این سـختی‌ها تمام می‌شود. می‌گفتم راه رفته را باید رفت. برای همین تحمل کردم تا بتوانم زندگی‌ام را بسازم.البته بعد از ده سال دیگر مجبور نبودم با شکم گرسنه بخوابم و یا از فرط خستگی در مترو و اتوبوس خوابم ببرد، ولـی به آن زندگـی رویایی و تخیلی هم نرسـیده بودم. بعد از مدتی دچار نوعی خلسـه شده بودم. می‌گفتم زندگی من همین است و باید بهش عادت کنم. تنها کسی که همیشه به من یادآوری می‌کرد که باید برگردم به کشور خودم وزندگی‌ام را آنجا بسازم مادرم بود...حالا خبر رسید که سکته مغزی کرده... گفتند فلج شده و...

مدام با خواهر و برادرم در تماس بودم. اوایل همه با تمـام قوا به او می‌رسـیدند و خیالم از این بابت راحـت بود ولی کم کم حس کردم دارند خسـته می‌شـوند. می‌گفتند باید برایش پرسـتار بگیریم. بعد صحبت از خانه سالمندان شد و...



بیـن خواهـر و برادرهـا بگو مگو پیـش می‌آمد. هزینه‌های درمان مادرم بـالا رفته بود. می‌گفتند خانـه پـدری را بفروشـیم و او را در یـک خانه سالمندان خصوصی و شیک بگذاریم...

ایـن حرفها را که می‌شـنیدم تنـم می‌لرزید. فکر می‌کردم من سـهم خودم را ادا نکردم و باید بروم و از مـادرم مراقبت کنم. وقتی به خواهر و برادرها گفتم چمدانم را بسته‌ام و دارم بر می‌گردم هیچ کس مخالفتـی نکرد. از همان شـب اول مرا با مادر تنها گذاشـتند تا از او مراقبت کنم. نه این که بی‌عاطفه باشـند و یا بخواهند از مسئولیت شانه خالی کنند. آنها به معنای واقعی خسته شده بودند. مراقبت از یک مریض بی‌قرار و فلج کار اسانی نبود.

مادر حضور مرا درک کرد. به قول خواهرم بعد از ماه‌ها لبخند زد. از روز اول سعی کردم لحظه‌ای او را تنها نگذارم. به همه اموراتش می‌رسـیدم. آرام گرفته بود. بی‌قراری‌هایش کم و کمتر شـده بود. تازه متوجه شده بودیم که ترس از این که او را تنها بگذارند باعث می‌شـده بی‌قرار شـود. بعد از چند هفته که متوجه شـد من شـب و روز کنار تختش هسـتم آرام شد. بعد شـروع کردیم با هم حرف زدن... اوایـل مـن حرف مـی‌زدم و او فقط گوش مـی‌داد. از زندگی‌ام در خارج از کشـور می‌گفتم و از اینکـه حـق با او بود و من هرگز آنجا سـر وسـامان نگرفتم و بعد کم کـم او هم به حرف آمد. از خاطراتش می‌گفت. تنها گذشته دور به نظرش می‌آمد. دکتـر می‌گفت علائم امیدوار کننده‌ای‌اسـت. خواهـر و برادرهایـم اعتقاد داشتند معجزه شده ولی من حس می‌کردم مادر دارد بـه آن آرامش مطلق نزدیک و نزدیک‌تر می‌شـود. وقتی یک روز به بـرادرم گفتم مادر همین روزها ما را تنها می‌گذارد خندید و گفت تو روزهای سختش را ندیدی حالا که خوب است. مـادر دارد بهبود پیدا می‌کند...اما وقتی از رازهای هرگز نگفته‌اش می‌گفت اشک در چشم‌هایم جمع می‌شـد و توی دل می‌گفتم می‌خواهی سبک از این دنیا بروی؟ می‌خواهی حرف ناگفته‌ای نماند؟

همین هم شـد. درست چهار ماه و هفت روز بعد از آمدن من به ایران یک شـب وقتی شامش را دادم همه را بالا آورد. رفتم دسـتمال بیاورم تا تمیزش کنم که چشـم‌هایش را برای همیشه بست...مادر رفـت. من هرگز تجربه آن چهـار ماه را فراموش نمی‌کنـم. خانه پدری فروخته شـد و من در ایران ماندگار شدم. حس می‌کردم مادر تمام تلاشش را کرد تا مرا به این سرزمین بچسباند که موفق شد. حالا هر هفته به سـراغش می‌روم. طبق عادت آن روزها برایش حرف می‌زنم. بند ناف مادر و فرزند هرگز بریده نمی‌شود و هنوز به او وصلم...

کرونا همچنان قربانی می گیرد

در حال حاضـر ایالات متحده آمریـکا بالاترین میـزان ابتـلا و بالاتریـن میزان مـرگ و میر در جهـان را با درگیری حدود یک ونیم میلیون نفر و مـرگ بیش از نودهزار نفر به خود اختصاص داده است. پس از آن کشورهای صنعتی اروپا بیشترین گرفتاری را با این بحران پیدا کرده اند. بر اسـاس همین آماری که در جدول مقابل می بینیداکثریت مبتلایان و نیز اکثریت مرگ و میرها به کشور های غربی مربوط می شود که نشانگر عدم توانایی آنها در کنترل پاندمی هایا بیماریهای فراگیر است که بخش مهمی از این معضل به نوع حاکمیت جوامع سرمایه داری و مناسبات و اخلاقیات حاکم بر این جوامع مرتبط است. به بیان دیگر بحران کرونا به تنهایی ضعف های کارکردی نظام سـرمایه داری را بـه ویژه در بحرانهای فراگیر که به حمایت همه جانبـه دولت و نیز همیاری ایثار گرانه ملی محتاج اسـت به خوبی نشان داد. کافی‌است تنها به همین آمار روبرو نگاه کنیم.

ستونها از چپ به راست در این جدول به این ترتیب هسـتند:ابتدا آمار کلی مبتلایان، بعـد آمار موارد جدیـد ابتلا ، بعد رقم نهایی مرگ و میر تا این تاریخ ،سـپس مرگهای جدید طی روز گذشته ، بعد جمع بهبود یافتگان تا ایـن تاریخ وبالاخره آمار مبتلایان بسـتری و حاد. ضمناً لازم به یادآوری اسـت این آمار مربوط به ۱۷ می ، ۲۸ اردیبهشت ماه است.

#	Country, Other	Total Cases	New Cases	Total Deaths	New Deaths	Total Recovered	Active Cases
	World	4,717,010	+95,600	312,902	+4,360	1,810,160	2,593,948
1	USA	1,507,773	+23,488	90,113	+1,218	339,232	1,078,428
2	Spain	276,505	+2,138	27,563	+104	192,253	56,689
3	Russia	272,043	+9,200	2,537	+119	63,166	206,340
4	UK	240,161	+3,450	34,466	+468	N/A	N/A
5	Brazil	233,142	+14,919	15,633	+816	89,672	127,837
6	Italy	224,760	+875	31,763	+153	122,810	70,187
7	France	179,365		27,625	+96	61,066	90,674
8	Germany	176,244	+545	8,027	+26	152,600	15,617
9	Turkey	148,067	+1,610	4,096	+41	108,137	35,834
10	Iran	118,392	+1,757	6,937	+35	93,147	18,308
11	India	90,648	+4,864	2,871	+118	34,224	53,553
12	Peru	88,541	+4,046	2,523	+131	28,272	57,746
13	China	82,941	+8	4,633		78,219	89
14	Canada	75,864	+1,251	5,679	+117	37,819	32,366
15	Belgium	54,989	+345	9,005	+46	14,460	31,524
16	Saudi Arabia	52,016	+2,840	302	+10	23,666	28,048
17	Mexico	45,032	+2,437	4,767	+290	30,451	9,814

ا.ح. درّی

جشن آمرزش بندگان

عید فطر جشن بندگی و رضایت خداوند از بنده است و رضایت خداوند از بنده از بهشت بالاتر است. خداوند می‌فرماید من پاداش مومنانی را که در ماه رمضان روزه گرفتند و به نماز ایستادند خرسندی و آمرزش خود قرار دادم. با ذکر این مقدمه به مناسبت فرارسیدن عید سعید فطر و اهمیت آن در آموزه‌های دینی به برخی از ویژگی‌های این عید بزرگ می‌پردازیم:

روز پاداش

یکی از ویژگی‌های مهم عید سعید فطر که در روایات بسیار به آن اشاره شده روز بشارت و امید است. امیرالمومنین (ع) در یکی از خطبه‌های اعیاد فطر، مومنان را بشارت و کافران را بیم داده اند.ای مردم! این روزی است که نیکوکاران در آن پاداش می گیرند و زیانکاران و تبهکاران در آن مایوس و ناامید می‌شوند و این روز شباهت زیادی به قیامت دارد. پس با خروج از منازل و رهسپاری به سوی جایگاه نماز عید، خروجتان از قبر و رفتنتان را به سوی پروردگار به یاد آورید و با ایستادن در جایگاه نماز، ایستادن در برابر پروردگارتان را یاد کنید، و با بازگشت به سوی منازل خود، بازگشتتان به سوی منزلتان در بهشت برین را متذکر شوید... و ای بندگان خدا، کمترین چیزی که به زنان و مردان روزه دار داده می‌شود، این است که فرشته‌ای در آخرین روز ماه مبارک رمضان به آنان نوا می‌دهد: بشارتتان باد، ای بندگان خدا که گناهان گذشته آنان آمرزیده شد! پس به فکر آینده خویش باشید که چگونه بقیه عمررا بگذارید.

آمرزش

آمرزش یکی دیگر از ویژگی‌های عید سعید فطر است که در روایات بسیار به آن تأکید شده است. در روایتی در فضیلت عید فطر از پیامبر اعظم (ص) نقل است که فرمودند: چون شب عید فطر که شب جوائز نام دارد، فرا رسد خداوند پاداش عمل کنندگان به دستورات او را آمرزش و مغفرت خود قرار می‌دهد و چون صبح عید فطر فرا رسید، خداوند فرشتگان را به همه شهرها می‌فرستند پس در زمین فرود آیید و بر سر کوچه‌ها و گذرها بایستید و گویید ای امت محمد! به سوی پروردگار کریم بیرون روید که پاداش فراوان دهد و گناهان بزرگ شما را بیامرزد و جایزه نماز را در این روز آمرزش و مغفرت خود قرار می‌دهد و چون به سوی محل برگزاری نماز عید روید خداوند عزوجل به فرشتگان می‌فرماید:ای فرشتگان من مزد کارگر چون کار خود را انجام دهد چیست؟

عرضه دارند این که مزدش را کامل پرداخت کنی. خداوند خطاب به بندگانش می‌فرماید:ای بندگان من، هرچه می‌خواهید از من بخواهید که به عزت و جلالم سوگند که امروز در این اجتماع، هر چه برای دنیا و آخرت خود بخواهید عطا کنم، به عزت و جلالم سوگند تا وقتی که مرا مراقب و نگهبان خود بدانید شما را در پناه می گیرم و نزد کسانی که در دوزخ جاودانند رسوایتان نسازم. همانا مرا در این ماه مبارک خشنود کردید و من از شما خشنود شدم.

در ادامه حدیث می‌فرماید پس فرشتگان به خاطر آنچه که خداوند در روز عید فطر به این امت ارزانی فرموده است، شاد می‌شوند و به یکدیگر بشارت داده و تبریک گویند.

میدان مسابقه

در اهمیت عید سعید فطر از امام حسن(ع) حدیثی نقل است که آن حضرت در روز عید فطر گروهی را دیدند که مشغول بازی و خنده بودند. پس در حالی که به آنان اشاره می کرد به اصحاب خویش فرمودند: همانا خداوند عزوجل ماه مبارک رمضان را میدان مسابقه برای بندگان خود قرار داده است تا با اطاعت و عبادت خود برای رسیدن به رضوان و خشنودی خداوند از یکدیگر پیشی گیرند. پس گروهی در این میدان تاختند و به خشنودی الهی رسیدند و عده‌ای دیگر عقب افتادند و تقصیر کردند و زیان دیدند. و بسیار شگفتا از آنکه غافل باشد و قسم به خداوند عزوجل که اگر حجاب از میان برخیزد و پرده‌ها کنار رود. بدون تردید حتماً نیکوکاران مشغول نیکوکاری خود شوند و بدکار گرفتار زشتکاری خود باشد.

عید در صحیفه

در صحیفه سجادیه امام سجاد(ع) ضمن بیان ویژگی‌های ماه مبارک رمضان و عید فطر و همچنین وداع با ماه مبارک رمضان و استقبال عید سعید فطر می‌فرماید: پروردگارا بر محمد و آل محمد درود فرست و مصیبت ما را در این ماه جبران کن و روز و شب فطر را بر ما عیدی مبارک و خجسته گردان و آن را از بهترین روزهایی قرار ده که بر ما گذشته است که در این روز، بیشتر ما را مورد عفو دهی و گناهان را ببخشایی و خداوندا بر ما ببخشایی آنچه در پنهان و آشکار گناه کردیم...و حال از نیت ناشایستی که در ضمیرمان نقش بسته است به سوی تو پناه می‌بریم.



پرسمان زندگی

***سؤال:**

دخترانی که تازه به سن تکلیف رسیده‌اند و روزه گرفتن بر آنها مقداری مشکل است، چه حکمی دارند؟ آیا سن بلوغ شرعی دختران اکمال نه سال قمری است؟

***پاسخ:**

بنابر نظر مشهور، بلوغ شرعي دختران همان تكميل نه سال قمري است كه در اين هنگام روزه بر آنها واجب است و ترك آن به مجرد بعضي از عذرها جايز نيست، ولي اگر روزه گرفتن براي ايشان ضرر داشته باشد يا تحمل آن برايشان همراه با مشقت زياد باشد، افطار براي آنها جايز است.

دعای شخص روزه دار هنگام افطار مستجاب می شود

● امام موسی الکاظم(ع)

دعای قنوت عید سعید فطر: اَللّهُمّ اَهْلَ الْكِبْرِياءِ وَ الْعَظَمَةِ وَ اَهلَ الْجُودِ وَ الْجَبروتِ وَ اَهْلَ الْعفْوِ وَ الرّحْمَةِ وَ اَهْلَ التّقْوي وَ الْمَغْفِرَةِ اَسْئلُكَ بحَقّ هذَا الْيَومِ الّذي جَعَلْتَهُ للْمُسْلمينَ عيداً وَلِمُحَمّدٍ صَلّي اللهُ عَلَيْهِ وَ الِه، ذُخْراً [وَشَرَفاً] وَ كرامتاً وَ مَزيداً، اَنْ تُصَلّيَ عَلي مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ وَ اَنْ تُدْخلَني في كُلّ خَيْرٍ اَدْخَلْتَ فيهِ مُحَمّداً وَ الَ مُحَمّدٍ وَ اَنْ تُخْرِجَني مِنْ كُلّ سُوّءٍ اَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمّداً وَ الَ مُحَمّدٍ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ، اَللّهُمّ اِنّي اَسْئَلُكَ خَيْرَ ما سَئلَكَ مِنْهُ عِبادُكَ الصّالِحُونَ وَ اَعُوذُ بِكَ مِمّا اسْتَعاذَ مِنْهُ عِبادُكَ المخلصونَ

خواستگاری

جواهر بود و من خبر نداشتم

کورش کاشانی

سه سال زندگی من و سوسن در سردی و سکوت و غم ناگفته گذشت. مادر روزی نبود که نپرسد چرا ما بچه دار نمی‌شویم

مادرم پایش را توی یک کفش کرده بود که با همسر برادر مرحومم ازدواج کنم. **سوسن** دو سال از من بزرگتر بود. دو تا بچه قد و نیم قد داشت. تازه پانزده سالش تمام شده بود که به خانه ما آمد. یادم است تا مدت‌ها بهش می‌گفتم عروس. بعد مادرم بهم یاد داد که باید بهش بگم زن داداش.

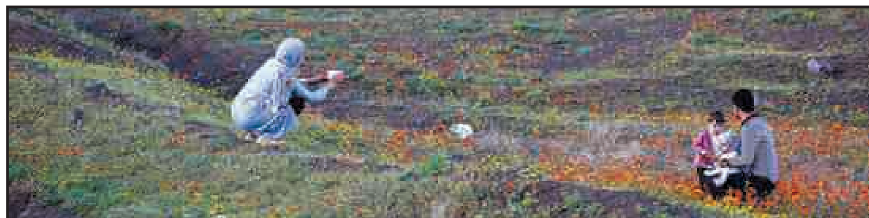
از سربازی که برگشتم درست سه ماه بعد برادرم در اثر یک حادثه رانندگی فوت کرد و سوسن ماند و دو تا بچه قد و نیم قد...تا شب سال برادرم همه رخت سیاه پوشیده بودند. سالش که گذشت سوسن گفت می‌خواهد برود خانه پدرش زندگی کند. پدرم گفت اینجا خانه توست و خانه بچه‌هایت. هرجای دیگری بروی مهمان دو روز هستی و باید دوباره برگردی همین جا..

سوسن دست بچه‌ها را گرفت و آن تابستان را در همدان گذراند. همه آن روزها در خانه ما صحبت از آینده بچه‌های برادرم بود. مادر می‌گفت اگر سوسن را شوهر بدهند این بچه‌ها که پدرشان را از دست داده‌اند مادرشان را هم از دست می‌دهند.

لا به لای همان حرف‌ها بود که موضوع ازدواج من با سوسن مطرح شد. گفتم اصلاً حرفش را هم نزنید. پدرم گفت مگه دست توست؟ به خاطر بچه‌های برادرت هم شده باید قبول کنی.

دو سه ماه بحث و گفت‌وگو بود تا بالاخره قبول کردم. اول مهر که سوسن برگشت خانه همه چیز برای این وصلت آماده بود. وقتی موضوع را به سوسن گفتند با چشم گریان قبول کرد. می‌دانستم دلش راضی به این وصلت نیست من هم دلم راضی نبود ولی چه باید می‌کردیم.

رفتیم محضر و به عقد هم در آمدیم. همان شب اول عروسی سوسن به من گفت که اگر روزی روزگاری دختر دیگری را دیدم و پسندیدم می‌توانم با او ازدواج کنم. گفت رضایت او را برای ازدواج دوم دارم. می‌دانست که این وصلت به انتخاب من نبوده...بچه‌ها کوچکتر از این بودند که پیچیدگی این ماجرا را درک کنند. یواش یواش



در پیچ و خم دادگاه

آوارش تمام زندگی‌ام را نابود کرد

راشین مختاری

هیچ وقت فکر نمی‌کردم او چنین مادری باشد. رابطه من و سحر هم کم رنگ شده بود. با من هیچ جا نمی‌آمد

سحر مصّرانه طلاق می‌خواهد. حاضر نیست هیچ فرصت دومی به من بدهد. شاید هم حق با او باشد. ولی به او گفتم به خاطر دختر چهار ساله‌مان هم که شده یک فرصت دوم به من بده ولی به نظر او راهی که من رفته‌ام برگشت ندارد.

حالم اصلاً خوب نیست. موضوع طلاق از یک طرف و از طرف دیگر خودم را بازنده می‌بینم. سحر مدام به من می‌گوید دیگر راه امیدی نیست. همین حرف‌ها مرا بیش از پیش آلوده می‌کند. کار به جایی رسیده که خودم را بیشتر آلوده می‌کنم، چون امیدی به بازگشت ندارم. مادرم یک روانشناس بسیار خبره است. مدام با من صحبت می‌کند. از سحر بارها و بارها خواسته این شیوه برخورد را کنار بگذارد ولی او حرف گوش نمی‌دهد. مرغش یک پا دارد. همه چیز از یک سال قبل شروع شد.

زندگی با سحر همیشه بالا و پایین داشت ولی با وساطت مادرم مشکلات فیصله پیدا می‌کردند. وقتی با هم ازدواج کردیم عاشقانه سحر را دوست داشتم. شاگرد اول دانشگاه بود. خدا می‌داند چند تا از پسرهای دانشگاه آرزو داشتند سحر همسر آینده‌شان باشد. ولی من پیش‌دستی کردم. همان سال آخر قبل از این که هر کس برود پی زندگی‌اش و همدیگر را گم کنیم به خواستگاری‌اش رفتیم. مادر هم او را پسندید. ازدواج کردیم و زندگی راحتی را شروع کردیم. من تنها وارث پدرم بودم. وقتی شش سالم بود از دنیا رفت و برای من زندگی نسبتاً راحتی را به جا گذاشت. مادرم هم روانشناس موفقی بود و به راحتی از عهده مخارج زندگی بر می‌آمد. من و سحر از اول به طور مشترک روی یک پروژه ساختمانی کار می‌کردیم و همه چیز خوب بود. تا این که سال دوم ازدواجمان سحر باردار شد. قرار نبود به این زودی بچه دار شویم ولی قدمش را مبارک دانستیم و خودمان را برای این که پدر و مادر خوبی باشیم آماده کردیم. ولی با آمدن بچه، هم من و هم سحر عوض شدیم. او همه وجودش تبدیل به یک مادر تمام عیار شد. کار را رها کرد. دوستانش را رها کرد و حتی مرا هم رها کرد. برای خودش هیچ وقتی نمی‌گذاشت. شب و روزش را وقف بچه می‌کرد. در حالی که همه تحسینش می‌کردند مادرم اصرار داشت سحر با یک روانشناس صحبت کند. می‌گفت کارهای او طبیعی نیست. او حتی هفته به هفته به مادرش هم سر نمی‌زد. هیچ وقت فکر نمی‌کردم او چنین مادری باشد. رابطه من و سحر هم کمرنگ شده بود. با من هیچ جا نمی‌آمد. دلش می‌خواست فقط راجع به بچه حرف بزنیم. تنها تفریح ما پارک



عادت کردند به من بگویند بابا... با خودم عهد کرده بودم که بچه دار نشوم. همان دو تا بچه را بزرگ کنم و در حقشان پدری کنم. چون همه این سختی‌ها به خاطر آن دو تا بود.

سه سال زندگی من و سوسن در سردی و سکوت و غم ناگفته گذشت. مادر روزی نبود که نپرسد چرا ما بچه دار نمی‌شویم. دلم برای سوسن می‌سوخت. از پانزده سالگی در یک زندگی سنتی و باید و نبایدهایی افتاده بود که حتی حق اظهار نظر هم نداشت. دلم خیلی برایش می‌سوخت. همه تلاشم را می‌کردم که همسر خوبی برایش باشم. به دور از چشم مادر و پدرم او را می‌بردم سینما. به او اجازه داده بودم هر چه دلش می‌خواهد برای خودش و بچه‌ها بخرد. به هر بهانه‌ای برایش هدیه می‌خریدم. هرچند وقت یک بار او را می‌بردم همدان دیدن خانواده‌اش و تا هر وقت که دلش می‌خواست می‌توانست بماند. یک روز بهم گفت هیچ زنی نمی‌تواند به اندازه او خوشبخت باشد و هیچ زنی نمی‌تواند به اندازه او بدبخت.

گفت مدیون همه محبت‌های من است ولی می‌داند که من از سر علاقه و خواست خودم با او ازدواج نکرده ام. برخلاف برادرم که یک دل نه صد دل خاطر خواه سوسن شده بود من به اجبار با او عروسی کرده بودم. ولی گفتنش سخت بود. صبوری و بردباری‌اش مرا شیفته خود کرده بود. بی‌صدا بود و بی‌حرف و همیشه فکر می‌کردم دلش پر از غم است.

بچه‌ها را مثل دو دسته گل بزرگ می‌کرد. حرف‌های مادرشوهر و خواهر شوهر را بی‌جواب می‌گذاشت. بعد از چند سال به خودم که آمدم دیدم یک جواهر در خانه دارم که تا به حال فکر می‌کردم این من هستم که در حقش لطف دارم در حالی که وقتی به همدان می‌رفت جایش در خانه خالی بود. بهانه می‌کردم که دلم برای بچه‌ها تنگ شده و پشت سرش راه می‌افتادم.

بالاخره بعد از سه سال لب تر کردم و بهش گفتم زن بهتر از تو نمی‌توانستم داشته باشم. گفتم حتی فکرش را هم نکن که سر تو هوو بیاورم. و دلم می‌خواهد تو مادر بچه من هم باشی....سال چهارم ازدواجمان بود که صاحب یک دختر شدیم.

حالا سی و هفت سال از ازدواجمان می‌گذرد. سوسن هنوز همان زن با وقار و بی‌ادعایی است که از روز اول بود. عروس‌ها ودامادها و نوه‌ها عاشقش هستند و چقدر خوشحالم که او را در کنارم دارم.

رفتن بود آن هم به این خاطر که بچه آنجا بازی کند. اوایل من شکایتی نداشتم ولی کم کم از سحر و خانه فاصله گرفتم. به سراغ دوستانم می‌رفتم و با آنها وقت می‌گذراندم. سحر هم اعتراضی نداشت. انگار بود و نبود مرا اصلاً متوجه نمی‌شد. فقط برایش مهم بود که بچه بهترین مهد کودک برود. بهترین لباس‌ها و وسایل بازی را داشته باشد و هیچ کم و کسری برایش باقی نگذارم. مادرم متوجه مشکلاتی شده بود. به همین خاطر مدام با سحر صحبت می‌کرد. رفت و آمد مرا زیر نظر داشت و هر دوی ما را کلافه کرده بود. طوری که نه من و نه همسرم دیگر جواب تلفن‌های او را نمی‌دادیم. آنقدر نگران بود که با مادر سحر صحبت کرده و از او خواسته بود ما را نصیحت کند. او هم مدتی تلاشش را کرد ولی فایده‌ای نداشت. انگار هر دوی ما از وضعیتی که در آن بودیم راضی به نظر می‌رسیدیم. همین شد که جمع دوستان مجردم برایم دلچسب شده بود.

در همین جمع‌ها بود که با داروهای روان گردان آشنا شدم. برای تفریح و گرم شدن محفل‌هایمان مصرف می‌کردیم. فکر نمی‌کردم موضوع جدی باشد. گهگداری مصرف کردن آنها مرا به وجد می‌آورد و آن هیجانی که در زندگی نداشتم را به من می‌داد. تا این که این محفل‌ها و این مصرف‌ها بیشتر و بیشتر شد و بالاخره یک روز سحر متوجه قضیه شد.

عکس العملش خیلی تند و سریع بود. لباس‌های شخصی‌ام را ریخت توی یک چمدان و مرا از خانه بیرون کرد. به هفته نکشید که وکیلش زنگ زد و گفت سحر تقاضای مهریه‌اش را کرده و می‌خواهد طلاق بگیرد. گیج و منگ بودم. یک هفته هم نکشید که همه خانواده متوجه ماجرای ما شدند. چند روزی طول کشید تا مادرم به خودش بیاید و دست به کار شود. ولی پدر و مادر سحر مدام بهم تلفن می‌کردند و به من ناسزا می‌گفتند. گناهم بخشودنی نبود. رئیس شرکتی که در آن کار می‌کردم هم وارد این داستان شد و از من خواست آخرین پروژه را تمام کنم و از شرکت بروم.

گیج بودم. روزهای پر ماجرایی بود. احضاریه دادگاه، اخراجم از شرکت، تلفن‌های تهدیدآمیز خانواده سحر... کلافگی‌های مادرم و...

مادر مرا به یکی از همکارهایش معرفی کرد. گفت باید هرچه زودتر از این مسیر غلط دور بزنم و برگردم ولی سحر حاضر نبود منتظرم بماند. می‌گفت آدم معتاد تا ابد معتاد است و نمی‌خواهد بچه مان پدر معتاد داشته باشد... هنوز خودم باور نداشتم که معتادم. هنوز برایم یک مصرف تفننی به نظر می‌آمد. ولی آوارش آنقدر سنگین بود که نتوانستم از پسش بر بیایم.

امروز اولین نوبت دادگاه ماست. حاضر به طلاق توافقی نشدم. می‌خواهم هرطور شده خودم و زندگی‌ام را نجات بدهم.

شکوفه های زندگی

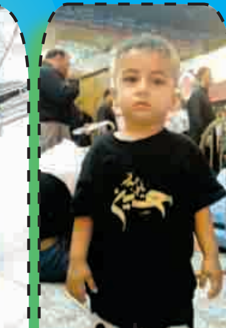

ماهان فارسی زاده


هانا رجبی دهنوی



محمدطاها ایمانی


نفس ایمانی


امیر عباس بغلانی


علیرضا بغلانی

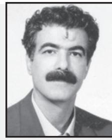

کسری شمس


بهاره پور یوسف


آتنا سلطانی


متین شیر محمد علی

اگر توقع نداشته باشی همه دوست تو هستند • تاگور



از: مصطفی گلیاری

تفاخر طبق طبق...

سخن بزرگان: جناب دکتر روحانی فرمودند: "یورو صد و هفتاد هزار رياله. یه وقتی هم می گیم هفده تومنه. چارتا صفرشو برمی‌داریم. هم زیباتره هم قشنگ‌تره هم محاسبه‌ش آسون‌تره." ایشون معتقدن خود مردم اون چهارتا صفرو حذف کردن و به جای ۱۷۰۰۰۰ریال میگن هیفده تومن. ایشون فکر کرده با بچه‌های کلاس اول دبستان طرفه که اینجور استدلال می کنه. ایشون با خودش فکر نمی کنه که وقتی ما به یورو بگیم تو هفده تومنی، حقوق دو ملیون تومنی هم میشه دوهزار ریال؟ وقتی که به پراید نود ملیونی بگیم تو نودهزار تومنی، به حقوق دوملیونی هم بگیم تو دوهزار قرونی، در اصل قصه فرقی می کنه؟

یادش به خیر. همین یه سال و نیم پیش بود که پراید شده بود چهل و یه تومن علی کریمی کمپین زده بود نخرین تا ارزون شه.

نکته: دولت سعی کرد گرونی و تورم رو کنترل کنه. نتونست و حالا گرونی و تورم داره دولت رو کنترل می کنه.

سخن بزرگان: وزیر صنعت و معدن فرمودن مردم فعلا خودرو نخرن...

زنبورکچی: بزرگوار به لطف تدابیر شما مردم اگر هم بخوان بخرن دیگه نمی‌تونن بخرن

یکی از بزرگان فرموده کرونا نعمت خداست.

زنبورکچی: راست میگه چون ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است.

خبر: از باغ‌وحش تهرون خبر دادن که خیلی از حیوونا که مدتها بود بچه‌دار نمی‌شدن، از وقتی که کرونا اومده و باغ‌وحش تعطیله، بچه‌دار شدن. از این خبر میشه نتایجی گرفت: آدما مزاحم وصال اونا می‌شدن، بیکار بودن و گفتن واسه رفع بیکاری بچه‌دار شیم، نداشتن تماشاچی باعث میشه نازایی درمون شه، آیا قرنطینه کرونایی که حیوانات رو به زایش ترغیب کرده در انسانها هم موجب ترغیب شده؟ آیا کرونا از یک طرف می کشه از یه طرف باعث زایش میشه تا جمعیت یربه‌یر باقی بمونه؟ آیا به حیواناتی که در باغ‌وحش زاییده‌اند، یارانه تعلق می گیرد؟

درس: تو تله‌وزوزون میلی آقایی درس می‌داد: "مرد باید دو جاش ساییده بشه. یکی پیشونی یکی سر زانوش. یعنی صبح زنش بهش لیست میده میگه اینا رو بخر. مرد دست‌شو به پیشونی میزنه میگه چشم. شب که میاد خونه و می‌شینه زنش میگه خریدی؟ مرد میزنه روی زانوش و میگه آخ یادم رفت." دیگه درس صداقت نمیدن. درس فقط درس پیچوندنه.

المسأله: جمعیت ایران هشتاد و پنج ملیونه. اگه همه حتی نوزادها نفری ده ریال بهت بدن، میشه هشتاد و پنج ملیون تومن و بازم نمی‌تونی یه پراید بخری و ببری بزنی به تیر چراغ برق و داغونش کنی / یه آگهی سوئدی دیدم که مرسدس بنز مدل ۲۰۰۶ رو میده چهل و شیش هزار کرون. هر کرون هزار و شیشصد تومنه. حساب کن تا ببینی بنز ۲۰۰۶ از پراید ۸۶ ارزون‌تره. یه یادآوری کنم به مسؤولان و علمایی که هی دعا می کنن که خدایا فرج رو نزدیک کن، عزیزان! دعا نکنین چون اگه دعاتون بگیره، جنابش قبل از هر کاری با ذوالفقار مولا علی گردن خودتونو میزنه. شما که قیمت هیچی رو نمی‌تونین سر جاش نگه دارین، شیکر می‌خورین که تو انتخابات مردمو گول میزنین. خدایا به حق آه مظلومان و ملت گرفتار ایران فرج رو با ذوالفقارش نزدیک کن.

یه آگهی تبلیغاتی دیدم مال سال ۵۰ بود که می گفت با نزدیک سه هزار تومن به کل اروپا سفر کن. مزد یه کارگر ساده تو سال ۵۰ حدود نهصد تومن بود. حالا تو با حقوق کارمندی نمی‌تونی کل تهرون رو بگردی. به این میگن پیشرفت از عقب.

نکته: خط فقر شد ۹ملیون تومن. شانس نداریم که. من تازه خودمو رسونده بودم به خط فقر سال ۹۲

عجایب شهر: مردم دستکش می‌پوشن، به همه جا دست می‌زنن، دماغ‌شونو می‌خارونن حتی با همون دستکش آلوده چیز می‌خورن. انگار دستکش می‌پوشن تا از دستشون دربرابر کرونا محافظت کنن / تلفن خط رو خط شده بود. یه نفر به اون یکی می گفت تو خونواده ما هفت نفر کرونا گرفتن. اون یکی گفت پز نده چون تو خونواده ما ده نفر کرونا گرفتن. **تفاخرا طبق طبق سرفه به دورش تقّ و تق** / بعد از زلزله تهرون گزارشگر تله وزوزون رفت تو مردم وحشت‌زده‌ای که با ترس ریخته بودن بیرون و به اونا گفت "یک شب خاطره انگیز شد" **زنبورکچی**: آخه بامرام ترس و کرونا و زلزله و فقر کجاش خاطره‌انگیزه / رئیس بیمارستان رازی اهواز گفته شرایط کرونا در اهواز وخیم شده. شرایط بیماران اسفبار است و اینها به دلیل رعایت نکردن مسائل بهداشتی توسط مردم است. **زنبورکچی**: چرا مردم از قرنطینه خارج شدن؟ چهارم اردیبهشت معاون وزیر بهداشت گفت خوزستان جزو پنج استانی است که کمترین تعداد مبتلا را دارد. یه عده هم شایع کردن که گرمای هوا ویروس رو نابود می کنه. مشاغل هم زودرس عادی‌سازی شدن. نتیجه این شد که خوزستانی که از بقیه جاها پاک‌تر بود، حالا توی آلودگی به ویروس با تهرون رقابت می کنه. کیه که جوابگوی اینهمه بی‌تدبیری باشه؟

یکی از حضرات رو دعوت کرده بودن تله وزوزون. یک دقیقه و چهار ثانیه طول کشید تا به کل مردم دنیا سلام کرد آخرش خواست به ببینندگان هم سلام کنه و گفت و با سلام به ببینندگان برنامه... و از مجری پرسید سلام صبح به خیره یا سلام ایران؟ مجری با دلخوری گفت حاج آقا اینهمه حرف زدی قبلش یه تحقیق کوچولو می کردی که اسم برنامه چیه. پنج دقیقه از وقت‌مون پرید بریم سر اصل مطلب. **زنبورکچی** یاد یه جوک افتاد: قدیما یه آقای واعظ داشتیم تو رادیو حرف می‌زد. مردم این جوک رو براش ساخته بودن: یه بابایی رادیو رو روشن کرد. دید آقای واعظ داره میگه حضرت موسی با گله گوسفندانش می‌گذشت. به جوی آبی رسید. گوسفند اول از جوب پرید. گوسفند دوم از جوب پرید... طرف رفت دنبال کاراش و نیم ساعت بعد برگشت دید آقای واعظ داره میگه "گوسفند دویست و پنجاه سوم از جوب پرید. گوسفند دویست و پنجاه و چهارم از جوب پرید..." **زنبورکچی**: کاش عملشون هم مثل حرفشون بود. خدایا در فرج تعجیل فرما!

مشکل بیشتر جوونا اینه که ساعاتی که باید سرحال باشن خواب‌شون میاد ساعاتی هم که باید بخوابن سرحالن. قبلا دو تا خانواده جمع می‌شدن پولاشونو وسط میذاشتن تا دو تا جوون ازدواج کنن و برن سر خونه زندگی خودشون الان این کارو واسه خریدن یه لپ‌تاپ باید انجام بدیم.

بدن سالم بسازید

داشـتن بدن سـالم در بین هیاهوی این روزهای ما و کارهای خانه، سـخت و غیرممکن به نظر می‌رسـد اما در این شـماره به شـما چند نکته نه‌چندان سـخت برای سرحال نگه داشتن بدنتان خواهیم گفت .

رژیمتان را تغییر دهید برای سالم نگه داشتن بدنتان لازم اسـت مقدار کافی میـوه و سـبزیهای بخورید. برنج قهوه‌ای را جایگزین برنج سـفید و پروتئین‌های سبک مثل ماهی، لوبیا، حبوبات کنید. از خوردن غذاهای فراوری‌شده خودداری کنید و مصرف شکر و نمک را کاهش دهید.

جنب و جوش داشـته باشید هر چه بیشتر فعالیت کنید، سـالم‌تر هسـتید. فعالیت ورزشـی سـلامت قلب را افزایـش می‌دهـد و باعث عضله‌سـازی و قوی شـدن اسـتخوان‌ها می‌شود. شـما می‌توانید دو و نیم سـاعت در هفته ورزش‌هایی سـبک مثل پیاده‌روی انجام دهید و اگر بـا ورزش‌های کمی سـنگین‌تر مشـکلی ندارید یک و نیم سـاعت در هفته می‌توانید حرکاتی مثـل دویدن و تنیس انجـام دهید. اما اگر خیلی زمان ندارید و شـاغل هسـتید سـاعت‌های کمتری را به ورزش اختصـاص دهید. برای مثـال چند هزار قـدم در روز بردارید. خودروی تان را در مسیر دورتری پارک کنید و کمی قدم بزنید .

وزنتان را کنترل کنید داشـتن وزن متناسـب باعث می‌شـود خطر بیماری‌های قلبی در شـما کاهش یابد. پس اگر وزن بالایی دارید از همین امروز برای حفظ سلامتی‌تان، تصمیـم بگیرید بین نیم تا یک کیلو گرم در هفته کم کنید. برای این کار باید ۳۰۰ دقیقه در هفته ورزش کنید و رژیم غذایی خود را با قطع کردن شکر، نوشابه و کم کردن نان و خوردن آب بیشتر تغییر دهید .

نگرانی‌ها را کم کنید از بین بردن نگرانی‌ها این روزها در زندگی روزانه یک کار غیر ممکن است. اما شما می‌توانید با استفاده از راهکارهایی مانند نفس عمیق، ماساژ، خوردن غذاهای سـالم و صحبت با اعضای خانواده و دوسـتانتان استرس و فشار عصبی را از خود دور کنید .

عادت‌های سـالم بسـازید اگر امروز انتخاب‌های درسـت داشـته باشـید خیلی از مشکلات در آینـده به وجود نخواهد آمد. بدین منظور یک سـری کارهایی را که به سلامتی‌تان کمک می‌کنـد تکرار کنید تـا تبدیل بـه عادت‌تان شـود. از امروز سیگار نکشـید، دندان‌هایتان را حداقل دوبار در روز مسواک و نخ دندان بکشـید، ۸ ساعت در روز بخوابید، از ضدآفتاب اسـتفاده کنید و کمربند ایمنی را هنگام رانندگی ببندید .



بهترین‌ها برای دیابتی‌ها

رژیم غذایی سرشـار از سبزیها، میوه‌ها و پروتئین‌های سالم می‌تواند برای افراد مبتلا به دیابت فواید قابل توجهی داشته باشد. هر دو کربوهیدرات‌های قندی و نشاسته ای می‌توانند سـطح قند خون را افزایش دهند، اما افراد می‌توانند به عنوان بخشی از یک برنامه غذایی متعادل، این غذاها را در زمان‌های مناسب مصرف کنند. برای مبتلایان به دیابت، نظارت بر میزان کل کربوهیدرات در یک وعده غذایی بسـیار مهم اسـت. نیازهای کربوهیدرات بر اساس فاکتورهای مختلفی از جمله سطح فعالیت و داروهای فرد مانند انسـولین متفاوت خواهد بود. طبق اعلام انجمن دیابت آمریکا برای افرادی که به دیابت مبتلا هستند، کلید یک رژیم غذایی مفید به شرح زیر است:

برگ سبزها سـبزیهای برگ سـبز مملو از ویتامین‌های ضروری، مواد معدنـی و مواد مغذی اسـت. آنهـا همچنین تأثیـر حداقل بر سـطح قند خون دارند. سـبزیهای برگ سـبز به دلیل دارا بودن آنتی اکسیدان زیاد و آنزیم‌های هضم نشاسته برای افراد مبتلا به دیابت مفید هستند.

غلات کامل غلات سـبوس دار حاوی مقادیر زیادی فیبر و مواد مغذی بیشـتری نسبت به دانه‌های تصفیه شـده سفید هستند. خوردن یک رژیم غذایی پر فیبر برای افراد مبتلا به دیابت بسـیار مهم اسـت زیرا فیبر روند هضم را کند می‌کند. جذب کندتر مواد مغذی به پایداری سطح قند خون کمک می‌کند.

ماهی‌ها مـردم بـرای حفظ عملکرد بدن و تقویت سـلامت قلب و مغز به مقدار مشـخصی از چربی‌های سـالم احتیاج دارند. پس رژیم غذایی سرشار از چربی‌های امگا ۳ می‌توانند کنترل قند خون و چربی خون در افراد مبتلا به دیابت را بهبود بخشد.

لوبیا لوبیـا یک گزینه عالی غذایی برای افراد مبتلا به دیابت اسـت. آنها منبع پروتئین گیاهی هسـتند و در عین حال بـه افراد کمک می‌کنند که مصرف کربوهیدرات را کاهش دهند. لوبیا ممکن اسـت به افراد در مدیریت میزان قند خون کمک کند . آنها کربوهیدرات پیچیده ای هستند، بنابراین بدن آنها را کندتر از سایر کربوهیدرات‌ها هضم می‌کند.

گردو آجیل‌ها و مخصوصا گردو حاوی اسـیدهای چرب سالم هستند که به حفظ سـلامت قلب کمک می‌کنند. مبتلایان به دیابت احتمال ابتلا به بیماری قلبی یا سکته قلبی بیشتری دارند، بنابراین دریافت این اسیدهای چرب از طریق رژیم غذایی بسیار مهم است.

مرکبات تحقیقات نشـان داده اسـت که مرکبات ماننـد پرتقال، گریپ فروت و لیمو اثرات ضد دیابتی دارند.

ماست پروبیوتیک خوردن ماست پروبیوتیک می‌تواند سطح کلسترول را در افراد مبتلا به دیابت نوع ۲ بهبود بخشـد. این می‌تواند به کاهش خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی کمک کند. اما افراد مبتلا به دیابت بهتر اسـت غذاهای زیر را محدود یا متعادل کنند: غذاهای سـنگین کربوهیدرات، چربیهای اشباع شده و ترانس، شکر تصفیه شده، نوشیدنی‌های شیرین و غذاهای شور.



●فالئون

شایستگان، شکوفایی خود را در نابودی دیگران نمی‌بینند

گفتگوی اختصاصی با مسعود نکویی؛ موسیقیدان و پژوهشگر کرمانی:

داغ دلم را تازه کردید

هومن ظریف



مسعود نکویی، یک موسیقیدان و پژوهشگر اهل کرمان است. او که بنیانگذار گروه موسیقی "مهر وطن" است، همخوانی یا کُرال را به صورت موزیکیوم هم تجربه کرده است. موزیکیوم، به معنای موسیقی موزه است و او با گروه "مهر وطن" برای گردشگران دنیا در کرمان بارها چنین اجرایی داشته است. همه اینها را گفتیم که کمی به احساس این فعال موسیقی که اکنون موزه‌ها و کلاسهای آموزشی تعطیل شده است، نزدیک شوید. اما او باز هم راهکار و پیشنهاد دارد و...

⌑با روزهای کرونایی چه می کنید؟

روزهای کرونایی را در قرنطینه خانگی و در کنار خانواده و درختانی که با دستهای خودم کاشته‌ام می‌گذرانم و برای آنها می‌نوازم و می‌خوانم و کتاب می‌نویسم و آموزش‌های مختلف رایگان می‌سازم و کارهایی که بخاطر کمبود وقت در روزگار عادی موفق به انجامشان نشده بودم را به سرانجام می‌رسانم.

⌑چه راهکارهایی دارید تا آموزش و ارتباط با هنرجویان دچار مشکل نشود؟

تنها پیشنهاد این بوده که کلاسهای خصوصی بدون اجبار برای هنرجویان برگزار شود و کلاسهای عمومی و گروهها تعطیل شوند و شایعه شد که سه ماه بیمه هنرمندان را متولیان پرداخت می کنند که آن هم وعده‌ای پوشالی بود و طبق قانون بیمه تا ریال آخر و افزایش سالانه آن قرار است توسط هنرمندان پرداخت شود. "و دیگر هیچ..."انگار هنرمندان برای امرار معاش مشکل خاصی ندارند و باید از نزولات آسمانی بهره مند شوند. مشکل اینجاست که متولیان امر خودشان حقوق بگیر دولت و در قرنطینه هستند و چه کار کنند و چه کار نکنند حقوق خود را بی کم و کاست دریافت می کنند و هرگز نمی‌توانند خود را بجای هنرمندی بگذارند که تنها راه امرار معاش وی از تدریس است و علاوه بر آن از همین درآمد باید هزینه تولید آثارش را هم بپردازد.

⌑آیا برای اجراهای آنلاین به شما به عنوان نماینده‌ای از جریان موسیقی اپرای ایرانی، پیشنهادی شده است؟

هنوز چنین پیشنهادی دریافت نکردیم و البته از چنین موضوعی استقبال خواهیم کرد.

⌑شنیده‌ایم در زمان قرنطینه، نگاه شما به عنوان آهنگساز، خواننده و شاعر، به دو موضوع موسیقی و شعر، دچار تغییر و تحول شده است؟

بله، اهمیت تولید و اجرای آثار اجتماعی و هویتی برایم بیشتر شده همچنین تصمیم دارم یک اثر اختصاصی با موضوع اهمیت سلامتی روحی-روانی، در کنار سلامت جسمانی در دوره قرنطینه تولید کنم زیرا سلامت روان از ابتلا به اکثر بیماریهای جسمی جلوگیری می کند و شعر و موسیقی می‌توانند عامل مهمی در این عرصه باشند. فعالیت تولید آثار را بیشتر کردم زیرا مردم در قرنطینه فرصت بیشتری برای شنیدن موسیقی دارند و شایسته است با تولید محتوای مناسب آنها را از خمودگی و افسردگی دور کنیم.

⌑در ایتالیا و بعد در برخی از نقاط ایران، مانند شهرک اکباتان، اجرای موسیقی جمعی همسایگان در یک محله را شاهد بودیم، نظر شما در این باره چیست؟

به نظر من بسیار ایده خوبی است و این کار برای هر فرد بصورت روزانه و حتی برای زمان بعد از قرنطینه نیز لازم است، زیرا هم باعث انگیزه گروهی و اجتماعی می‌شود و هم شور و نشاط و سرزندگی ایجاد می کند و می‌دانیم مکانیسم آواز خواندن به اندازه ورزش کردن، ماهیچه‌های دیافراگم و شکمی و غیره را درگیر می کند و به نوعی ورزش محسوب می‌شود و ذهن و بدن را سرحال می کند و هورمون‌های رضایت و شادی را در بدن جاری می کند.

⌑آیا متولی فرهنگی می‌توانست، غیرمنفعل باشد و در این مساله با پیشنهادهایی ورود پیدا کند؟

قطعاً انتظار ما همین بود که محقق نشد! با یک طرح ساده از طریق رسانه‌های جمعی و صدا و سیما با آثاری مشخص و پرانرژی در ساعتی مشخص همه از دور و نزدیک با هم یک سرود یا آهنگ را بخوانند. به خاطر دارم در دوران جنگ تحمیلی چندین بار پس از هر پیروزی، مردم به روی پشت بامها می‌رفتند و با هم ندای الله اکبر سر می‌دادند و چه شور و نشاطی ایجاد می کرد. اگر چه الله اکبر را همزمان و با ضرباهنگ یکسان نمی‌خواندند، اما همین تخلیه انرژی، آنها را شاد و راضی می کرد. حالا هم برای جنگ با کرونا می‌توانیم، آهنگهای زیبا، موزون و همزمان سر دهیم و احساس خوب را برای هم به اشتراک بگذاریم و سینرژی ایجاد کنیم.

⌑شما چه سروده‌ها و ترانه‌هایی را برای این نوع موسیقی درمانی جمعی، پیشنهاد داشتید؟

استفاده از دو نوع موسیقی را پیشنهاد می کنم:

۱. ترانه‌های آداب و رسوم و شادیانه‌ها و بازی‌های محلی و آواهای کار و زندگی هر اقلیم با همان لهجه و گویش زبان

۲. سرودهای حماسی و ملی میهنی مشهوری که همگان آن را شنیده‌اند و زمزمه می کنند

⌑اینطور که پیداست جهان بعد از کرونا دچار دگرگونی‌های ملموسی خواهد شد، شما این دگرگونی‌ها را چگونه ارزیابی می کنید؟

اگر این ویروس و نمونه‌های مشابه آتی آن همچنان باقی بمانند و یا به صورت دوره‌ای به جوامع برگردند، انسانها در کپسولها و پیله‌های شخصی خود محصور می‌شوند و مفاهیم تیمی و گروهی کارکرد خود را از دست می‌دهند. همین الان گروهها با ارسال آثار ضبط شده یا آفلاین و میکس آنها با یکدیگر آثار گروهی تولید می کنند، غافل از اینکه ما داریم شیوه‌ای ایجاد می کنیم که نسل بعدی به آن دامن خواهد زد و می‌خواهد موسیقی و همه چیز را به همین شیوه به مخاطب خود عرضه کند و بدین شیوه مفاهیمی همچون



در حال نواختن پیانو

آنسامبل(هماهنگی) و بسیاری از ظرافتهای موسیقی و هنر از میان خواهد رفت. ضمن اینکه کنسرتهای مجازی و تولید این آثار تبدیل به پروپاگاندا و شارلاتانیسم هنری شود و نیاز به مرجعی دارد که خوراک فرهنگی مناسب را تأیید و منتشر کند. نباید قرنطینه تبدیل به امکانی برای سرگرمی‌های پوچ و وقت گذارانی شود. بنده منکر تولید و آموزش و موارد دیگر در فضای مجازی نیستم، فقط نگران این هستم که غالب شدن مجازی به حقیقی، تبدیل به یک قانون نانوشته شود و ظرافتهای کیفیتی جای خود را به هجمه‌های کمیتی بدهند.

موسیقی آوازی ایران،مونس خوبی برای تنهایی و قوت قلب است،چه نوع آوازهایی را با هنرجویان خود در شرایطی که هنوز درگیر آن هستیم،زمزمه می کنید؟

عمدتاً تمرکز ما روی تصنیفهای اصیل و پر محتواست، موسیقی ایران ادبیات محور است و این موضوع باعث شده ابتدا شعر و محتوا را ببینیم و سپس به موسیقی آن بنگریم. آوازهای بسیاری در دهه‌های گذشته تولید شده که هر چه بیشتر می گذرد باارزشتر می‌شوند و میراث معنوی ما هستند.

به نظر شما،باتوجه به اینکه امروزه اینترنت،راه‌های کاملاً موثری برای ارتباط هنرمندان با یکدیگر شده است،شما در کرمان،چقدر توانسته‌اید با هنرمندان جهان تعامل داشته باشید؟

بنده به دلیل شرایط آثارم دوستان بسیار زیادی در سراسر دنیا دارم و حتی دوره‌های آنلاین و آفلاین زیادی از دانشگاههای معتبر دنیا تجربه کرده‌ام و این ارتباط در حدی گسترده است که اگر روزی بخواهیم در کرمان یک فستیوال کرال برگزار کنیم، می‌توانیم چند هزار نفر را در کرمان دور هم جمع کنیم، زیرا دوستان من یا رهبران گروههای کر در کشورهای مختلف هستند و یا استادان دانشگاه موسیقی و مسئولین فستیوالهای معتبر جهانی. حتی با برخی از آنها فقط از طریق اینترنت آشنا شده بودم و هنوز برخی را از نزدیک ندیده ام، اما به خوبی یکدیگر را می‌شناسیم و تعامل سازنده داریم. به عنوان مثال سال گذشته در لندن آثار کرمانی‌ام را در کلیسای جامع کاتولیک اجرا کردند و این اتفاق که تنها با ارتباط اینترنتی من با مسئولین آن جشنواره معتبر بود به عنوان یک تعامل از طریق اینترنت بسیار امیدوار کننده بود.

آیا موسیقی دهه سی و چهل خورشیدی، هنوزهم برای موسیقی ما قابل استفاده است؟

موسیقی آن دهه‌ها بخش فنا ناپذیر موسیقی ایران هستند، اگر چه روز به روز از مخاطبان جوان آن کاسته می‌شود، اما محتوامحور بودن از یک سو و از طرفی موسیقی تلفیقی تصنیفی و رادیویی شدن آن از سوی دیگر و همچنین ظهور خوانندگان و آهنگسازان و تامپره (تعدیل) کردن فواصل ایرانی و در تقابل آن، نواختن سازهای کلاسیک با کوک ایرانی و ماجراجویی‌های متنوع دیگر در عرصه موسیقی، آن را شنیدنی‌تر و ماندگارتر کرده است. بعد از این دوره به دلیل تغییر ذائقه شنیداری و دیداری و ورود تلویزیون و سازهای موسیقی روز غربی، ذائقه‌های بسیاری تغییر کرد اما همچنان موسیقی دهه‌های ۳۰ و ۴۰ مخاطبان زیادی دارد.

برخی از قدما، موسیقی محلی را در واقع موسیقی اصیل و موسیقی‌های حاصل از ردیف را طفیلی می‌دانند،نظر شما با توجه به آنکه از پیروان موسیقی مدرن و از پیروان کلنل وزیری محسوب می‌شوید،چیست؟

این موضوع در چند جمله قابل بررسی نیست، اما باید پذیرفت که موسیقی اصیل همان موسیقی محلی است و موسیقی حاصل از ردیف بخشی از موسیقی اصیل ایرانی است که تمامی فرهنگهای ایرانی را پوشش نمی‌دهد، خصوصاً هر چه به سمت شرق و جنوب شرق ایران می‌رویم، کلاً ساختار موسیقی دیگری را مشاهده می‌کنیم و این خودخواهانه است که موسیقی ردیف را نماینده موسیقی کل ایران معرفی کنیم. در مورد موسیقی مدرن اگر منظور شما موسیقی تامپره(تعدیل شده) ایرانی است، بنده بسته به نوع موسیقی که می‌سازم یا بازسازی می کنم، تصمیم می گیرم که کدامیک به اصل موضوع نزدیکتر است و بقیه عوامل موسیقی را با آن هماهنگ می کنم. در نظر داشته باشیم که استاد وزیری در شرایط آن روزگار مجبور بودند، برای امکان همنوازی سازهای ارکستر دست به یک رنسانس در موسیقی ایران بزنند که البته همین اقدام نیز موافقان و مخالفان بسیاری دارد. در مجموع باید عرض کنم که گوش موسیقی و خاستگاه فرهنگی تاریخی و... هر اثر تعیین کننده این دقتها است تا اثر را به منظور مربوطه نزدیک کند.

پیشنهادهای شما برای نوع موسیقی عرفانی و کرال، در شب‌های رمضان چیست؟

داغ دلم را تازه کردید... چند سال است که مترصد تولید ادعیه ماه مبارک رمضان بصورت کرال پلی فنیک هستم و هنوز این افتخار نصیبم نشده. اما آثار بسیاری در این حوزه در ایران از حدود ۲۸ سال پیش ساخته شده که بسیار شنیدنی هستند با یک تفاوت که بسیاری از آنها ساخته آهنگسازان و با صدای خوانندگان مصری بودند و به ما گفته بودند ساخته آهنگسازان ایرانی است، اما در فضای مجازی این آثار با صدای خوانندگان بسیار قدیمی مصری منتشر شد. برای این ماه مبارک، تولیدات رادیو در اواخر دهه ۵۰ و دهه ۶۰ را توصیه می کنم و چند اثر سال‌های ابتدایی دهه هفتاد. تولیدات تواشیح و همسرایی‌ها و همخوانی‌های دو دهه اخیر علی رغم تلاشهای انجام شده بسیار نگران کننده است، زیرا کیفیت لازم آهنگسازی و محتوایی و خوانندگی را ندارند و اکثر آنها الگو گرفته از سبکهای روز غربی و نه با آن کیفیت تولید شده اند.

اگر موسیقی محلی مورد نظر باشد، چه اجزاهایی را توصیه می کنید در این روزها بشنویم؟

موسیقی سیستان و بلوچستان بسیار در ایران مغفول مانده و عامه مردم آن را چندان نشنیده‌اند. این موسیقی عرفانی و خوش رایحه شما را به دنیایی دگر خواهد برد. اجراهای استادان سرزمین سیستان و بلوچستان را در این ایام توصیه می کنم. ضمن اینکه به دلیل تعامل این استان و استان کرمان، می‌توانیم موسیقی جنوب استان کرمان را هم به این مجموعه شنیداری بیفزاییم.

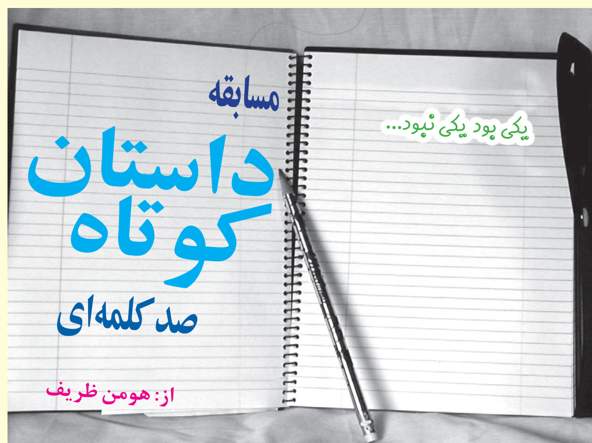
تجربه آموزش از راه دور برای آهنگسازی،نتایج قابل قبولی داشته؟

بسیار زیاد، هم آموزش از راه دور دیده‌ام و هم آموزش داده ام. نتایج آن در آثار اخیر من با عنوان "کُماچ" که جَز گونه است قابل لمس است و در آن از امکانات موسیقی جز استفاده نموده ام. ضمن اینکه هارمونی و کنترپوان (علم هماهنگی اصوات) را نیز برای استفاده بهنگام در موسیقی کرال ایرانی به همین شیوه فراگرفتم.

از وقتی که در اختیار من گذاشتید تا با خوانندگان پرسابقه‌ترین مجله ایران حرف بزنم صمیمانه سپاسگزارم و برای مردم عزیز ایران آرزوی سلامتی و بهروزی دارم.


رهبری ارکستر اجرای همخوانان بی‌ساز (آکاپلا)

آنکه شهامت خود را باخت پاک باخته است
● سروانتس



دوستان گرامی! داستانهای مربوط به تصویر شماره ۴ که نگاهی به محیط مجازی و شیوع بیماری جهانگیر کروناست، همچنان ادامه خواهد یافت و همه داستانها چاپ خواهند شد. البته اگر داستانهایی با موضوع‌های متنوع دیگری در ذهن دارید، آنها را هم ارسال کنید. چون در شماره‌های بعدی مجله و در صفحه‌ای که تحت عنوان "قلمرو داستان" شروع به کار خواهد کرد می‌توانید داستانهای کوتاه، با موضوع آزاد خود را هم بنویسید و همراه عکس خودتان برای ما ارسال کنید تا نسبت به چاپ آنها اقدام کنیم.


تصویر شماره (٤)

با کرونا زندگی باید کرد

عنوان داستان شما با هشتک "با کرونا زندگی باید کرد"، این مساله را به ذهن خواننده متبادر می کند که داستان خیلی شعاری و شعوری است. اما با خوانش آن که شاعرانگی و استفاده به جای علائم سجاوندی، نشان از تبحر نویسنده دارد، خواننده را به التذاذ می رساند. باز هم برای ما داستان بنویسید. سپاسگزارم.

***

پرنده‌ای کوچک است دلم، در هجوم طوفان‌ها. پرنده‌های کوچکِ در باد را دیده‌اید؟ انگار در آن لحظه، دوست‌داشتنی تر می‌شوند. برای لحظاتی(که خدا کند فقط همین چند هفته باشد!) بین زمین و زمان معلق می‌مانند و به شکل معصومانه‌ای بال می‌زنند. نیزه‌های باد و باران در چشم و پَرشان فرو می‌رود و طفلکی‌ها فقط ادامه می‌دهند... تا رسیدن به خانه. اما حقیقتاً چه نیرویی آنها را تا لانه می‌کشاند؟... جفتی داشتن؟ چند جوجه؟ فکر کوچ؟ یا کلاً هدفی پوچ؟ در هرصورت، یقیناً آنها در آن جُثه کوچک‌شان، ذره‌ای نور دارند، که جان‌شان را گرم می کند و به روز بعد می‌برد. توی لانه‌تکانی‌های آخر سال، دارم دنبال همان ذره نور گم‌شده‌ام می گردم. دست می‌برم لای پرهای ریخته‌ام که اتاق را پر کرده. تلویزیونِ لانه‌ی همسایه مدام داد می‌زند: " بیرون نپرید! پرهایتان را بشویید، دست‌هایتان را بشویید!" آفتاب افتاده داخل اتاقم، آن گوشه، نوری کوچک، برق برق می‌زند. لبخند می‌زنم. ذره‌ام را یافته‌ام، مرا به فردا خواهد برد. باخودم می گویم: "از هرچیزی دست خواهم شست، غیر از زندگی."

علی ناصری

ناشکری

بانو نسیم خوب آیند، داستان شما که بار تعلیقی هم دارد بسیار جالب است. حال و روز خیلی از مردم دنیاست. این شاید به دلیل جهانگیر شدن "کرونا" است که داستان شما را جهان شمول کرده است! اما با این همه داستان شما، کمتر به عکس چاپ شده مجله، مربوط است. باز هم برای این صفحه و صفحه قلمرو داستان که موضوع آزاد دارد و به زودی در مجله کارش را شروع خواهد کرد بنویسید.

***

"همیشه از کار زیاد می‌نالید. همیشه شِکوه و شکایت داشت. می گفت هتلداری، امانم را بریده!

کرونا که آمد، "بی پولی و بیکاری"، امانش را برید!"

نسیم خوب آیند

کش صورتی

مهربان حائری ارجمند، چند بار داستان شما را خواندم. کلید معمای داستان روی جمله آخر، خوب نشسته است. اما وقتی باز هم برای ما داستان می نویسید، به عکس صفحه و موضوعی که متبادر می‌شود، توجه کنید.

***

دنبال یک کش صورتی دیگه می گشتم، آخه یک طرف رو با رنگ صورتی بسته بودم، چون مدل خرگوشی، دو تا کش یک رنگ می‌خواد، واسه همین دنبالش بودم، ولِی خاله مریم گفتش "حتماً نباید دوتاش یه رنگ باشه."

پرسیدم: "خاله! قبلاً هم کرونا بوده؟"

خاله گفت: "نه خاله، چطور؟"

گفتم: "خاله من فکر می کنم قبلاً هم بوده، منم مریض شده بودم. اونوقت پدر و مادرم ترسیدن از من بگیرند منو آوردن پرورشگاه!"

خاله فقط نگام کرد.

فکر کنم، این رو هم نمی‌دونه، باشه، فردا از عمو رضا می‌پرسم. آخه اون همه چی رو بلده!

سیدمحمود حائری

خطبه عقد

هنر برای هنر یا هنر برای اندیشیدن. زمانی این دو جریان برای من مساله بود. اما وقتی به ترجمه تحت اللفظی "هنر" که مشتق واژگان باستانی "هونر" است، متوجه شدم، در خود لفظ، معنا و رسالت هنر نهفته است. کار نیک داستان و روایت شما با توجه به اقلیم و جامعه پیرامون شما، علاوه بر استانداردهای یک داستان شسته و رفته ادبی یک رسالت، یک فریاد در بطن‌اش دارد. لطفاً برای هر دو صفحه ما قلمرو داستان که از شماره‌های بعد، پس از مدتها دوباره با موضوع آزاد شروع به کار خواهد کرد و این صفحه داستان بنویسید و البته برای صفحه داستان صد کلمه ای، پیرامون موضوع، داستان ارسال کنید.

***

هوا گرم بود. من چادر سفید نماز سرم بود. بغض سنگینی توی گلوم نشسته بود. زیر لب دعا می‌خوندم، شاید در غمگین‌ترین حالت ممکن بودم. باید همه آرزوهای دخترانه‌ام را زمین می گذاشتم. همه رویا بافی‌ها را. قدم زدن کنار ساحل با مردی که دوستش داشتم و لرزیدن دستم هنگام تعارف چایی خواستگاری. دلم زیر لفظی می‌خواست: کسی که بگوید:"عروس رفته گل بچینه، عروس رفته گلاب بیاره."

عاقد، برای مرتبه چهاردهم گفت:"عروس خانم وکیلم؟ و من آرام زمزمه کردم:" بله". نیازی نبود از کسی اجازه بگیرم. کسی هم از من اجازه نگرفته بود.

سوار ماشین شدیم. یک ساعتی، تا شهر فاصله بود.

هیچ عاقدی حاضر نشده بود، خطبه عقد را بخواند. نه اینکه فقط تفاوت مذهبی داشته باشیم. نه!

حتی ۱۴ سال تفاوت سنی هم دلیلش نبود.

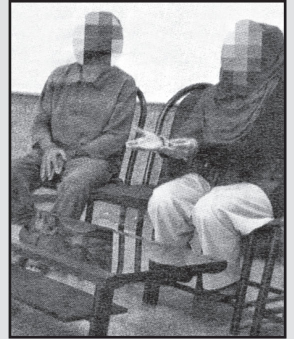
کسی حاضر نبود خطبه عقدم را به عنوان همسر دوم بخواند.

پریسا غفاری-بندرعباس



علی ملکی

شرط عجیب ازدواج



پسر جوان برای ازدواج با دختر عمویش شرط عجیبی گذاشت.او از دختر جوان خواست که برای شروع زندگی مشترکشان در سرقت از یک مغازه نقره فروشی همدست او شود!

چندی پیش صاحب یک مغازه نقره فروشی در حوالی بازار، با پلیس تماس گرفت و گفت؛ به مغازه‌ام دستبرد زده‌اند و بیش از ۲۰۰ میلیون تومان نقره جات را سرقت کرده‌اند.

بدین ترتیب پلیس آگاهی پایگاه هفتم برای بررسی موضوع راهی محل سرقت شدند و دریافتند که سرقت ساعت ۹ صبح رخ داده و حدود ۱۰ کیلو زیورآلات دزدیده شده است.

در بررسی دوربین‌های مدار بسته هم معلوم شد که سارق یک دختر جوان است که صبح روز حادثه در حالی که صاحب مغازه هنوز راهی محل کارش نشده بود، به مغازه رفته و با استفاده از ریموت در مغازه را باز کرده و در حالی که صورتش را پوشانده بود وارد آنجا شده و اقدام به سرقت کرده است.

اما از آنجا که هیچ سرنخی از دختر جوان وجود نداشت کارآگاهان متوجه شدند که ریموت مغازه را به غیر از صاحب مغازه چند نفر از فروشندگان مغازه نیز در اختیار دارند و احتمالاً یکی از آنهاپشت پرده این سرقت است. در این شرایط تحقیقات روی فروشگاه آنجا آغاز شد، تا اینکه سرنخ‌هایی علیه یکی از آنها که جوانی ۳۰ ساله به نام وحید بود به دست آمد او هم در بازجویی‌ها به ارتکاب سرقت با همدستی دخترعمویش اعتراف کرد و مدعی شد که ما به خاطر مشکلات مالی نقشه این سرقت را کشیدیم و در روزی که ریموت مغازه دست من بود، از روی آن یک نمونه ساختم و آن را در اختیار دخترعمویم قرار دادم و او به مغازه دستبرد زده است.

با اعتراف پسر جوان دخترعمویش فاطمه هم دستگیر شد و در بازجویی‌ها گفت: به خاطر ازدواج با پسرعمویم دست به این سرقت زدم چون وحید پولی برای ازدواج با من را نداشت و من هم او را دوست داشتم و مجبور شدم تن به این شرط عجیب او بدهم و حال از کارم پشیمانم!پلیس هم با توجه به اعتراف صریح دو متهم، آنها را با صدور قرار قانونی راهی زندان کرد.

سرقت جان دزد را گرفت

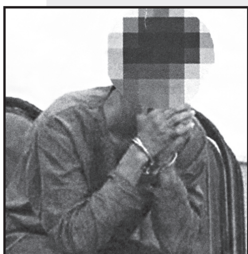
سارق هنگام سرقت گوشی تلفن همراه دختر جوان، پایش لیز خورد و پس از برخورد با در شیشه‌ای جانش را از دست داد.چندی پیش مأموران پلیس کلانتری گلشهر از وقوع حادثه‌ای در این منطقه باخبر شدند و بلافاصله در محل حضور یافتند و با جسد غرق در خون پسر ۲۱ ساله‌ای در کنار خیابان روبرو شدند.در تحقیقات اولیه مشخص شد این پسر جوان و دو همدستش با خودروی پراید در حال پرسه زنی بودند که با دیدن دختر جوانی که گوشی گرانقیمتی در دست داشت، به قصد سرقت از خودرو پیاده شدند و به طرف این دختر رفتند اما یکی از سارقان هنگام قاپیدن گوشی پایش لیز خورد و با سر وارد در شیشه یک خانه شد و در اثر این برخورد خرده‌های شیشه به گردنش، مرگ وی رقم خورد. البته یکی از سارقان به دنبال این حادثه بازداشت شد، اما دیگر همدست وی که راننده پراید بود پا به فرار گذاشت و درحال حاضر تحت تعقیب پلیس قرار دارد اما دختر جوان که از این اتفاق شوکه شده بود، به پلیس گفت، من در حال ورود به خانه مان بودم که ناگهان این دو پسر جوان را پشت سرم دیدم و یکی از آنها با سرعت به سمت من دوید که پایش سر خورد و وارد شیشه در شد و ناگهان شیشه شکست و او غرق در خون روی زمین افتاد و دست و پا می‌زد و من از این حادثه شوکه شده بودم که...

سقوط از پنجره نورگیر

کودک سه ساله که برای بازی به پشت بام خانه رفته بود، از پنجره نورگیر به پایین سقوط کرد و جان سپرد.چندی پیش مأموران پلیس از مرگ دختر ۳ ساله‌ای در بیمارستان خبر دادند.با اعلام این خبر تحقیقات آغاز شد و در بررسی‌های اولیه مأموران به سراغ خانواده کودک رفتند و مادر این بچه در بازجویی گفت؛ به خاطر ویروس کرونا از خانه بیرون نمی‌رفتیم، اما دخترم خیلی بی‌تابی می‌کرد و حوصله‌اش سر رفته بود و به همین خاطر تصمیم گرفتم برای اینکه بچه‌هایم کمی بازی کنند به پشت بام برویم. عصر بود به همراه دختر ۳ ساله و پسر ۶ ساله‌ام برای پهن کردن لباسهای شسته شده‌مان و بازی بچه‌ها به پشت بام رفتیم و دقایقی نگذشته بود که دخترم به سمت نورگیر پاسیو دوید و در حال بازی بود که ناگهان شیشه نورگیر شکست و دخترم مقابل چشمانم سقوط کرد و من هم وحشت زده پایین دویدم و دیدم دخترم پشت یخچال خانه خودمان که همکف بود افتاده است. بلافاصله دختر نازم را به بیمارستان منتقل کردم، اما تلاشهای کادر درمان بی‌نتیجه ماند و حدود ۱۶ ساعت بعد دختر کوچکم تسلیم مرگ شد.

برادری خواهرش را کشت

برادری که در جریان اختلافات خانوادگی، خواهرش را به قتل رسانده بود، توسط مأموران دستگیر شد! هفته گذشته ساعت ۳ بعدازظهر، در تماس یک فرد ناشناسی با مرکز فوریت‌های پلیس، خبر مرگ مشکوک دختر جوانی به نام رعنا ۲۹ ساله در خانه‌اش واقع در ساوجبلاغ گزارش شد و بلافاصله مأموران به محل اعزام شدند و بررسی خود را آغاز کردند که در بررسی‌های اولیه مشخص شد دختر جوان به قتل رسیده است. بدین ترتیب مأموران او را به پزشکی قانونی انتقال دادند و نظریه پزشکی قانونی نشان داد که مقتول بر اثر ضربه جسم سنگین به سرش به قتل رسیده است. در ادامه تحقیقات پلیس، مشخص شد آخرین نفری که با او ملاقات داشته برادرش رامین بوده است.پس با این فرضیه که ممکن است او قاتل باشد پلیس وی را بازداشت کرد.رامین که آثار جراحت هم روی گلویش وجود داشت در بازجویی‌ها به قتل خواهرش اعتراف کرد و گفت: خواهرم چند ماهی بود که به صورت مجردی زندگی می کرد و همین مساله باعث شده بود تا پدر و مادرم هر روز سر این موضوع با هم دعوا کنند. من هم از مجادله‌های آنها خسته شده بودم، تا اینکه تصمیم گرفتم با کشتن رعنا قضیه دعوا و مجادله پدر و مادرم را برای همیشه پایان دهم. او ادامه داد: روز حادثه هم مخفیانه وارد خانه خواهرم شدم و پس از ورود او را به شدت کتک زدم تا بمیرد، او به گلویم چنگ می‌زد تا بتواند فرار کند، اما آنقدر او را زدم تا مرد و بعد با پلیس تماس گرفتم. متهم پس از اعتراف صریح و تکمیل پرونده به دادسرا ارجاع شد.



در درون جسارت، نبوغ و قدرت سحر آمیزی نهفته است • گوته

سهراب صفادار

غذای دریایی با طعم لباس



اگر شما هم از علاقمندان به گردش در فضای باز در زمستان و لذت بردن از مناظر زمستانی هستند حتماً از پالتو و لباس‌های پشمی استفاده می کنید. اما شاید ندانید که هر بار که آنها را در ماشین لباسشویی می‌شویید، صدها الیاف نازک پلاستیکی وارد منابع آب می‌شود. از آنجا که این الیافها بسیار ریز هستند، توسط فیلترها جدا نمی‌شوند و در نهایت وارد آبهای رودخانه‌ها و دریاها می‌شوند. بر اساس یک تحقیق انجام شده توسط دانشگاه کالیفرنیا، هر کدام از این لباس‌ها در هر شستشو حدود ۲ گرم الیاف وارد آبها می کنند و این مقدار برای لباسشویی‌های قوی‌تر تا ۱۴ گرم هم می‌رسد. این الیاف در نهایت توسط جانوران دریایی اعم از ماهی‌ها و میگوها خورده و در بدن آنها جمع می‌شوند. علاوه بر اینکه این مواد می‌توانند به سلامتی جانوران دریایی صدمه بزنند، برای خود ما هم مضر هستند. چراکه این ماهیان در نهایت دوباره در غذاهای دریایی که می‌خوریم به بشقاب‌هایمان بر می گردد و ما با کمال لذت آنها را میل می کنیم! اما آیا این الیاف برای سلامتی ما هم مضر هستند و در سیستم گوارش چه اتفاقی می‌افتد؟ پاسخ این سوال هنوز کاملاً مشخص نیست اما بدیهی است که این مواد جزیی از زنجیره غذایی ما نیستند. در حال حاضر راه حل چندان موثری نمی‌توان برای این مشکل ارائه کرد. جز اینکه تا حد ممکن از کثیف شدن لباس‌های زمستانی تان خودداری کنید تا کمتر مجبور به شستن آنها شوید. همچنین می‌توانید فیلترهایی را در سر راه شلنگ خروجی آب ماشین لباسشویی خود نصب کنید. اما این راه حل‌ها تا زمانی که در تک تک شهرها و خانه‌ها اجرا نشود نمی‌تواند موثر باشد.

انقراض



چند سالی است که دانشمندان و زیست شناسان در حال هشدار به جوامع جهانی هستند و می گویند که زمین در حال وارد شدن به ششمین دوره انقراض خود است. در هر دوره انقراض بیش از ۷۵ درصد از گونه‌های جانوری روی زمین تنها در عرض چند صد سال کاملاً نابود می‌شوند. با وجود وحشتناک بودن این دوره‌های انقراض، این دوره‌ها در برابر یافته جدید کارشناسان طبیعی ناچیز هستند. تحقیقات آکادمی ملی علوم، نتایج تاسف باری را نشان می‌دهند که باعث شده نام "**انهدام جانوری**" را روی گزارش خود گذارند. این تحقیقات که توسط تیمی از پروفسورهای بیولوژی و زیست شناسی هدایت می‌شد نشان داد که سرعت این انقراض خیلی بیشتر از آنی است که تا کنون تخمین زده شده بود و صد برابر سریعتر از آمار قبلی در حال رخ دادن است. باور کنید یا نه، اما حتی انسان‌ها هم در خطر انقراض قرار گرفته اند. نتایج نشان می‌داد که هم اکنون گونه‌های بیشماری در سراسر جهان، کاهش چشمگیری در جمعیت را تجربه می کنند. **اگر باور ندارید باید بدانید که حدود یک سوم از ۲۸ هزار گونه پستاندارانی که در خشکی زندگی می کنند تا ۱۰ سال دیگر وجود نخواهند داشت**. در صد سال اخیر ۳۰ درصد از جمعیت جانوران جهان کم شده است و ۴۰ درصد از حیوانات موجود بیش از ۸۰ درصد محیط زندگی‌شان را از دست داده‌اند. به گفته این کارشناسان، ششمین دوره انقراض زمین بسیار شدیدتر و سخت‌تر از قبل خواهد بود و ما در سال‌های اولیه آن هستیم. ۵۰ درصد از کل حیات وحش جهان در ۴۰ سال گذشته از بین رفته است! به گفته جسپر ریج، مدیر اجرایی این تحقیق: "نیازی به ریاضیات پیچیده نیست تا بفهمیم که شرایط وخیم است. اگر به همین صورت پیش برویم، هیچ کدام از نسل‌های بعدی‌مان نمی‌توانند حتی ۲ قرن دیگر را ببینند!".

ترن هوایی برای عابران

اگر شما هم از آن دسته افراد هستید که از ترن هوایی و سرعت و پیچ‌های تند وحشت دارید، بد نیست نگاهی به این ترن هوایی جدید که در آلمان افتتاح شده است بیاندازید. این ترن هوایی که برای پیاده روی مردم ساخته شده است در شهر دوزبرگ آلمان قرار داشته و حاصل کار دو طراح اهل هامبورگ به نامهای "**هایک ماتر**" و "**ارلیخ گنت**" می‌باشد. در آن خبری از واگن‌های پر سرعت و وحشت نیست، بلکه فقط راه‌های پیچ در پیچ و پله است، مانند اینکه چند راه پله به هم گره خورده‌اند. این سازه که طراحانش نام "ببر و لاک پشت" را برایش انتخاب کرده‌اند، حدود ۴۵ متر ارتفاع دارد و از مجموع ۲۴۹ پله تشکیل شده است. بازدید کنندگان می‌توانند از راه‌های مارپیچ آن بالا روند و منطقه اطراف را تماشا کنند. این ترن هوایی روی تپه‌ای که سابقاً برای دفن نخاله‌های معدن استفاده می‌شد قرار دارد و زیباسازی این منطقه یکی از اهداف ساختش بوده است. حدود ۱۲۰ هزار کیلوگرم آهن گالوانیزه برای ساخت این سازه به کار رفته است و ۱۷ ستون فلزی آن را نگه داشته‌اند همچنین سرتاسر مارپیچ به چراغ‌های LED مجهز شده‌اند که در هنگام شب نمایشی زیبا از نور را برای بازدیدکنندگان ارائه می‌دهند.





کوتاهترین پرواز



کوتاهترین پرواز رسمی و تجاری جهان بین دو نقطه از جزایر اورکنی در شمال اسکاتلند انجام می‌شود که کمتر از ۳ کیلومتر از هم فاصله دارند. مدت زمان این پرواز که توسط هواپیمایی لوگانیر انجام می‌شود بطور رسمی ۲ دقیقه است، اما در شرایط جوی مساعد براحتی می‌تواند تنها در ۴۷ ثانیه انجام شود. قیمت بلیط‌های این پرواز ۳۰ دلار به ازای هر نفر می‌باشد و هیچ گونه سرویسی را حین پرواز شامل نمی‌شود.البته هواپیماهای این پرواز همگی مجهز و کاملا مدرن بوده و اقدامات امنیتی و ایمنی آن تفاوتی با سایر پروازها ندارد. مقصد این پرواز جزیره پاپا وستری است که تنها ۷۰ نفر جمعیت دارد و ۶۰ حوزه کشاورزی در آن قرار دارد که محصولات مختلفی در آنها کشت می‌شود. این خط پرواز اولین بار در سال ۱۹۶۰ ایجاد شد و فقط مختص امور تجاری بوده است. اما از سال ۲۰۱۱ شرکت هواپیمایی لوگانیر یک پرواز اختصاصی برای توریست‌ها را نیز ارائه کرده است که علاقمندان می‌توانند از این جزیره بکر و خلوت دیدن کنند. البته بدلیل رعایت آرامش ساکنین و نیز کوچک بودن جزیره این پروازها تنها در روزهای خاصی از هفته و نیز تعداد مسافر کم صورت می‌گیرد.

ذهن خلّاق





اریک لاندگرن، موسس و مدیرعامل یک شرکت بازیافت به نام ITAP است. او اخیراً توانست رکورد طی مسافت با یک خودروی الکتریک دست ساز را بشکند، آن هم نه با یک خودروی معمولی، بلکه با خودرویی که توسط زباله‌ها و اشیای دورانداختنی ساخته بود. بعنوان مثال او در بخش باتری خودرو از باتری‌های قدیمی دستگاه بازی نینتندو و تعدادی باتری لپ تاپ استفاده کرد. اریک در مورد این موفقیتش می گوید: "ما جادو نکردیم، فقط یک باتری بزرگتری را درون یک خودروی سبکتر قرار دادیم تا بتوانیم به این موفقیت برسیم، به همین سادگی! ما با در کنار هم قرار دادن باتری‌های قدیمی توانستیم یک مجموعه باتری ۱۳۰ کیلوواتی بسازیم و آن را در یک خودرویی قرار دهیم که وزنی کمتر از خودروهای الکتریک شرکت تسلا دارد". او که خودش از باتجربه‌های صنعت بازیافت محسوب می‌شود، در ساخت قطعات داخل این خودرو از اجزای شکسته یا بلا استفاده دستگاه‌های الکترونیکی قدیمی استفاده کرد. خودروی زباله‌ای او که نامش را **"ققنوس"** گذاشته است توانست در ماه گذشته رکورد طولانی‌ترین سفر با یک خودروی الکتریک را از آن خود کند! متأسفانه به دلیل عدم حضور کارشناسان گینس با توجه به شرایط کنونی این رکورد در گینس ثبت نشد و اریک باید یک بار دیگر این سفر را انجام دهد که با کمال میل حاضر به تکرار آن است. او به همراه تیم همکارش توانستند این خودرو را در عرض ۳۵ روز بسازند. ۸۸ درصد از این خودرو از اشیای بلااستفاده و دورانداختنی است و می توان گفت که تنها قسمت‌های غیربازیافتی آن، چرخ‌ها و شاسی خودرو هستند. همچنین ساخت این خودروی جالب حدود ۱۳ هزار دلار هزینه داشته است.

غار جادویی

تا همین چند سال پیش بزرگترین و طولانی‌ترین غار دنیا که حدود ۸۸۵۰ متر طول دارد و در برخی قسمت‌ها تا ۱۵۲ متر ارتفاع دارد شناخته نشده بود. این غار به حقیقت مانند یک سرزمین عجایب جادویی است. گونه‌های گیاهی کاملاً جدیدی در این غار یافت شده‌اند که تا قبل از کشف غار در هیچ جا دیده نشده بودند. گونه‌هایی از جلبک‌های عجیب، مرواریدهایی که درون غار تشکیل می‌شوند و یک رودخانه کامل که همگی در اعماق زمین از چشم انسان دور مانده بودند. اولین بار در سال ۱۹۹۱ یک کشاورز محلی این غار را که در دل کوه‌های ویتنام قرار دارد پیدا کرد اما وارد آن نشد چرا که در همان ابتدای مسیر، عمق کف غار تا لبه صخره به قدری زیاد بود که امکان نداشت بدون سقوط به پایین آن رسید. در سال ۲۰۰۹ بود که یک تیم کوهنورد انگلیسی برای جستجو و کاوش غار وارد آن شدند. سقف غار در چندین نقطه ترک خورده است و نور خورشید از لابلای آن به داخل غار می تابد و جنگلی از گیاهان عجیب و زیبا را می‌نمایاند. در برخی نقاط غار به قدری پهن و بزرگ می‌شود که می‌توان یک بلوک ساختمان کامل را در آن جای داد. مناظر صخره‌ها، طاق‌ها و آب‌های جاری در کف آن چشم انداز بی‌نظیری را رقم زده‌اند اما تا کنون هیچ برنامه توریستی برای آن در نظر گرفته نشده بود. به تازگی یک شرکت تورهای ماجراجویی اعلام کرده است که تعداد محدودی تور بازدید از این غار را بعد از پایان بحران کرونا با قیمت ۳۰۰۰ هزار دلار برگزار خواهد کرد.





خود را برای پیشرفت مردم ارزانی دار، تا همگان پشتیبان تو باشند ●هرمز

یک سرنوشت تلخ بی باور

مصطفی گلیاری

مازیار تک فرزندی هفده ساله است که پدر و مادری مهربان دارد. آنها شاغلند و انرژی و اقتصاد خود را وقف پسرشان کرده‌اند. برایش آرزوها داشتند و دارند. مازیار هم بچه‌ای وظیفه‌شناس و محترم و درسخوان است. به پدر و مادرش احترام می‌گذارد. جواب رفتار پسندیده‌اش امکانات رفاهی خوبی است که در اختیارش می‌گذارند.

از پارسال در خلق و خوی مازیار تغییراتی دیده شد. تمام وقتش را در اتاقش می‌گذراند و کمتر پیش پدر و مادرش می‌آمد. درسش کمی افت کرد. زیاد با گوشی ور می‌رفت. به سر و وضع خودش هم بیشتر از قبل می‌رسید. آرایشگاه و مدل مویش را عوض کرد. شلوار پارچه‌ای و کفش چرمی را کنار گذاشت و جین و کتونی پوشید. مادرش به پدر مازیار گفت: "آقا **کمال** انگار بچه‌مون عاشق شده. نگرانشم. نمی‌خوای باهاش حرف بزنی؟" کمال گفت: "**فریده** جان تا وقتی که خودش سر حرف رو باز نکرده، درست نیست من بهش چیزی بگم. به هر حال این شتریه که در خونه هر جوانی می‌شینه."

"فریده: "من نگرانم آخه آخر عشق و عاشقی افسردگی و کم‌اشتهایی و بی‌خوابیه." کمال: "پس خودت باهاش حرف بزن ولی سخت نگیر."

مازیار در اینستا با **گلوریا** آشنا شده بود. در سه سوت به او دل باخته بود. این اولین دختری بود که با او حرف می‌زد. همیشه سرش در درس بود. حتی با دخترخاله‌اش هم سر هیچ حرفی را باز نکرده بود. هر وقت به خانه آنها می‌رفت یا او به خانه اینها می‌آمد، مازیار سردی و دوری می‌کرد. حالا به لطف گوشی و اینترنت با دختری هم‌صحبت شده بود و چون روش دوستی با دخترها را بلد نبود، برای گلوریا جذاب و هیجان‌انگیز نبود. مازیار با دوستش **وحید** درددل کرد و چاره خواست. وحید گفت: "باید دخترا رو بخندونی که ازت خوش‌شون بیاد. براش جوک تعریف کن." مازیار سرچ کرد و چند جوک یاد گرفت و شروع کرد به تعریف کردن آنها. ولی هر جوکی را که تعریف می‌کرد، گلوریا می‌گفت آن را در اینترنت خوانده و دیگر برایش خنده‌دار نیست. حسابی توی ذوق مازیار خورد و گفت: "اگه از من خوشت نمیاد، جرأت داشته باش و رک بگو." گلوریا گفت: "خوشم نمیاد. تو خیلی خسته کننده‌ای." مازیار چند روز در اتاقش بست نشست. اشتهایش کور شد. خوابش مختل شد. بی‌حوصله و عصبی شد. و فریده فهمید پسرش در اولین عشقش شکست خورده. دو فنجان چای و یک ظرف شکلات در سینی گذاشت و به اتاق پسرش رفت: "می‌خوام یه فنجون چای مادری و پسری بخوریم." مازیار لبخندی محزون زد و گفت مرسی. فریده حال و روزش را پرسید. مازیار گفت خوبم. فریده: "خوب نیستی. دو روزه هیچی نمی‌خوری. بی‌خواب و لاغر شدی. نمی‌خوای به مامان بگی چرا غمگینی؟" مازیار غم و غصه را انکار کرد و گفت مشکلی ندارد. فریده به او شکلات تعارف کرد و گفت: "کاملاً مشخصه که شکست عشقی خوردی. با من درددل کن. بذار یادت بدم با دخترا چطور رفتار کنی تا شکست نخوری." مازیار چای داغ را هورت کشید. دهانش سوخت. داغی چای را در مری و معده‌اش حس کرد. درد داشت. به روی خودش نیاورد و گفت: "من از دخترا بدم میاد. هیچ دلم نمی‌خواد با یه دختر دوست شم. دوستان واقعی من رفقای خودم هستن. وقتی با اونا هستم، خیلی خوشحالم. با هیچ دختری نمی‌تونم خوشحال باشم." مادرش پرسید: "مگه تا حالا با دختری دوست بودی که میگی با دخترا خوشحال نیستی؟" مازیار با کمی درنگ گفت: "تا حالا با هیچ دختری دوست نبودم. از این به بعد هم با اونا دوست نمیشم. بنابراین هیچوقت شکست عشقی نمی‌خورم." فریده مکثی کرد و گفت: "مطمئن باشم که عاشق نشدی و شکست نخوردی؟" مازیار: "مطمئن باش. من اهل دوستی با دخترا نیستم." فریده: "پس چرا همه‌ش تو اتاقتی؟" مازیار: "موزیک گوش می‌کنم. درس هم می‌خونم." فریده: "چرا کم‌غذا شدی؟" مازیار: "یه خورده اضافه وزن دارم. می‌خوام لاغر شم."

فریده نفسی به آسودگی کشید و به شوهرش اطمینان داد که پسرشان هنوز چشم و گوش بسته است و به دخترها گرایش ندارد.

چند روز بود که مازیار از خانه بیرون نرفته بود. آن روز نزدیک عصر وحید تلفن کرد. نزدیک به نیم‌ساعت با هم حرف زدند. فریده کنجکاو بود بداند پسرش با کی حرف می‌زند. صدای مازیار آهسته بود اما فریده چند بار شنید که پسرش اسم وحید را آورد. خیالش راحت شد چون وحید صمیمی‌ترین دوست مازیار بود.

وقتی که مازیار با وحید خداحافظی کرد، لباس بیرون رفتن پوشید. مادرش خوشحال شد و به جان وحید دعا کرد که پسرش را از انزوا در آورده. به او پول داد و گفت: "برو با رفیقت خوش باش."

مازیار سه ساعت بعد برگشت. مادرش به استقبالش رفت. مازیار او را کنار زد و سریع به اتاقش رفت و در را قفل کرد. سرش را در دو بالش فرو برد و گریه کرد. چند بار مادرش در زد. مازیار با لحنی خفه گفت: "راحتم بذار." دو ساعت بعد یواشکی از اتاقش بیرون آمد و به حمام رفت. مادرش از صدای دوش فهمید مازیار حمام است. نگران شد. در زد: "پسرم چیزی نمی‌خوای؟" مازیار: "راحتم بذار." فریده به کمال گفت: "چرا این بچه اینجوری شده؟ نمی‌خوای باهاش حرف بزنی؟" کمال: "مشخصه که شکست عشقی خورده. خجالت می‌کشه به ما بگه. بذار راحت باشه. اینجور وقتا نباید کاری به کارش داشته باشیم وگرنه از ما دور میشه."

حمام مازیار خیلی طول کشید. فریده استرس داشت: "نکنه خودشو بکشه؟" اما خودش را نکشت و بیرون آمد. لباس‌هایی را که با آنها بیرون رفته بود، در کیسه زباله انداخت و سرش را گره زد. فریده پرسید: "می‌خوای اینا رو دور بریزی؟" مازیار: "آره... دیگه ازم چیزی نپرس."

مازیار از آن شب تا نزدیک بهار امسال، نگاهی پر رنج داشت. ناخن می‌جوید. پرخاشگر و عصبی بود. درسش از ممتاز به متوسط رسید. در مدرسه با کسی حرف نمی‌زد. هر روز بعد از مدرسه به باشگاه می‌رفت و دفاع شخصی تمرین می‌کرد. این هم از کارهایی بود که عجیب می‌نمود چون مازیار اصلاً اهل ورزش نبود. روزی مادرش او را قسم داد و گریه کرد و خواهش کرد که بگوید چرا یک سال است عوض شده و دیگر آن مازیار سابق نیست. مازیار قرآن آورد و گفت: "اگه قسم می‌خوری به کسی نگی و به روم نیاری، باهات درددل می‌کنم." مادرش قسم خورد و قول داد.

✽ جور دیگر:

حرف زدن با نوجوان عاشق کاری تخصصی است. والدین باید از قبل توانسته باشند به فرزندشان اطمینان داده باشند که اگر اشتباهی کرد، سرزنشش نمی‌کنند بلکه یادشان می‌دهند تا دیگر آن اشتباه را تکرار نکنند. برای همین بود که مازیار به مادرش نگفت با دختری آشنا شده. در جور دیگر از چند سال قبل‌تر مقدماتی می‌چینند تا وقتی که فرزندشان وارد این وادی شد، زود به والدینش بگوید و راهنمایی بخواهد.

مازیار در سه سوت عاشق شد. چرا؟ زیرا در زمینه حرف زدن با دخترها هیچ تجربه‌ای نداشت. او به جای اینکه با آدمی باتجربه مشورت کند، از وحید کمک خواست. وحید هم طبق

مغـز فندقی‌اش گفت برو برایـش جوک تعریف کـن. در جور دیگر بین کسـی که جوک می‌گوید با کسـی که خودش بذله‌گوست، فرق می‌گذاریم. جوک مخصوصا جوکهای اینترنت را ممکن است خیلی‌ها شنیده باشند پس برای آنها جذاب نیست اما بذله‌گویی چیزی فی‌البداهه اسـت و قبلاً کسی آن را نشنیده پس جذاب است.

تغییـر رفتار مازیار یک سـال طول کشـید و والدینش نتوانسـتند بفهمند مشـکل او چیست. پدرش تغییر خلق او را به دلیل شکسـت عشـقی می‌دانسـت. و به این فکر نکرد که یک شکسـت عشـقی تا این حد و به ایـن درازی آدم را ناراحت نمی‌کند. چرا در مدرسـه با کسی حرف نمی‌زد؟ چرا منزوی شـده بـود؟ چرا می‌خواسـت دفاع شخصی یاد بگیرد؟ چرا پرخاشگر شده بود؟

برویم ببینیم مازیار به مادرش چه گفت.

٭ اعتراف تلخ:

"مامان قسـم خوردی حرفامو به کسـی نگی و هیچوقـت به روم نیاری. تا وقتـی هم که حرفم تموم نشده، چیزی نگی." بعد پلک‌هایش را بست و خاطره سال گذشته را تعریف کرد:

"وحیـد بهم زنـگ زد. گفت: "چـون گلوریا بهت محل نذاشـته، رفتی پیش نامزدش ازش بد گفتـی." من به وحید گفتـم: "اینا دروغه. وقتی که گلوریا گفت ازت خوشـم نمیاد، شماره‌شـو پاک کردم و دیگه سـراغش نرفتم." وحید گفت: "الان بین گلوریا و نامزدش اختلاف افتاده. تو باید بیای قسم بخوری که چیزی به نامزدش نگفتی." بااینکه دوسـت نداشـتم وارد ماجرایی بشم که به گلوریا ربـط داره، به خاطر اصرارهـای زیاد وحید، قبول کردم. وحید با دربسـت اومده بود. سوار شدم. یه

٭ وحید گفت چون گلوریا بهت محل نذاشته، رفتی پیش نامزدش ازش بد گفتی. الان بین گلوریا و نامزدش اختلاف افتاده. باید بیای قسم بخوری که چیزی به نامزدش نگفتی

خورده که رفتیم، دیدم ماشـین داره میره بی‌راهه. وحیـد گفت: "نامزد گلوریـا گاوداری داره. خارج شهره. اگه می‌ترسی پیاده شو برو خونه." گفتم: "از چی بترسم؟"

نیم ساعت بعد ماشـین کنار یه خرابه توقف کرد. وحید گفت پیاده شو. گفتم اینجا که گاوداری نیسـت. راننده کـه مرد قوی‌هیکلی بـود، بازومو گرفت و منو با زور برد توی خرابه. چهار نفر دیگه اونجا بودن. قیافه‌هاشـون مثل آدمای شرور بود. ترسـیدم و گفتم: "به قرآن قسم که من پشت سر گلوریا چیزی نگفتم." جوابم رو ندادن. یکی‌شون به وحید گفت: "برو تو ماشین تا صدات کنیم."

همه‌شـون به زور و بـا تهدید قمه منو "آزار و اذیت" کردن..." مازیار کمی سکوت کرد. چهره‌اش پر از رنج بود. آهی کشید و گفت: "مامان این وحید نامـرد از آدمای اوناس. کارش اینه که براشـون طعمه می‌بره. مامان حرفام تموم شـد. دیگه برو. حتی یک کلمه هم درباره‌ش حرف نزن."

فریـده بـه اتاقی دیگر رفت و هـزار بار غصه خورد. تصمیم گرفت پسـرش را در شهری دیگر پیش مشـاور ببرد. مازیار گفت: "با این شرط میام که دربـاره اون خاطـره تلخ چیزی بهـش نگی." مشاور نیم ساعت با مازیار حرف زد. بعد به فریده گفت: "بهتون تبریک میگم. پسـر تون هیچ مشکلی نداره. شاد و سـرزنده‌س. لازم نبود برای مشاوره بیارینش." حرفهای مشاور غم فریده را کم نکرد.

حالا فریده نمی‌داند پسرش را و رنجی را که کشیده و می‌کشـد چطور درمان کند. مازیار هم علاقه‌ای ندارد کسـی حتی مشـاور از رازش باخبر شـود. دوست دارد سال آینده مدرسه‌اش را عوض کند. یکی از آرزوهایش هم این است که کرونا تمام شود و باشگاه باز شود. او در این فکر است که رزمی کار توانایی شود و از وحید و آن پنج نفر انتقام بگیرد.

٭ جور دیگر:

مازیار پشت سر گلوریا حرف نزده بود. اگر جـور دیگر فکر می‌کرد، لزومی نمی‌دید برود از خودش دفاع کند. می‌توانسـت به وحید بگوید اگر گلوریا حرفی دارد، خودش تماس بگیرد.

مازیار احسـاس خجالت و سرشکسـتگی می‌کـرد درحالی که در ماجـرای آزار و اذیت تقصیری نداشته. مثل این است که چند نفر قلدر سـر آدم بریزند و او را بزننـد. او نباید خودش را سرشکسـته بداند. باافسوس بین اقشاری از جامعه این اعتقاد رواج دارد که اگر مردی قلدر به دختری یا پسری تجاوز کرد، آن دختر و پسر را منفور یا گناهکار می‌دانند و معتقدند آبرویش رفته. خود قربانی هم حس آبروباختگی می‌کند بـرای همین اسـت کـه موضوع را مسـکوت می‌گذارند و شکایت نمی‌کنند.

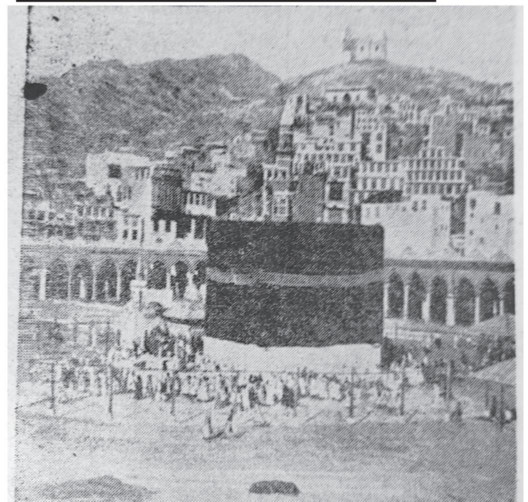
مشـاور گول حرف‌های مازیار را خورد. البته خبر نداشـت چه اتفاقی بـرای او افتاده ولی خبره نبود و یک نوجوان گولش زد.

فریده در جور دیگر مشـکل را با همسرش و با مشـاور درمیان می‌گـذارد. مازیار به یک دوره طولانی درمانی نیاز دارد تا زخمی که به شخصیتش خورده درمان شـود وگرنه به آدمی پرخاشـگر یا بسیار منفعل و توسری خور تبدیل می‌شود. مازیار





چهارده قرن پس از بعثت (صفحه ۲)



چهارده قرن پس از بعثت محمد(ص) هنوز روزی پنج نوبت در پنج قاره جهان بانگ الله اکبر برمی‌خیزد.

دنیای اسلامی که یک روز بزرگترین امپراتوری روی زمین بود، در حال حاضر جامعه بسیار بزرگی است که یک پنجم جمعیت دنیا و یک ربع مساحت کل دنیا را شامل می‌شود و از مرزهای چین تا کناره اقیانوس اطلس و از ریگزارهای آسیای مرکزی و کوهستانهای قفقاز تا قلب آفریقا ادامه دارد و خانه مقدس کعبه و حجرالاسود قبله سیصد و پنجاه میلیون نفر مردم مسلمان جهان است.

بیلانی از وسعت و جمعیت دنیای اسلام در عصر حاضر:

نام کشور ها	مساحت		جمعیت	
ایران	۱،۶۴۳،۰۰۰ کیلومتر مربع		۱۵،۰۰۰،۰۰۰ نفر	
ترکیه	۷۴۳،۰۰۰	«	۱۷،۳۶۶،۰۰۰	«
افغانستان	۶۵۰،۰۰۰	«	۱۲،۰۰۰،۰۰۰	«
مصر	۹۹۴،۰۰۰	«	۱۷،۶۲۵،۰۰۰	«
سوریه و لبنان	۱۹۷،۰۰۰	«	۳،۷۷۸،۰۰۰	«
عراق	۳۰۰،۰۰۰	«	۳،۷۰۰،۰۰۰	«
عربستان سعودی	۱،۷۰۰،۰۰۰	«	۵،۵۰۰،۰۰۰	«
مسلمانان شوروی	۳۸،۰۰۰،۰۰۰	«	۱۰۴،۰۰۰،۰۰۰	«
سین کیانگ (چین)	۵،۰۰۰،۰۰۰	«	۳۰،۰۰۰،۰۰۰	«
پاکستان	۱۸۰،۰۰۰	«	۷۵،۰۰۰،۰۰۰	«
اندونزی	۱،۵۰۰،۰۰۰	«	۷،۰۷۱،۰۰۰	«
الجزیره	۲،۲۰۴،۰۰۰	«	۷،۲۳۵،۰۰۰	«
مراکش	۴۰۰،۰۰۰	«	۸،۰۰۰،۰۰۰	«
تونس	۱۵۶،۰۰۰	«	۲،۶۰۸،۰۰۰	«
افریقای غربی(فرانسه)	۴،۷۵۷،۰۰۰	«	۱۶،۰۰۰،۰۰۰	«
جمع	۵۸،۵۵۴،۰۰۰		۳۸۸،۵۲۲،۰۰۰	

(در این فهرست اقلیت های مسلملن جهان به حساب نیامده اند)

کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۵۸ ـ ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۹ انتخاب شده است

پست هفتگی (صفحه ۱۸)

***آقای مهتاب-تهران**

از دبیرستان دارالفنون و رئیس دانا و توانای آن دبیرستان یاد کرده بودید که: کمتر دبیرستانی پیدا می‌شود که در ایام عید دانش آموزان ورزشکار و هنرمند خود را برای تفریح و بازدید آثار تاریخی و باستانی به خارج از تهران روانه نماید ولی دبیرستان دارالفنون به همت این مردفرهنگ دوست هر ساله چنین می کند...

اتفاقاً عقیده ما هم همین است و ما هم شاهد تلاشهای مجدانه آقای حداد هستیم.

***دوشیزه ژ-ب**

کرنل وایلد در یکی از شهرهای کوچک مجارستان به دنیا آمد. تاریخ تولدش ۱۳ اکتبر ۱۹۱۵ است (یعنی ۶ ماه دیگر ۳۵ ساله می‌شود) زنش پاتریشیا نایت هنرپیشه سینماست و از او دو بچه دارد. نشانی او هم‌هالیوود کارخانه فیلمبرداری فوکس قرن بیستم در کالیفرنیای آمریکاست که می‌توانید برایش نامه بفرستید اما زیاد انتظار جواب نداشته باشید.

تعویق عفو شاهدخت فاطمه (صفحه ۲۹)

خبرنگار ما از پاریس اطلاع می‌دهد پس از آنکه وینسنت هیلر همسر والاحضرت شاهدخت فاطمه پهلوی به دین اسلام مشرف گردیده و مراسم عقد و زناشویی بر طبق قوانین شرع اسلام در سفارت کبرای شاهنشاهی در پاریس به عمل آمد حدس زده می‌شد که شاهدخت از اعلیحضرت برادر تاجدار خود تقاضای عفو نموده و در نتیجه حقوق و مزایای خانوادگی که از وی سلب شده بود اعاده شود. لیکن پیشامد ازدواج شاهزاده خانم فتحیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر با "ریاض افندی" جوان مسیحی مصری باب تازه‌ای در این موضوع گشود. نظر به این که در محافل مختلف ابراز می‌شود حاکی است که چون شاهدخت فاطمه و شاهزاده خانم فتحیه همسر دو شاهزاده دو کشور اسلامی می‌باشند لذا تصمیم و نظر هر یک از دو کشور در مورد تجویز زناشویی نامبردگان در کشور دیگری تأثیر داشته ممکن است موضوع عفو شاهدخت فاطمه را به تعویق بیندازد.

اهمیت «ف» در کاخ سلطنتی مصر (صفحه ۱۳)

در کاخ سلطنتی مصر حرف **«ف»** از در و دیوار می‌بارد و بسیاری از اثاثیه مجلل کاخ با حرف ف که از ورقه طلا بریده شده تزئین گردیده. اسم کلیه فرزندان پادشاه سابق مصر و نیز اسم خود آن



شاهزاده فائزه و شاهزاده فتحیه در کنار ملکه نازلی

پادشاه (ملک فواد) با حرف ف شروع شده است.

همانطور که اعلیحضرت رضاشاه بخاطر ارادتی که به حضرت رضا علیه السلام داشت نام کلیه پسران گرامی خود را با نام رضا توام فرمود. مرحوم ملک فواد پدر پادشاه فعلی مصر هم برای کلیه فرزندان خود نامی انتخاب می کرد که با حرف ف شروع شود فاروق (پادشاه فعلی مصر) فوزیه، فائزه، فتحیه، فائقه، و خلاصه آنکه حرف ف و ف وف...

مرحوم ملک فوادا ین حرف را به فال نیک گرفته بود. از شما چه پنهان که این حرف هم تاکنون برای این خاندان خوش یمن بوده و "س" یعنی سعادت برای آن‌ها آورده است. فقط در این روزهای اخیر بود که غبار کدورتی بر چهره آسایش این خانواده نشست و ازدواج شاهزاده خانم فتحیه با یک نفر مصری مسیحی باعث تاثر ملک فاروق و سایر اعضای خانواده او گردید. پرنسس فتحیه در اواخر سال ۱۹۳۰ میلادی متولد شده بنابراین هنوز بیست سال ندارد و تقریباً یک سال از شاهدخت فاطمه پهلوی کوچکتر است.

این شاهزاده خانم به طوری که در قاهره شهرت دارد خیلی مومن و به احکام مذهبی پایبند و به اصطلاح خیلی سر به راه بود و هیچ کس فکر نمی کرد که ممکن است روزی خودسرانه با مردی ازدواج کند. ولی آب و هوای آمریکا خیلی کارها می کند. کمتر دختر و پسری است که در برابر تأثیرات طوفانی محیط آمریکا مقاومت نماید. هم شاهدخت فاطمه و هم پرنسس فتحیه هر دو زیر تأثیر آن آزادی ولنگار و شلوغ که در آمریکا دیدند قرار گرفتند و خودسرانه ازدواج کردند. با این تفاوت که ظاهراً ملکه نازلی، مادر پرنسس فتحیه با ازدواج دخترش موافقت داشته است. داستان عشق دوسره پرنسس فتحیه و شوهرش(ریاض غالی(همان داستان همیشگی دیرین و قدیمی است. یکدیگر را دیدند بر روی هم لبخند زدند یکدیگر را پسندیدند و آهسته به هم اشاره کردند، کاغذ محرمانه نوشتند و بعد در پرتو

نقره فام ستارگان آسمان در برابر الهه عشق پیمان محبت بستند و پس از چندی ازدواج کردند. در سال ۱۹۴۶ که فتحیه با مادرش عازم اروپا و از آنجا عازم آمریکا بودند در مارسیل با ریاض غالی آشنا شد. ریاض در آن موقع سمت قونسولیاری مصر را در مارسیل داشت.

آمار زناشویی در فرانسه (صفحه ۲۵)

آمار نشان می‌دهد که فرانسه چهل میلیون جمعیت دارد و در این کشور هر سال چهارصد هزار ازدواج واقع می‌شود. بیشترین میزان ازدواج در سنین ۲۰ تا ۳۰ سال صورت می گیرد و متوسط سن مردان در ازدواج ۲۷ و زنان ۲۴ سال است.

در هر یک هزار ازدواج ۱۶ زناشویی بین مرد بیوه و زن مطلقه و ۹ ازدواج هم بین زن مطلقه و مردی که زن سابق خود را طلاق داده روی می‌دهد. در این کشور به طور متوسط سالی ۲۳ هزار طلاق هم اتفاق می‌افتد. در فرانسه به طور متوسط درهرسال ۶۵۰ هزار نوزاد متولد می‌شوند.

مالاریا و گنه گنه (صفحه ۲۴)

از آن روز که **سر رونالد راس** طبیب انگلیسی کشف کرد که میکروب مالاریا را پشه از شخص مبتلا به شخص سالم انتقال می‌دهد درست پنجاه سال می گذرد و اخیراً جشن مهمی به مناسبت این واقعه در لندن برپا کردند پس از آنکه وسیله انتقال مرض یافته شد داروسازان و دانشمندان درصدد علاج و یافتن راه چاره برآمدند، نخستین کسی که وجود مالاریا را در خون آدمی یافت دکتر لوان بود که در سال ۱۸۸۰ میلادی به این مسأله پی برد و پس از او دیگران دامنه تحقیقات را رها نکردند تا بیماری مالاریا شناخته شد و در سال ۱۹۰۲ سر رونالد رأس به دریافت جائزه نوبل مفتخر گردید .تا چندی پیش نمی‌دانستند که در فاصله‌ای که پشه انسان را می‌زند و تب عارض می گردد بر بدن انسانی چه روی می‌دهد و در موسسه تحقیقات امراض مناطق حاره که زیر نظر راس اداره می‌شد معلوم کردند که میکروب در کبد انسانی رشد می کند و به تمام بدن سرایت می کند.

از سال ۱۸۶۸ تا حال ۵۰ سال می گذرد و هنوز درمانی برای مالاریا یا بهتر بگویم گنه شناخته نشده و برای مبارزه با این بیماری که به قدر طاعون جان گداز و جان ستان است طبق دستور و توصیه جامعه ملل سابق گنه گنه را به کار می‌برندو برای کسانی که مالاریا دارند خوردن ۱۵ تا ۲۰ گرم گنه گنه را به قسمتهای مساوی در ظرف ۵ تا ۷ روز توصیه می کند.

از انقلاب زمانه عجب مدار (صفحه ۸)

این روزها که با تشییع باشکوه، جنازه رضاشاه کبیر در مرقد زیبای مجاور حضرت عبدالعظیم در کاشانه ابدی آرام گرفت، مردم زیادی به دیدار این آرامگاه می‌روند. این آرامگاه آخرین مقبره‌ای است که برای پادشاه با حشمتی ساخته شده است. روزی که برای اولین بار چشمم به آن افتاد مرا بی‌اختیار دو بیت از حافظ یاد آمد:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

اولین مقبره‌ای را به یاد آوردم که حدود ۲۵۰۰ سال پیش برای اولین شاهنشاه بزرگ ایران (کوروش) ساخته شده و هنوز پابرجاست. اعتبار او نه بدین خاطر که بنیاد گذار پادشاهی ایران بوده، بلکه از این جهت بوده است که همه از او به نیکی یاد می کنند...

از جمله مقبره های بزرگ دیگری که جدای مقبره های مشهور و تاریخی مصر تحت عنوان اهرام می شناسیم یکی هم آرامگاه تاج محل است که توسط شاه جهان پادشاه هند در آکرا ساخته شده و از عجایب جهان است که هنوز پابرجاست. ساختمان این بنای باشکوه و شگفت در سال ۱۶۳۱ میلادی بنا گردید که تمام آن از مرمر است.

نکته

تاج‌گذاری کرونا

گفته می‌شود شیوع طاعون در گذشته موجب شد تا آدمیان گربه‌های وحشی را به عرصه زیست بوم خویش وارد کرده و با کمک این پلنگ کوچک تاحدودی موفق به مهار عامل بیماری کشنده طاعون یعنی موش شوند. قرنها از این ماجرا می گذرد و امروزه گربه‌های خانگی جز جدایی ناپذیر چرخه زیست بوم شهری، روستایی و عشایری انسانها هستند. گربه خانگی به موجودی ملوس! و دوست داشتنی ما انسانها تبدیل شده و هزاران فیلم و انیمیشن درباره آنها ساخته شده و کتابها و قصه و ضرب‌المثل‌هایی نیز نوشته شده است.سالیان درازی است که بسیاری از بیماری‌های خطرناک و کشنده جز معدودی مانند ایدز، مهار و مبتلایان درمان شده‌اند تا اینکه سر و کله ویروس کرونا با آن تاج سلطانی نمایان شد و در هزاره پیشرفت و ترقی و غرور و پادشاهی بنی آدم ظهور کرد. !

چه آمدنی؟! محاسبات ریاضی و حجم نشان می‌دهد کل ویروس‌های کرونای جهان بیشتر از پنج گرم نیست! یعنی با فرض قطر ۱۰۰ نانومتری کرونا و با در نظر گرفتن فرمول محاسبه حجم کره، و با اندازه گیری حجم ویروس و با فرض اینکه کرونا از چربی و آب باشد، والبته با فرض وجود یک میلیارد ویروس در بدن هر مبتلا و اینکه در خوش‌بینانه‌ترین حالت تعداد مبتلایان را نیز حدود ده میلیون نفر فرض کنیم، آنگاه چگالی و پس جرم یک کرونا به دست می آید و این یعنی کل کروناهای جهان پنج گرم!! بیشتر وزن ندارند. پنج گرم در برابر میلیاردها انسان و با تمام امکانات و تجهیزات و مسلح به علم و دانش روز آیا راهی یا چاره‌ای برای مهار این ویروس تاجدار عادل(همه را به یک چشم می‌بیند!) والبته ظاهر (عامل مرگ هزاران نفر در سرتاسر جهان تا به این ساعت) وجود دارد؟ هرچند به گفته آینده نگران جهان پساکرونایی قطعاً در راه است و دنیای پس از کرونا با قبل آن تفاوت دارد اما نباید از این نکته مهم و کلیدی غافل شویم که این توهمات ناشی از فضای بی‌در و پیکر مجازی است که اینگونه ذهن ناآرام و پریشان آدم هزاره را مهندسی و کنترل می کند و این فضای مجازی و قدرت جهانی آن است که جهان پساکرونایی ما را شکل می‌دهد. قدرتی که آن را از انسان گرفته و با این قدرت تاج شاهنشاهی را بر سر ویروس کرونا نهاده! آیا می توان این قدرت از دست رفته را بازپس بگیریم؟

امید شریفی-هورامان-پاوه

امروزه هنگامه "ریشه خوانی" است، که آن هم مهربانی را می آموزد ●سوشاودار

کلبه احزان

نوشته مهدی اصغری



پاهایش برای بالا رفتن از پله‌ها سنگینی می‌کرد. انگار ارتفاع پله‌ها بیشتر از روزهای قبل به نظر می رسید و انگار وزنش هم نسبت به روزهای قبل دو برابر شده بود.

کتش را از روی ساعدش برداشت و تنش کرد. ساعت گرانقیمتش را نگاه کرد. عقربه‌ها، دوازده و نیم نیمه شب را نشان می‌داد. پلک‌هایش سنگینی می کرد.

قیافه دختر و پسری که آنها را تا کنار خانه‌شان همراهی کرده بود، حتی لحظه‌ای از نظرش دور نمی‌شد. در را که باز کرد و وارد شد، دخترش "**سحر**" به سمت بازوان از هم گشوده‌اش آمد و در آن، جا خوش کرد. کیف پدر را گرفت و گوشه‌ای گذشت و رفت تا زیر کتری را روشن کند. همسرش "**ناهید**" اتو را کناری گذاشت و به ساعت دیواری نگاه انداخت و اشاره معنی داری کرد؛

یعنی اینکه چرا اینقدر دیر آمدی؟!

لبخندی از سر واماندگی تحویلش داد و به مادرش چشم دوخت که مچاله شده و آرام، پیچیده در چادر نماز سفیدش، روی سجاده نشسته بود و دانه‌های تسبیحش را جابجا می‌کرد.

به فرشته‌هایی می‌مانست که در راز و نیاز با خدا، حال خوشی نصیبشان شده است. سلامی به مادرش داد و او همانطور که دانه‌های تسبیح را می‌شمرد، جواب او را با بلند کردن دستش داد. روی مبل لم داد و پاهایش را دراز کرد تا خستگی‌اش را کمتر احساس کند.

ناهید بلند شد تا اتو را جمع کند. مادرش به سجده رفته بود که به یکباره زمین شروع به لرزیدن کرد. اتو از دست ناهید رها شد و روی زمین افتاد. سحر به آغوش پدر پناه برد و با سرعتی باورنکردنی، چشمهایش پر از اشک شد. همگی مثل برق گرفته‌ها بدون هیچ حرکتی سر جای خود ایستادند تا زمین آرام گرفت.

آویز سقفی همچنان تکان می‌خورد و نشان از شدت زلزله داشت. مادر سرش را بلند کرد، نگاهی به همه انداخت و با ذکری که به لب داشت دوباره به سجده رفت. خیلی طول نکشید که صدای همسایه‌ها به گوش رسید. سیل جمعیت از راه‌پله‌ها به پایین سرازیر شده بود.

کسی زمین نخورد. جمعیت از حرکت ایستاد و لحظه‌ای دیگر، صدای پاهایی که با عجله از پاگرد رد می‌شدند دوباره شنیده می‌شد. سحر که آرام شده بود، از چشمی در راه پله را نگاه کرد و نگاه ملتمسش را به پدر دوخت. "**بهرام**" بوسه‌ای بر پیشانی او نشاند و خواست که آماده شوند تا برای اطمینان از رفع خطر، چند ساعتی را بیرون از آپارتمان باشند. مادر سجاده‌اش را جمع کرد و ناهید و سحر هم آماده شدند.

دقایقی بعد در فضای باز پارک سر کوچه بودند و با همسایه‌ها گرم صحبت. ناهید با زن همسایه، صحنه زلزله را با آب و تاب، موشکافی می‌کرد و سحر با دوستانش گرم صحبت بود. مادرش هم چشم به ماه بزرگ در آسمان دوخته بود. خودش را به ناهید رساند و او را از بین زنان همسایه صدا کرد:من باید برم جایی و برگردم. ایشالا که خطر رفع شده. با ماشین میرم و زود میام...کجا می‌خوای بری نصف شبی. نگرانت میشم که. بذار من هم بیام...نه، تو پیش مامان و سحر باشی بهتره.

این را گفت و به سمت خانه حرکت کرد. ماشینش را از پارکینگ بیرون آورد و راهی شد. مطمئن نبود که بتواند آدرس را پیدا کند. خیابان‌ها تقریبا شلوغ بودند. هنوز قیافه "**زیبا**" را جلو چشمانش می‌دید که دست برادر کوچکش "**امید**" را گرفته بود و نگاه تحسین آمیزی به او داشت که سعی می کرد هر جور شده، برگه فالی را به بهرام بفروشد.

بهرام که فال را از دست امید گرفته بود، برای پیدا کردن پول خُرد، کنار خیابان توقف کرد. فقط چند اسکناس ده هزار تومانی در کیفش بود، یکی از آنها را به سمت امید گرفت. زیبا با قدردانی اسکناس را گرفت:ممنونم آقا. می‌تونم از شما یه خواهشی بکنم؟

بهرام که تحت تأثیر صحبت کردن مودبانه او قرار گرفته بود، لبخندی زد:

خواهش می کنم دخترم، بفرمایید.

میشه ما رو تا میدون راه آهن برسونید. البته اگه مسیرتون هست...مسیر بهرام از سمت میدان راه‌آهن نبود ولی نمی‌دانست چرا به آنها گفت که سوار شوند تا برساندشان. زیبا خواست سوار شود که امید آستین او را کشید:

سوار ماشین غریبه میشی؟زیبا لب گَزید و دست او را به نشانه تنبیه فشرد:سوار شو،این وقت شب ماشین گیرمون نمیاد.

هر دو روی صندلی عقب نشستند. بهرام از آینه به آنها نگاه کرد؛ چهره‌هایی تکیده با خطوط ساده چهره. معصوم و رنج دیده و درمانده.

هر شب تا این ساعت بیرونید؟ خطرناکه. باید خیلی مراقب باشید...زیبا نگاهی به امید که با تکانهای ماشین، خوابش گرفته بود انداخت:

پدرم بیماره. کلیه‌هاش از کار افتاده. مجبوریم پول دوا و درمونش را یه جوری دربیاریم.

می‌تونم خواهش کنم اگه تونستید یه مبلغی برای درمانش کمک کنید؟ بهرام از آینه چهره زیبا را می‌دید که از خجالت بیرون را نگاه می‌کرد؛ آدم‌هایی که در خیابان با شادی قدم می‌زدند و می‌شد خوشبختی را در چهره آنها دید. قیافه معصوم زیبا و لحن صادقانه او جوری بود که بهرام در صداقت گفتارش شک نکرد و چند اسکناس باقیمانده در کیفش را به سمت زیبا گرفت.

زیبا اسکناس‌ها را گرفت و نگاهش درخشید. هیچ حرفی رد و بدل نشد. وقتی به میدان راه آهن رسیدند، امید خوابیده بود. زیبا چند بار او را تکان داد تا بیدار شد. گیج خواب بود و هنوز نمی‌دانست کجاست. زیبا از او خواست که پیاده شوند. امید که به نظر یازده دوازده ساله می‌رسید و شاید دو سال از زیبا کوچکتر بود، در خواب و بیداری پیاده شد و نزدیک بود تعادلش را از دست بدهد.

زیبا در حالی که بازوی او را محکم گرفته بود، از بهرام تشکر کرد و راه افتاد. بسته فال‌ها از دست امید افتاد و روی زمین پخش شد. زیبا بوسه‌ای روی موهای ژولیده او نشاند و مشغول جمع کردن آنها شد. بهرام با ماشین تا کنار آنها رفت.

-خونه تون همین نزدیکی‌هاست؟

زیبا فالها را مرتب کرد و داخل کیف رنگ و رو رفته‌اش ریخت: خونه؟!

و این کلمه را جوری ادا کرد که انگار درباره واژه نامفهومی از او سوال کرده باشند. دستش را دور شانه‌های امید حلقه کرد:

چند تا خیابون پایین‌تره.

بشینید، می‌رسونمتون.

امید و زیبا لحظه‌ای به هم نگاه کردند و سوار شدند. با راهنمایی زیبا، از چند خیابان تنگ و تارک گذشتند و سر کوچه‌ای رسیدند. چند نفر در انتهای کوچه جمع شده بودند و با صدای بلند می‌خندیدند. زیبا با دیدن آنها با عجله گفت:همینجا خوبه. دیگه جلوتر نرید!

بهرام توقف کرد:

-تا در خونه می‌رسونمتون.

زیبا سریع در ماشین را باز کرد و سریع پیاده شد.نه. جلوتر نیاید، داداشم اونجاست. ببینه سوار ماشین شما شدیم شر به پا می‌کنه.

به جوانی که سیگاری گوشه لبش بود اشاره کرد. به نظر می‌رسید که جوان و دوستانش حالت طبیعی ندارند. زیبا و امید خیلی سریع از او دور شدند. بهرام با نگاه آنها را تعقیب کرد؛ جایی وسط کوچه خاک و خُل گرفته، وارد خرابه‌ای شدند که در و پیکر نداشت. بهرام در

امید و زیبا لحظه‌ای به هم نگاه کردند و سوار شدند. با راهنمایی زیبا، از چند خیابان تنگ و تاریک گذشتند و سر کوچه‌ای رسیدند. چند نفر در انتهای کوچه جمع شده بودند و با صدای بلند می‌خندیدند. زیبا با دیدن آنها با عجله گفت:همینجا خوبه. دیگه جلوتر نرید!

حالی که غمی روی دلش سنگینی می‌کرد از آنجا دور شد.

و حالا در مسیر برگشت به آنجا بود. از محله‌ای که او در برجهای بلندبالای آن زندگی می‌کرد تا محله‌ای که زیبا و امید در کوچه‌های توسری خورده آن و در خرابه‌ای در حال ویرانی زندگی می‌کردند، نیم ساعت بیشتر راه نبود ولی گویا دو کشور متفاوت در دو دنیای متفاوت بود. او که کارش ساخت و ساز بود می‌دانست که در این شهر درندشت بالای پانصد هزار آپارتمان خالی وجود دارد که صاحبانش فقط به هوای اینکه به قیمت دلخواه بفروشند، آنها را خالی نگه داشتند.

هوای شهر سنگین بود. مردمی که دلبسته خانه‌های مجللشان بودند، حالا بعد از زلزله برای اینکه آنها جانشان را نجات دهند، از همین خانه‌ها بیرون زده بودند. شیشه ماشینش را پایین داد تا ریه‌هایش از هوای تازه نیمه‌شب پر شود.

ماشین را سر کوچه نگه داشت. پیاده شد و وارد کوچه شد. تقریباً تمامی اهل محل در کوچه‌ها بودند. از بین جمعیت رد شد و روبروی خرابه ایستاد.

تک‌لامپی که از سقف آویزان شده بود، فضای داخل خرابه را روشن کرده بود. چیزی که نگرانش کرده بود، اتفاق نیفتاده بود؛ نفس راحتی از نریختن دیوارهای سست خرابه کشید. امید گوشه‌ای به خواب عمیق فرو رفته بود.

زیبا شربتی را داخل قاشق ریخته و به پدرش که از درد به خود می‌پیچید، می‌خوراند. متوجه حضور بهرام شد. بلند شد و سلام داد.بابا، ایشون همون آقایی هستن که امروز ما رو رسوندن و کلی هم کمک کردن...پیرمرد خواست چیزی بگوید ولی سرفه امان نداد. دستش را از شدت درد به پهلویش گرفته بود. بهرام به اورژانس زنگ زد و کمک کرد که پیرمرد به دیوار تکیه داده و بنشیند. دقایقی بعد که اورژانس رسید، اهالی کوچه جلو خرابه جمع شده بودند و شاهد مقاومت پیرمرد برای رفتن به بیمارستان بودند. پیرمرد، تنهایی زیبا و امید را بهانه می‌کرد و مدام اشاره می‌کرد که نمی‌خواهد این دو، با پسر بزرگش که گویا خلافکار اسم و رسم داری بود، تنها بمانند.

بهرام به او اطمینان داد که هوای بچه‌ها را دارد و نگران پسر بزرگش هم نباشد.

پیرمرد تازه با آمبولانس دور شده بود که پسر بزرگترش با سیگاری گوشه لب و تسبیحی که در دست می‌چرخاند رسید و شروع به شاخ و شانه کشیدن کرد ولی با تهدید بهرام که به او گفت اگر خطایی از او سربزند، سروکارش با پلیس خواهد بود، خیلی زود بین جمعیت گم و گور شد.

زیبا و امید را به یکی از واحدهایی که نزدیک محله آنها بود و تازه ساخت آن تمام شده بود برد و گفت که می‌توانند تا تعیین تکلیف زندگیشان در آنجا بمانند و بهتر است نگران هیچ چیز نباشند و منتظر برگشت پدرشان بعد از درمان باشند. خودش راهی بیمارستان شد تا هزینه‌های درمان پیرمرد را پرداخت کند. نزدیک اذان صبح بود که از بیمارستان بیرون آمد و راهی خانه شد.

احساس خوشایندی داشت. جلو در خانه که رسید، دیگر تقریباً همه اهالی محله به خانه‌هایشان برگشته بودند. ماشین را به پارکینگ برد. دوست داشت قدم بزند. تا سر کوچه رفت و در سکوت شب مدتی قدم زد. شب عجیبی را پشت سر گذاشته بود؛ پر از اتفاقات گوناگون. یاد فالی که امید به او فروخته بود افتاد. لحظه‌ای درنگ نکرد. وارد پارگینگ شد و داخل اتومبیلش نشست. چراغ داخل اتومبیل را روشن کرد و زیر نور ملایم آن، فال را به نیت سرنوشت امید و آرزو باز کرد.

"یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور"

چشمهایش نمناک شده بود و مدام با خود تکرار می‌کرد: "کلبه احزان شود روزی گلستان، غم مخور". نمی‌توانست اشکهایش را کنترل کند. کمی که آرام شد، داخل خانه رفت. سکوتی دلنشین حاکم بود. مادرش سر سجاده خوابش برده بود. پتویی روی او کشید. ناهید روی مبل دراز کشیده و خوابیده بود. در اتاق سحر را باز کرد. سحر زیرهاله نور رنگی چراغ خواب مثل فرشته‌ها چشم روی هم گذاشته بود. در را آرام بست و کنار پنجره رفت. پنجره را باز کرد. به خانه‌هایی چشم دوخت که میلیونها نفر را درون خودشان جا داده بودند.

با خودش فکر می‌کرد که چند نفر بین این همه جمعیت، مثل خانواده او با آرامش خوابیده‌اند؟!

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

حرفی نمانده

حرفی نمانده است که تو با خبر شوی
اینکه به خود بیایی و از خود به در شوی
وقتی قرار مرگ تو پایان لحظه‌هاست
باید برای حادثه زنگ خطر شوی
رستم! برای درک تو باید پدر شوم
سهراب! بعد فاجعه باید پسر شوی
حالا که شب رسیده به زخمی‌ترین پلنگ
ای ماه من، بتاب که بیدارتر شوی
چون کولبر که معتقدم عشق شانه‌هاست
تکیه به تکیه راهی کوه و کمر شوی
در من گمان مبر خبر از هر چه هست و نیست
شاید به خود نیایی و هم، خیره سر شوی

فرزاد الماسی بردمیلی

نمونه شعر نو

وداعی آبی

یک روز سرانجام با تو
وداعی آبی می کنم
می دانم روزی از من خواهی پرسید
مگر وداع هم رنگ دارد؟
آن هم به رنگ آبی؟
من در جواب تو
فقط چشمانم را می‌بندم
سالی که بر من و تو گذشت
فقط سیصد و شصت و پنج روز نبود
جمعه‌ها را باید دو روز حساب کرد
باید تقویم‌ها را در آفتاب نهاد
تا رنگ ببازد

احمدرضا احمدی

دو رباعی

(۱)

یا زلزله‌ام باش و برانداز مرا
یا دعوت کن به شعر و آواز مرا
حالا که از آهنگ خوشت می آید
من ساز شدم، بیا و بنواز مرا

(۲)

امروز دقایقم بلاخیزان است؟
یا ساعت من دوباره نامیزان است؟
تاخیر چقدر؟ عابران می‌بینند
دیوانه ات از پنجره آویزان است

جلیل واقع طلب

نمونه شعر کهن

خویش

سوختم در آتش سودای خویش
ساختم با سوز جانفرسای خویش
بال و پر در باختم پروانه وار
در هوای یار بی‌پروای خویش
من به راه عشق، رسوای دلم
دل نه رسوای تو، شد رسوای خویش
بس که از حد شد هجوم گریه ام
گوش بگرفتم زهای‌های خویش
بس که دست و پا زدم در راه دوست
گاه بوسم دست خود، گه پای خویش
"طالب" آسایش نمی‌بینم به خواب
در زمان چشم طوفان زای خویش

طالب آملی

استجابت‌ها

من ماندم و در پیش رویم، دشت حاجت‌ها
شاید ببارد از تو ابر استجابت‌ها
فرسوده شد، در سرد و گرم زندگی کم کم
کوه غرورم خسته شد در استقامت‌ها
نشنیده، شعر تلخ من را منعکس کردی
پیچیده آهنگ غمم، دور از مصوّت‌ها
این مقطع بحران زده پایان نمی‌یابد؟
افتاده در جا ماندگی بر جانِ ساعت‌ها
در من، گیاهانی به سبزی مدّعی بودند
هستند حالا بی‌ترحّم سهم آفت‌ها
مانند دشتی خالی‌ام، غمگین و بی‌مصرف
دشتی که پر شد ذره ذره از شکایت‌ها
عادت به ناشکری ندارم، بعد ازاین تقدیر
در زندگی سخت است، بی‌شک ترک عادت‌ها

شبنم حسامی-شیراز

رشک

این کوهها
این ابرها
این رودها و دریاها
پایان بهتری از ما دارند
حتی این بادها
شاعرانه‌تر از ما
رفتار می‌کنند
و زودتر از ما
بخشیده می‌شوند
چقدر رشک می‌برم این شب‌ها
به شاعرانگی باران

علیرضا قزوه

کلمه

کلمه‌ای بودم
ساکت و دلتنگ
در طبقه‌ای از آسمان
تو از پشت پنجره‌ای ازلی
نگاهم کردی
و من غزلی شدم
بر لبان هستی

محمدرضا مهدیزاده
۱۳۸۳

تاریک

از بس که دیر ماند زمستان
در بوم سرد ما
نقاش روزگار
از یاد برده است
فصل بهار چه رنگی بود

محمدرضا محمدی نیکو

دو دوبیتی

۱)

به من گفتی که دل را پر کن از غم
به دیدارم بیا آنگه دمادم
دلم را پر نمودم از غم تو
نشد یک لحظه دیدارت فراهم

۲)

تو می‌دانی که در عشقت اسیرم
ز هجران تو من شاید بمیرم
اگر تو معتقد به آن جهانی
نکن کاری که دامانت بگیرم

بیژن ورنوس "ماهور گیلانی"-لنگرود

نوبت عاشقی

تا نوبت عاشقی شود یک چندی
می آیی و می‌نشینی و می‌خندی
جز حلقهٔ دستهای مردانهٔ من
بر گردن تو مباد گردنبندی

آرش شفاعی

تقدیم به دوست شاعر محسن کاویانی

سرنوشت

فرهاد وار تیشه به فرق سرم زدم
این گونه سرنوشت خودم را رقم زدم
آه، ادعای معجزه‌ام کذب محض بود
عیسی نبودم، از نَفَس عشق دم زدم
محکوم گشته‌ام به سَکوت ابد که من
آهی کشیده نظم جهان را به هم زدم
کنج اتاق خویش نشستم، وَ در خیال
با دوست، هر کجای زمین را قدم زدم
غیر تو هرچه بود، برون کردم از دلم
بعد تو هرچه شعر نوشتم، قلم زدم
من اهل شهر نفرتم و وقت رفتن است
باید به شهر عشق سری می‌زدم، زدم

احمد شهریار

مادر

مویش به شبِ ستارگان می‌ارزد
رویش که به ماه آسمان می‌ارزد
تا منّت عشق این و آن را نکشی
یک بوسهٔ مادر به جهان می‌ارزد

وحید دانا-قائم شهر

حمد بر کردگار یکتا باد، که مرا شوق درس خواندن داد
آشنا کرد چشم من به کتاب، داد توفیق خیرم از هر باب
● ایرج میرزا

جوانه های ادبی

*** خانم ترانه عظیمی-تهران**

احساس، خیال، اندیشه و آهنگ از عناصر اصلی سازنده شعرند. در سروده شما این عناصر کمتر به چشم می‌خورد:

دیروز
تو را دیدم
به یاد خاطراتمان افتادم
خاطراتی که چون کبوتر
از ذهنمان پرید
و تو بی‌دلیل
از نزد من رفتی

*** آقای سعید کلاهی-تبریز**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل
همه در سایهٔ گیسوی نگار آخر شد
وزن این بیت: "فاعلاتن (فعلاتن) فعلاتن فعلاتن فعلن" است:
آن پریشا = فاعلاتن
نی شبها = فعلاتن
ی دراز و = فعلاتن
غم دل = فعلن
همه در سا = فعلاتن
یه گیسو = فعلاتن
ی نگار آ = فعلاتن
خر شد = فعلن

*** آقای جمشید صادقی-اردبیل**

کج با کلماتی چون لج و رَج قافیه می‌شود.

*** خانم سمیه حسنی-فیروزکوه**

ذوق واستعداد شاعری باید در فرد وجود داشته باشد و گرنه هیچ کلاس و استادی نمی‌تواند از کسی که از این دو عنصر بی‌بهره است، شاعر بسازد، بنابراین متأسفانه بسیاری از تبلیغ هایی که در فضای مجازی صورت می گیرد مبنی بر آموزش سرودن غزل یا رباعی و شعر سپید و... واقعی نیست.
چون شعر با ریاضی فرق می کند. در این جور کلاسها فقط می‌توان شعر را نقد کرد، نه اینکه با فرمول و معادله و... کسی را شاعر کرد.

*** خانم صبا کمیجانی-نور آباد**

اشعار معمولاً بین دو هفته تا یک ماه در نوبت چاپ می‌مانند، اگر در این مدت به چاپ نرسیدند، حتماً اشکالی داشته‌اند. مثلاً غزلی که چند مصراع آن ضعیف باشد، امکان چاپ را نخواهد یافت.

صدایم کن

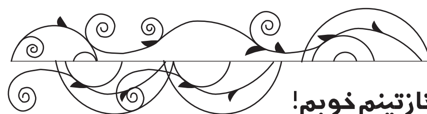
صدایم کن
تا از خواب برخیزم
و به پنجره‌ها
صبح بخیر بگویم
و دست و رویم را
در چشمهٔ خورشید
بشویم

احمد چراغی-شهریار

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازتینم خوبم!

من شبی
وصفِ تو را
با دلِ خود گفتم و بس...
قصه‌ام
صبح که شد
زمزمه دنیا بود!

شیوا صالحی



آدمها می‌بخشند، می‌خندند و زندگی می‌کنند نه به این خاطر که همه چیزشان بروفق مراد است بلکه به این خاطر چاره‌ای جز این ندارند که ببخشند، بخندند و زندگی کنند زندگی مجموعه ای از تلخی‌ها و شیرینی‌هاست اگر فکر می کنید رنج و اندوه برای شماست و خوشی و لذت برای دیگران بینش تان را عوض کنید تمام آدمها رنج و محنت دارند فقط عمق آن متفاوت است بعضی‌ها عمق غمشان سطحی و برخی‌ها عمیق است

نسیم خوب آیند

دنیا بزرگ بود اما برای ما کوچک
آنقدر کوچک که حتی یک نفر پیدا نشد زبانمان را بفهمد ... نه اینکه زبانمان انگلیسی باشد یا فرانسوی نه ما فقط با زبانِ دل سخن می گفتیم و همین کار را دشوار کرد.

نسیم خوب آیند

آخرین ایستگاه زندگی
من در آخرین ایستگاه زندگی پیاده می‌شوم و جان می‌بازم به عشق و ترانه می‌شوم

سامان جوانفکر نابینا به ماه گفت: دوستت دارم. ماه گفت: چطوری؟ تو که مرا نمی‌بینی! نابینا گفت: چون نمی‌بینمت، دوستت دارم. ماه گفت: مگر می‌شود؟ نابینا گفت: اگر می‌دیدمت، عاشق زیباییت می‌شدم، ولی حالا که نمی‌بینمت، عاشق خودت هستم.
عاشق تنها زیبایی صورت را می‌بیند، و عاقل زیبایی سیرت را، و عارف هردو را...

مهشید ندیمی_الیگودرز

زندگی موسیقی گنجشک‌هاست
زندگی باغ تماشای خداست...
زندگی یعنی همین:
پروازها، صبح‌ها، لبخندها، آوازها

کوروش عباسی_ساوه

بعضی روزها آرزو می کنیم به گذشته‌ها برگردیم، نه بخاطر اینکه چیزی رو عوض کنیم، بلکه واسه اینکه یه چیزایی رو دوباره احساس کنیم...

زهرا علی حسینی_گناوه

فرد دانایی مشغول نوشتن با مداد بود. کودکی پرسید: چه می‌نویسی؟ دانا لبخندی زد و گفت: مهم‌تر از نوشته‌هایم، مدادی است که با آن می‌نویسم. می‌خواهم وقتی بزرگ شدی، مثل این مداد بشوی! پسرک تعجب کرد، چون چیز خاصی در مداد ندید.
عالِم گفت: پنج خصلت در این مداد هست. سعی کن آن‌ها را به دست آوری. اول: می‌توانی کارهای بزرگی کنی، اما فراموش نکن، دستی وجود دارد که حرکت تو را هدایت می کند، و آن دست خداست. دوم: گاهی باید از مداد تراش استفاده کنی، این باعث رنجش می‌شود، ولی نوک مداد را تیز می کند. پس بدان، رنجی که می‌بری، از تو انسان بهتری می‌سازد. سوم: مداد همیشه اجازه می‌دهد تا برای پاک کردن اشتباه، از پاک کن استفاده کنی، پس بدان که تصحیح یک کار خطا، اشتباه نیست. چهارم: چوب مداد در نوشتن مهم نیست، مهم مغز مداد است، که درون چوب است، پس همیشه مراقب مغز و افکارت باش، که چه از آن بیرون می آید. پنجم: مداد همیشه از خود اثری باقی می گذارد، پس بدان هر کاری در زندگی ات مي كني، ردی از آن به جا مي‌ماند، پس در انتخاب اعمالت خيلي دقت كن.

مرتضی کوچ عبدالهی_خوزستان



تقدیر من، از بندِ تو
آزاد شدن نیست
دیدی که، گشودی در و من
پر نگشودم ...

مجید صبحی

قوی سیاه

پس از کشف قاره استرالیا و آشنایی با پرنده‌ای بنام قوی سفید تصور همه مردم این بود که قوها همه سفید هستند تا مواردی نادر از قوی سیاه مشاهده شد.
این موضوع توسط «نسیم طالب» متفکر نویسنده و تحلیلگر مدیریت ریسک که یک لبنانی ـ آمریکایی است تبدیل به یک نظریه شد و کتابی نیز با نام قوی سیاه منتشر که در ایران نیز به ترجمه شیوای دکتر محجوب و انتشارات آریانا چاپ شده است.
اگر یک سال قبل کسی مطرح میکرد که قرار است ویروسی اپیدمیک بنام کرونا دنیا را نیمه تعطیل کند. دانشگاهها را تعطیل و سبک زندگی بشر را عوض کند کسی باور نمی کرد و این مصداق بارزی از «تئوری قوی سیاه» است.
از دیدگاه قوی سیاه با پیشبینی کامل ریسکها می‌توان از این قبیل پدیده‌ها جلوگیری کرد. دانشمندان اندکی از اپیدمی ویروسهای همه گیر هشدار داده بودند ولی دولتها از این ریسک بی‌تفاوت عبور کرده بودند.
«واقعه ۱۱ سپتامبر» یکی از قوهای سفید دیگر است.
اگر شرکتهای هواپیمایی تدابیر امنیتی بیشتری برای هواپیما ربایی از قبیل ضد گلوله کردن کابین خلبان را به عنوان ریسک‌های قابل پیش بینی مهیا کردا بودند این واقعه رخ نمی‌داد.
نظریه قوی سیاه مشخص می‌کند نادانسته‌های ما نقش مهمتری از دانسته‌ها ایفا می کنند
جامعه بشری باید نادانسته‌های مهم را کشف و ریسک‌های انها را مشخص و رفع کند.
از نظر این دیدگاه انتخاب ترامپ یک قوی سیاه نیست چون به طور معمول یکی از کاندیداهای دوحزب جمهوری خواه و دموکرات انتخاب می‌شوند.
نتیجه گیری: برای مدیریت بحران‌های جهانی جامعه ملل متحد باید ریسک‌های ناپیدای جهانی را شناسایی و راه حلهای مناسب و امادگی جهانی را پیدا کنید.
شرکتها نیز باید برای پایداری کسب و کار قوهای سیاه را شناسایی و قبل از وقوع بحران ریسکهای مربوطه را شناسایی و سناریوهای مناسب را برای رفع انها طراحی کنید.

عباس غفاری

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ن) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۱

۱ـ رضا سماوات ـ بندر عباس

۲ـ صبا هوشیار ـ تهران

۳ـ پروانه جلودارزاده ـ اردبیل

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								■									۱
						■				■							۲
		■							■					■			۳
			■					■					■				۴
					■						■						۵
				■					■			■					۶
	■					■				■					■		۷
		■					■				■						۸
■			■										■			■	۹
					■				■					■			۱۰
	■					■				■					■		۱۱
				■			■					■					۱۲
					■						■						۱۳
			■					■					■				۱۴
		■					■							■			۱۵
						■				■							۱۶
								■									۱۷

افقی:

۱. داروی ضدمیکروب قوی که از کشت نوعی کپک به دست می‌آید-بزرگترین رجل سیاسی دوقرن اخیر ایران

۲. نوعی ساز زهی-جعبه اجزای اصلی سخت افزاری رایانه-فراغ بال

۳. بر روی رودخانه و معابر می‌زنند-فرم-دستگاه نمایش فیلم-حرف درد

۴. تکان، جنبش-دور از وطن-این دم-برای آشتی می‌کشند

۵. سخن از دهان بیرون افتاده-زادگاه عارف نامی خراسان ابوسعید ابوالخیر-دستبند زینتی خانم‌ها

۶. کرکس نر-اولین عدد دورقمی-کم، اندک-دسته، گروه

۷. خراش یا شکاف باریک روی چیزی-وسیله دفاعی رزمی در قدیم-ناراحت، تیره

۸. مایل، راغب-شیارهای داخل لوله اسلحه-کشوری در آفریقا-ریه

۹. عدد منفی-جهانگرد ایتالیایی با سفرنامه‌ای معروف-نت آخر

۱۰. حرف انتخاب-نبض، ضربان-عتاب، پرخاش-آشی که در آن قره قورت بریزند

۱۱. نوعی زیتون مرغوب-واحد والیبال-به علت، به سبب

۱۲. کسادی-چرب زبانی، تملق-اشاره به دور-مرغ سلیمان

۱۳. مرکز- گران‌ترین جواهر دنیا-سازی کامل

۱۴. خورشید-قانون مغولی-راه رفتن به شیوه کودکان-ماه شب چهارده

۱۵. واحد سطح-تحریم-راکت جنگی- آش

۱۶. از موسسات وابسته به سازمان ملل متحد-جنسی برای نوعی کلاه-واقعه، حادثه

۱۷. خالق تابلوی مشهور خانواده نجار-جانوری سخت پوست و بومی کشور برزیل

عمودی:

۱. روشی سیاسی در حمایت از حقوق و علایق مردم عامه در برابر گروه نخبه-شهری تاریخی در انگلستان

۲. گل شیپوری-ورزشی مفرح-متمتع

۳. ضمیر انگلیسی- آش تتماج-همدم-اثر رطوبت

۴. جدا کردن، کندن-گندم گون-شاگرد مغازه-ناودان

۵. اسب راه رو-جمع قمر-از توابع کاشان

۶. ترمز کشتی-مروارید-دردناک-حق کسی را تمام دادن

۷. هیزم-حیوان همیشه گرسنه-بندری در استان هرمزگان

۸. منقار کوتاه-تکرارش مادربزرگ است-جامه‌دان-از توابع شهر دماوند

۹. تصدیق آلمانی-خواب مصنوعی-زمینه

۱۰. حمایت کننده مالی در ورزش و هنر-موی گوسفند-گوشت آذری-مرض

۱۱. خدایی-مزار، قبر-ایالتی در هندوستان

۱۲. توانایی-فالگیر-شهری در آلمان-عامل اصلی گرانی

۱۳. هادی جریان الکتریکی-پرنده‌ای حلال گوشت-رهبر

۱۴. قلعه، حصار- گلی زیبا-رونده-مکر، فریب

۱۵. ناپسند-کارشایست-روشور حمام-ماه سرد

۱۶. یکتایی-سرازیری-ورزشی گروهی

۱۷. زیاده روی در خرج کردن-شهری در کشور آرژانتین

حل جدولهای شماره ۳۸۷۱

انسان در مسیر رسیدن به آرامشی اندکی و دلدادگی به فرازی دیگر است

● ویورند

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

غذایی سنتی / از یاران افراسیاب — از علایم بیماری / سردار مشهور رومی — سهل / پوستین — مسئول آرد کردن گندم — قلب / لگام — ارابه جنگی / اثر رطوبت — استفاده از سود چیزی / گل دندان

تقویم / شب

آب شرعی / چوپان — نوشتن کتاب / جد — درخشان / رفوزه

از توابع کاشان / از شاهان اشکانی — حشره چسبنده / صداهای درهم و برهم مردم

قاره زرد / نوعی جنون — بالاپوشی بلند / نوعی کبوتر — مایع حیات / خرس عرب

واحد سطح / تلخ — بالا آمدن آب دریا / خشکی — شهر روی آب ایتالیا

فلز کوبیدنی / رده — بخش پایین جامه / سازشاکی — خوب شدن / سازمان اطلاعاتی آمریکا

غلام / از شاهان ساسانی — غذایی تزریقی / از وسایط نقلیه عمومی — بوی رطوبت / از دیوانگان

میراب / سال — حرف ندا / مجلس شیوخ — همیاری الف / جدید

کشتزار نیشکر / عدد منفی — جزء بی حد / شهری در فارس

سهل گرفتن بر یکدیگر — رودی در اروپا / ساخلو — لیست غذا / نثر — محبت / زنگ بزرگ — سایل — عدسی دوربین

همیشه / مرکز یونان — طفیلی / تن پوش پرنده

مرکز ایتالیا / تیرپیکان دار — گشاده / دستور — دچار مرگ ناگهانی شدن / پاپیون

پرسش / سرحد — غمزه

فرمان / رنجیده — منقار کوتاه / نظیر — ضربه‌ای در تنیس و تنیس روی میز

از اجزا صورت / دایی

جانوری با پوستی گرانبها / لنگه — مغز / ظلم — جاده قطار

نجم / تکنیک

محصولی از قطران زغال سنگ / دوزخ

فرزند

جدول سودوکو ۳۸۸۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۴		۳	۲	۸			۶	
۶		۱			۹			
			۶	۷			۵	۳
		۷						
۵	۴			۲	۷		۸	۹
	۱		۵	۶		۲	۷	
				۱	۲		۹	
۷	۸	۵				۱		۲
	۹			۵	۴			

با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

جایگزینی اعداد با شکلها

پاسخها در صفحه ۶۲

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.



نقاش و سایه مشابه او در اینجا ۹ تصویر از یک نقاش با سایه هایشان را می بینید. ولی با اختلافات جزیی هر نقاش فقط یک سایه مشابه دارد و در پایان یک تصویر از نقاش باقی می ماند که با سایه اش مشابهتی ندارد. آن تصویر و سایه کدامند؟

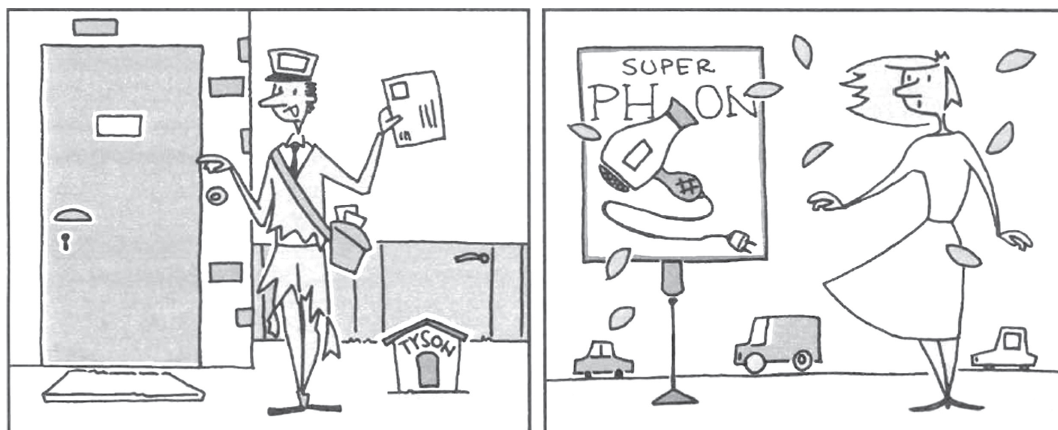
بیست اختلاف در تصویر فرار زندانی

نگهبانان برای سرکشی آمده اند ولی با یادداشتی از طرف یک زندانی فراری مواجه می شوند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، یکی بیلبورد تبلیغاتی یک سشوار را نمایش می دهد و دیگری مامور پستی که سگ خانه به او حمله ور شده و شلوارش را پاره پاره کرده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



انسان وقتی در خانه نشسته خواهان حادثه و هنگامی که دچار حادثه شد طالب آرامش است

● وایلز

یک زندگی تازه...!

-سعی کن خودت رو با اینجا وفق بدی...

این را "سهیل" گفت. دلم به شدت گرفته بود. با صدایی که رگه‌ای از حزن داشت گفتم:"خونه ما همیشه شلوغ بوده و عادت به تنهایی ندارم." حس کردم سهیل برای یک لحظه سردر گم ماند که چه بگوید. زمزمه وار گفتم:"البته شاید به مرور به تنهایی عادت کنم"...

سهیل با سر حرفم را تأیید کرد و گفت: "اینکه مسلّمه اما باید وارد اجتماع بشی. برو بیرون. بچرخ برای خودت. کلاس‌های مختلف ثبت نام کن."... لبخندی زدم و با رضایت خاطر به همسرم نگریستم. هفته بعد بود که برای یادگیری زبان به کلاس رفتم و ورود به اجتماع به زندگی‌ام رنگ و بوی دیگری داد...

***

در جمع خواهران و دخترهای فامیل از همه زیباتر بودم. همین که به دبیرستان رفتم خواستگاران جوراجور در خانه مان را می‌زدند و چند عاشق دلخسته داشتم. دلم می‌خواست درس بخوانم و از ازدواج فراری بودم. دلم می‌خواست مدرک دانشگاهی داشته باشم و سری میان سرها دربیاورم.

ایده آلم شوهرداری و بچه داری نبود و حس می‌کردم زن آشپزخانه نیستم. برای کنکور با برنامه‌ریزی و حساب شده درس می‌خواندم و در همان شهر خودمان در رشته پرستاری قبول شدم. پدر و مادرم از اینکه من با کوشش و جدیت وارد دانشگاه شدم، خوشحال بودند و به من افتخار می‌کردند. کم و بیش می‌شنیدم که مادرم پز من را جلو فامیل و در و همسایه می‌دهد که:" دخترم همه چیز تمومه و به هر کسی نمی‌دمش". حالا خواستگارهایم از جنس دیگری بودند. اغلب تحصیل کرده و از خانواده‌های سطح بالا. وقتی در آینه به خود نگاه می‌کردم از این زیبایی که خدا به من عطا کرده بود شاکر بودم.

سال سوم بودم و هنوز خواستگارها را رد می‌کردم که مادرم خبر داد یک خانواده پولدار و معروف قرار خواستگاری گذاشته اند. توی خانه ولوله‌ای به پا شده بود. مادرم و خواهرها همه جا را تمیز می‌کردند و برق می‌انداختند طوری که انگار شاهزاده‌ای سوار بر اسب می‌خواهد بیاید و مرا ببرد. روز خواستگاری هیجان داشتم. لباس حریر آبی رنگی پوشیده بودم که به پوست صورتم می‌آمد و مادرم گردنبند خودش را به من داد تا آن را زینت بخش گردنم کنم. خواستگارها آمدند و مادرم بالاخره مرا صدا زد تا چای ببرم. قلبم با شدت به قفسه سینه‌ام می‌کوبید. سینی چای را برداشتم و به سالن پذیرایی رفتم. سینی در دستانم می‌لرزید. حواسم را جمع کردم تا مبادا سینی از دستم بیفتد. تا حالا خواستگار زیاد آمده بود و رفته بود اما چون خواستگار تازه‌ام سرشناس بود، این خواستگاری مهم و حساس شده بود. همین که پا به سالن گذاشتم تعریف‌ها از من شروع شد و فهمیدم مرا پسندیده اند.

داماد بسیار خوش تیپ و جذاب بود و سی و سه، چهارساله به نظر می‌رسید و من از نگاههای خیره او به خودم متوجه شدم که در همان برخورد اول جذبم شده.

سهیل، خواستگارم در تهران یک شرکت ساختمانی بزرگ داشت و مرا در خانه همسایه یکی از اقوامشان که در شهرمان زندگی می‌کرد دیده و پسندیده بود. شرایط سهیل آنقدر خوب بود که جایی برای فکر کردن باقی نمی‌ماند و من خیلی زود جواب مثبت دادم و بعد از پایان درسم زندگی مان را شروع کردیم.

***

سهیل غرق در کار بود و من در غیاب او به نوعی خودم را مشغول می‌کردم. زندگی است دیگر، باید بگذرد و چه بهتر که آسان بگذرد. اولین مهمانی که دعوت شدم شب عید بود. "**پژمان**" دوست قدیمی و شریک سهیل بود و همسرش از ما استقبال گرمی کرد. ساعتی بعد از رسیدن ما خانه شلوغ شد. صدای بلند موزیک از یک سو و خنده و جیغ میهمان‌ها از سوی دیگر قلب‌ها را به هیجان در می‌آورد.

همه دور هم جمع شده بودیم و عکس می‌گرفتیم. سهیل به شوخی به پژمان گفت:"خیلی چاقی‌ها." پژمان با خنده گفت:" من



پژمان و همسرم ترتیب یک مهمانی را داده بودند و سهیل هیچ اصراری به آمدن من نمی‌کرد. اما خودم دلم می‌خواست در این جشن حضور پیدا کنم و کنار همسرم باشم...

که چاق نیستم. برای خودت تجویز کن"!

معنـی حرف‌هایشـان را نمی‌فهمیدم و فکر می‌کردم دارند شـوخی می‌کنند و سربه سرهم می‌گذارند. شـب به خوبی گذشـت. تعطیلات نوروز هم در چشم برهم زدنی گذشت و باز شهر به جنب و جوش افتاد.

من کـه در طول تعطیلات بیشـتر در خانه بودم و فعالیتی نداشـتم اضافـه وزن پیدا کرده بـودم و تصمیم گرفتم با فعالیت و ورزش خودم را به وزن سـابق برسانم. دوسـتی ما با پژمان و همسـرش ادامه پیدا کرد و اغلب آخر هفته‌ها با هم بودیم. دوره اول کلاس‌هایم تمام شـده بود و نمی‌دانم چرا انگیـزه‌ای برای رفتن به دوره دوم نداشـتم. دلم می‌خواست در رشـته خودم که ادبیات فارسی بود کاری پیدا کنم و مشغول شوم اما خب، کارهایی که پیدا می‌شد باب طبع سهیل نبود. روزها خودم را در خانه با آشـپزی و پختن کیک مشغول می‌کردم.وقتی که سهیل با نگاهی ملامت بار به من خیره شـد و گفت:" چقدر چاق شـدی!" تازه به خودم آمدم. نزدیک به بیست کیلو اضافـه کرده بودم و با دختـر خوش اندام سابق، زمین تا آسمان فرق داشتم.

سـهیل حالا تنها به مهمانی‌هایی که دعوت می‌شـدیم می‌رفت و کم کم داشت از من فاصله می‌گرفت. چاقی داشـت برایم بـه یک معضل تبدیـل می‌شـد و حس می‌کردم اگـر یک فکر اساسی برای آن نکنم سهیل را از دست می‌دهم. اول شروع کردم به گرفتن رژیم‌های کم کالری و گاه در طول روز سوپ و آبمیوه می‌خوردم.

بعـد رفتم سـراغ تزریق چربی سـوز و امید داشـتم نتیجه بگیرم اما بی‌فایده بود و اسـترس و پرخوری باعث می‌شـد حتی وزنم بالاتر برود. دکتر می‌گفت به طـور ژنتیک گرایش به چاقی دارم. تصمیـم گرفتم نسـبت به ایـن موضوع بی‌خیال باشم و حساسیت نشان ندهم.

پژمـان و همسـرم ترتیب یـک مهمانی را داده بودند و سـهیل هیچ اصراری به آمدن من نمی‌کرد. اما خودم دلم می‌خواست در این جشن حضور پیدا کنم و کنار همسرم باشم.

یک لباس مشـکی شاد که جمع و جور نشانم می‌داد برای روز جشن خریدم و بالاخره در روز موعود همراه سـهیل به خانـه پژمان رفتم. یکی از میهمان‌هـا زن جوان و خوش اندامی بود و من احساس می‌کردم سهیل زیاد به او توجه می‌کند و از ایـن بابت حرص می‌خوردم و حسـادت به جانم نیش می‌زد مخصوصا اینکه متوجه شدم در چند مهمانی دیگر سهیل این دختر زیبا را دیده.

در اواسـط مهمانی وقتی نتوانسـتم سهیل را همراه خودم کنم غمگین و دلشکسـته رفتم توی بالکن و نشسـتم روی یک صندلـی و به منظره شهر زل زدم. سهیل فهمید من از مهمانی خارج شـده‌ام اما از رو نرفت و به خوشگذرانی مشغول شد. داشـتم فکر می‌کردم که دیگر برای سهیل جذابیتی ندارم و حس می‌کردم زندگی با مردی که تو را بـه خاطر چاقی طرد می‌کند، درسـت نیسـت. این آدم‌های حقیر فقـط به ظاهر توجه دارند و سطحی نگرند! پژمان متوجه ناراحتی من شد و آمد تا مرا به مهمانی برگرداند اما من کسل و دمغ گفتم:" شـما میزبان خوبی هستی. این منم که حالم خوب نیست"...

پژمـان با یـک جـور دلسـوزی و همدردی خاص گفت:" مشـکل تو بزرگ نیست ولی داری برای خـودت بزرگش می‌کنـی." حوصله حرف زدن درباره تغییر اخلاق سـهیل نداشـتم و فقط گفتم:"اوهوم"...پژمان اما جـدی به من التیماتوم داد و گفت:"من سال‌هاسـت سهیل رو می‌شناسم. اون نسبت به خیلی چیزها حساسه. اگه خودت رو تغییر ندی از دستش میدی".

از ایـن حرف هم جا خوردم و ناراحت شـدم و با صدایـی رنجور گفتم:" دیگه برام مهم نیسـت. مردها رو به زور نمی‌شه نگه داشت"...

پژمان حالا صدا و لحنش سـرزنش آمیز شـد و گفت:"فکـر نمی‌کردم این قدر ضعیف باشـی." چیـزی نگفتم. تصمیم داشـتم اگر سـهیل به این رفتار و بی‌اعتنایی‌هایش ادامه داد از او جدا شـوم. رابطه‌ای که رنج آفرین است باید تمام شود.

خـودم را هم کمـی مقصر می‌دانسـتم. اغلب روابـط زن و شـوهرهای اینچنینـی بـه سـمت ناهنجاری می‌رود و به این دلیل است که رابطه از پایه و اساس مشکل دارد و زمان آشنایی اولیه کم بوده و به شناخت نرسیده‌اند.

ایـن جور که من فهمیده بودم سـهیل به زنان زیبا و خوش اندام گرایش خاصی داشت و تا وقتی به من وفادار بـود که مورد قبولش بودم و ظاهرم را می‌پسـندید. مـن در ازدواج خودم عجله کرده بودم و تنها به خاطر موقعیت سـهیل پای سـفره عقد نشسته بودم.بالاخره پژمان رفت پی کارش و مرا با افکارم تنها گذاشـت ولی خیلی زود برگشت وبسته‌ای دستم داد و گفت:

"ایـن مواد گیاهی خیلی زود تو رو لاغر می‌کنه و بهت زیبایی و جذابیّت میده"...

با تردید و متعجب بسـته را گرفتم و گفتم:"اینا چی هستن؟ از چی ساخته شدن؟" پژمان خنده‌ای کرد و گفت:"یعنی فرمول شیمیایی می‌خوای؟" وا رفتـم و با نگاهی متعجب گفتم:"نه... فقط می‌خوام بدونـم اعتیاد آورن؟" پژمـان حرفم را قطع کرد و کمـی عصبانـی و دلگیـر گفت:"هرچیـزی که زیاد از حد اسـتفاده بشـه اعتیاد میاره حتی بازی

فقط می‌خوام بدونم اعتیاد آورن؟" پژمان حرفم را قطع کرد و کمی عصبانی و دلگیر گفت:"هرچیزی که زیاد از حد استفاده بشه اعتیاد میاره حتی بازی کامپیوتری!"

کامپیوتری!" و بعد از مکثی کوتاه افزود:" تو خودت تحصیل کرده‌ای و این چیزا رو بهتر از من میدونی. کم اسـتفاده کن تا وابسته نشـی و به نتیجه‌ای که می‌خوای برسی"!

شب تا صبح چشم روی هم نگذاشتم. از طرفی می‌خواستم همان دختر طناز سابق شوم و شوهرم را دوبـاره جذب کنم و از طرفی از مصرف موادی ناشناخته واهمه داشتم. چیزی درونم می‌گفت که سراغ این ماده نروم ولی ظهر روز بعد بی‌اراده رفتم سـراغ بسته‌ای که پژمان به من داده بود و کمی از آن استفاده کردم.

این کار روزهـای بعد هم ادامه پیدا کرد و من زودتر از آنچه تصور می‌کردم نتیجه گرفتم و وزن کم کردم. حالا جدایی از این مواد سردرد و تهوع و کلافگی برایم می‌آورد و من ناچار پنهانی از پژمان مواد می‌گرفتم و مصرف می‌کردم.

پژمان معتقد بود من دوباره لاغر و زیبا شده‌ام و خیلی زود سـهیل هم آمد سـمتم و باز حرفهای عاشقانه می‌زد و مـرا به شـام و مهمانی دعوت می‌کـرد و از کنار مـن بودن لـذت می‌برد و من متوجه نبودم که در چـه دامی افتاده‌ام و دارم در مرداب غرق می‌شوم.

بعد از گذشـت چند ماه بالاخره سهیل متوجه اعتیادم شـد و عصبانی به سـمتم حمله کرد و مرا مورد ضرب و شـتم قرار داد و بعد هم مهلتی یک ماهه برای تـرک داد و تاکید کرد اگر ترک نکنم طلاقم می‌دهد و به خانه پدرم می‌فرستد.

وابستگی‌ام به این مواد لعنتی آنقدر زیاد بود که نتوانسـتم ترک کنم و حالا از یک زن که فروشنده مواد بود و پژمان مخفیانه او را به من معرفی کرده بود، مواد تهیه می‌کردم. سهیل که کارش با پژمان به دعوا رسـیده بود، بازهم متوجه شد که از طریق آشـنای او مواد تهیه می‌کنم و این بار برای طلاق اقدام کرد و ما هم از جدا شدیم.

بعد از یک دوره آوارگی در خیابان‌های تهران و کارتـن خوابی خانواده‌ام که از طریق سـهیل در جریـان جدایی مان قـرار گرفته بودنـد مرا پیدا کردند و به خانه و شهرمان بازگشتیم.

***

بـا کمک اعضای خانـواده‌ام اعتیـادم را کنار گذاشتم و زندگی تازه‌ای را شروع کردم و در حال حاضر مشـغول کار در یکی از مراکز ترک اعتیاد هسـتم و از خدا خواسـته‌ام لحظـه‌ای مرا به حال خودم وا نگذارد.

سعی نکنیم بهتر از دیگران باشیم، فقط کافی است بهترین باشیم

● گداوید

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با "محمود خسرومنش" بازیگر نقش "قاسم" در سیال بچه مهندس ۳:

لطفا به بازیگران شهرستانی هم توجه کنید

محمدصالح حجت الاسلامی

محمود خسرومنش بازیگر نقش "قاسم همدم" یکی از کاراکترهای غافلگیر کننده در سریال بچه مهندس ۳ بود که آغاز حضورش در فصل سوم از همان قسمت اول و با یک درگیری شروع شد و توجه‌ها را به سمت خود جلب کرد. به رغم اینکه بازیگران نقش‌های جواد جوادی و مسعود تابش از قسمت سوم این فصل تغییر کردند اما حضور خسرومنش با اندکی تغییر گریم در همان نقش قاسم ادامه پیدا کرده است. او در مورد پیشینه فعالیت هنری‌اش و جزییات همکاری‌اش با این سریال سخن گفت. گفت و گوی ما را با این بازیگر جوان بخوانید:

از چه زمانی دنبال کار بازیگری رفتید؟

من اهل بیرجند هستم و از دوران دبیرستان به بازیگری علاقمند بودم و چند تجربه دانش آموزی داشتم. بعد از آن با توجه به اینکه در رشته‌های فوتبال و والیبال فعالیت می کردم ادامه تحصیلم را در رشته تربیت بدنی پیگیری کردم اما کماکان به تئاتر هم می پرداختم.از سال ۱۳۸۸ تا کنون در ده تئاتر حضور داشته ام. گرچه استقبال مردم از فعالیت‌های هنری در شهر ما همانند بسیاری از شهرستان‌های دیگر زیاد نیست اما جوانان علاقمند و پرتلاشی داریم که در دو سالن کوچک شهر (با نام گلبانگ که تازه تاسیس است و سالن اداره ارشاد) به فعالیت خود ادامه می دهند. در واقع اینجا بازیگران عضو گروه‌های تئاتری هستند و من هم توسط آقایان حسین عباس زاده و مهدی حسینی در دو گروه "محراب" و "محمدصدرا" عضو شده ام. اتفاقاً گروه محراب توانسته در رقابت‌های تئاتری حائز رتبه شود البته من در آن نمایش خاص حضور نداشتم.

چگونه شد به سریال بچه مهندس پیوستید؟

من از طریق صفحه رسمی این سریال متوجه شدم که فراخوانی برای جذب بازیگری که لهجه داشته باشد منتشر کرده‌اند و محدودیتی هم برای اینکه اهل کدام خطه از کشور باشیم وجود نداشت. پس من ویدئویی از خودم ارسال کردم. بعد از آن از طرف تیم سازنده متنی برایم ارسال شد که همان متن دعوای من در قسمت اول بود و از من خواستند که آن را اجرا کرده و فیلمش را برایشان بفرستم. بعد از آن بود که من برای این نقش پذیرفته شدم و با توجه به اینکه از نقش‌های اصلی سریال هم هستم به مدت ۹ ماه در پروژه حضور داشتم. البته طبیعی است که در همه این نه ماه من مقابل دوربین نبودم و هر چند روز یکبار مرخصی داشتم اما به دلیل بعد مسافت، در تهران می ماندم.به همین دلیل من فرصت این را داشتم که در روزهای خالی خودم هم سر صحنه حضور داشته باشم و بر تجربیات و آموخته‌های خودم بیفزایم.

چرا بازیگران نقش "مسعود" و "جواد" که نقش‌های مقابل شما هستند در ادامه روند سریال بعد از دو قسمت عوض شدند؟

گفت‌وگو با "حسین موسوی" بازیگر نقش وحید در سریال "نون خ":

بازخورد مردم فوق العاده بود

مهران مشرقی

حسین موسوی متولد ۱۳۶۲ در شهرستان بیجار استان کردستان فعالیت حرفه‌ای خود را از سال ۱۳۸۳ در زادگاهش شروع کرده است. او در نمایشها و تأترهایی چون: «سنگرهای باران زده»، «خود کرده»، «نیمه شب نمناک»، «کاکتوس»، «پوچی پوچ خانم میرمازاد»، «مرد ناشناس ساعت یازده»، «شکارگرگ»، «نقطه ته خط»، «برزیلیا»، «اپراتور نوع چهارم»، «آواز ستارها» نقش آفرینی کرده و پس از تجربه تلویزیونی زمزمه‌های سکوت در سریال نون خ یک و دو بازی کرده است.

اهل کدام شهرستان هستید؟

اهل شهرستان بیجار استان کردستان هستم و هیچ وقت زادگاهم را فراموش نخواهم کرد.

خاطره‌ای از خرابکاری‌ها و شیطنت دوران کودکیتان دارید؟

خاطره از خرابکاری دوران کودکی زیاد دارم. اما خاطره‌ای که هیچ وقت فراموش نمی کنم ریختن ماست توی کفش دایی و زن دایی‌ام بود. که مهمانی آمده بودند خانه ما، ولی من دوست نداشتم که بروند. بعداً مشخص شد رنگ سفید روغنی بوده نه ماست...

شما در حوزه تئاتر فعالیت داشتید، چه اندازه به این هنر علاقه دارید؟

تئاتر یکی از اولویت‌های مهم من هست و برای این علاقه زحمت زیادی کشیده‌ام... حتی به یاد دارم که برای شرکت کردن در ورک شاپ آقای حسن معجونی توی چادر می‌خوابیدم و چه شب‌هایی که باران می‌آمد و من از سرما تا صبح می‌لرزیدم.

از همکاریتان با مجموعه "نون خ" بگوئید.

شروع همکاری بنده با "نون خ" به فصل اول این سریال برمی گردد. مطلع شدم که جناب آقاخانی قصد دارند سریالی با محوریت کردها بسازند و از آنجایی که علاقه خاصی نسبت به ایشان و کارهایشان داشتم عزمم را جزم کردم تا بتوانم در کنار این بزرگان باشم و از ایشان یاد بگیرم.

کار کردن در آن شرایط سخت چگونه بود؟

شرایط کار خیلی سخت بود چون نویسنده و کارگردان تاکید زیادی داشتند که کار از فضای آپارتمان نشینی دور باشد و همین امر باعث شد که شرایط کار ما خیلی سخت باشد واکثر لوکیشن‌های ما در فضای باز و روستاهای دور افتاده اما بکر و زیبا تصویربرداری می‌شدند.

چقدر برای رسیدن به نقشی که ایفا کردید وقت گذاشتید؟

به نظر من شخصیت وحید آنطور که باید پرداخت نشده بود و خیلی جای کار داشت. ولی من خیلی این کاراکتر را دوست دارم چون به خصوصیات

در مورد دلیل این تغییر من اطلاعی ندارم و در صلاحیت من هم نیست که سخنی بگویم چرا که این از اختیارات کارگردان و تهیه کننده است. اما نکته ای که می توانم بگویم این است که این تغییر برای من تفاوت چندانی ایجاد نکرد و تاثیر منفی بر حس یا بازی من نداشت.

با بازیگران جدید سریال مشکلی نداشتید؟

من نه تنها در این پروژه سختی خاصی نداشتم بلکه هم روزبه حصاری و هم سعید کریمی با توجه به تجربه بیشتری که نسبت به من داشتند راهنمایی‌های خوبی به من داشتند و هر جا که احساس می کردم نظرشان بهتر است به آن عمل می کردم. در واقع می توانم بگویم که بازیگران مقابل من از آن دست همکارانی بودند که دست مرا گرفتند و به من کمک کردند؛ گرچه بیش از همه، این علی غفاری، کارگردان اثر بود که مرا راهنمایی می کرد.

آیا مشاوران خاصی برای بازی در این سریال و در نقش یک دانشجوی رشته مهندسی هوافضا داشته اید؟

برای نقش که نه، اما برای آشنایی با اصطلاحات و فضای کاری این رشته از اساتید و دانشجویان دانشکده بهره می بردیم.



گویا از آمادگی بدنی خوبی هم برخورداريد.

من توضیح خیلی خاصی در مورد داستان و نقش نمی توانم بدهم تا قصه لو نرود اما می توانم بگویم که در صحنه‌هایی، مجبور به دویدن بودم و حتی در همان قسمت‌های اول که دعوای من با سایر دانشجویان به تصویر کشیده شد و یا صحنه‌هایی که در پارک چیتگر تصویر برداری شده بود، کارهای سختی کردم وحتی مجبور به بالارفتن از درخت هم شدم که همه نیازمند آمادگی جسمانی بوده است. البته من حرکت اکشنی بازی نکرده‌ام و اگر هم چنین صحنه‌هایی در کار بوده توسط بدلکاران انجام شده است.

بعد از پخش سریال برخورد مردم بیرجند با شما چگونه است؟

تا جایی که من برخورد داشته‌ام اکثر مردم از این اتفاق خوشحال بودند و با من هم رفتار بسیار دوستانه ای داشتند. از این که گفته می‌شود عده‌ای به این نقش انتقاد کرده‌اند، اطلاع چندانی ندارم و خیلی نمی‌دانم که این مطالب از سوی چه کسانی عنوان شده است. اما به طور قطع می توانم بگویم که نسبت موافقان و مخالفان احتمالی ۷۰ به ۳۰ است و طبیعتاً در هیچ کاری ما نمی توانیم رضایت صددرصدی را به دست آوریم.

چه خبر از کارهای جدید؟

تا کنون پیشنهاد جدیدی دریافت نکرده‌ام؛ که شاید تعطیلی فعالیت‌های هنری و بویژه تولید در سینما و تلویزیون از دلایلش باشد. اما امیدوارم که کارگردانان محترم برای انتخاب بازیگر به شهرهایی همچون بیرجند هم بیایند و از میان فعالان هنری شهرستان‌ها هم دست به انتخاب بزنند. به هر حال در اینجا ما دفتر انجمن سینمای جوانان ایران، یا دفتر انجمن نمایش و یا کانون هنرمندان را داریم که جوانان هنرمند در آنها مشغول فعالیت هستند.

به لبخند ما زند گی هم با شور و سر زند گی پاسخ خواهد داد

خودم نزدیک هست.

بازخورد مردم پس از پخش سریال "نون خ" چگونه بود؟

بازخورد مردم فوق العاده بود. با این مجموعه تلویزیونی خیلی ارتباط خوبی برقرار شده بود و خوشبختانه شخصیت وحید مقبول واقع شده بود و همیشه پیام‌های پرمهری دریافت می کردم.

در آخر اگر صحبتی دارید بفرمائید.

من از سال ۸۳ بازیگری را به صورت حرفه‌ای دنبال می کردم. جا دارد که اول از خانواده نازنین و خوبم که هیچ وقت محدودیتی برای من ایجاد نکردند و همیشه برای رشد و موفقیت من تلاش کردند و حامی من بودند تشکر کنم. بعد از جناب سعید آقاخانی نازنین که به بنده اعتماد کردند و تا روزی که در این حرفه باشم خودم را مدیون ایشان می‌دانم. جناب مصطفی تنابنده نازنین مشاور کارگردانی که به جرات می‌توانم بگویم که دست راست جناب آقای آقاخانی بودند و اکثر بازیگران کرد از مرحله تست و انتخاب و تا پایان فصل دوم سریال "نون خ" مدیون زحمات ایشان است و تشکر از تمامی کسانی که در این مجموعه حضور داشتند و تشکر از شما که حوصله به خرج دادید و با بنده مصاحبه کردید. برای شما و همه‌ی همکاران محترمتان آرزوی موفقیت دارم و خسته نباشید عرض می کنم.



● دی آنجلس

آغاز سریال "۸۷ متر" عیاری



به گزارش روابط عمومی شبکه یک، تصویربرداری مجموعه تلویزیونی "۸۷ متر" پس از ۷۰ روز تعطیلی ناشی از شیوع بیماری کرونا، چند روزی است که دوباره به تهیه کنندگی و کارگردانی کیانوش عیاری آغاز شده است.

عیاری گفت: تصویربرداری این سریال از یک هفته قبل شروع شده و البته کار تولید هم به‌خوبی در حال انجام است. وی تصریح کرد: به دلیل رعایت نکات بهداشتی، به تعدادی از همکاران مرخصی داده‌ایم تا مراحل ضبط با شرایط مناسب طی شود و هم‌اکنون در لوکیشن اصلی سریال یعنی در خیابان نیلوفر تهران در حال تصویربرداری است.

در خلاصه داستان این سریال آمده است: علیرضا پوردورانی به همراه همسر، دو دختر و پسرش، خانه‌ای را از یک فروشنده به نام فرج ناصری خریداری می کنند. اما روز اسباب کشی متوجه می‌شوند که خانه به فرد دیگری به نام محسن خلیلی فروخته شده است. محسن به همراه پسر، همسر و دو دخترش صبح زودتر از پوردورانی‌ها به خانه رسیده‌اند و وسایلشان را در خانه گذاشته‌اند اما با رسیدن خانواده پوردورانی، ماجرای کلاهبرداری مشخص می‌شود. علی دهکردی، مهران رجبی، فریبا کامران، زنده‌یاد حسین محب اهری، شهین تسلیمی، دیبا زاهدی، سونیا سنجری، حسین سلیمانی، فریده سپاه منصور، محمد بحرانی و سعید پیردوست از بازیگران این سریال هستند.این سریال کاری از گروه فیلم و سریال شبکه یک سیما است که در ۴۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در حال تولید است.

سریال‌های رمضانی تلویزیون همچنان ناموفق

جبار آذین

سینماییان درایام رمضان،چهارسریال بانامهای:" **زیرخاکی، سرباز، پدر پسری و بچه مهندس**" پخش می کنند."زیرخاکی"ساخته جلیل سامان، گرچه بر اساس موضوعی نخ نما؛جابجا شدن وسایل وافراد که دیگر از فرط تکرار،در جهان سینمامنسوخ شده ودرسینما وتلویزیون ایران هم، پیشتر باهمین مضمون چندین اثر ساخته شده،به تصویر درآمده است، ولی مجموعه‌ای طنزگونه و سرگرم کننده و مانند دیگرسریال‌های او، در کل اثری مقبول، خوش پرداخت وبامحتوا بارویکرد مضامین انقلابی،اجتماعی وسیاسی است.

"پدرپسری " یک سریال متوسط سطحی نگردرساخت و پرداخت مضامین خود است که سازندگانش خواسته اند، از آن مجموعه‌ای خانوادگی، اجتماعی و طنز بسازند، اما به دلایل فراوان از جمله ضعف درداستان‌سازی تصویری، شخصیت پردازی، چیدمان درست عناصردرام درقالب فیلمنامه وکارگردانی دم دستی، شوخی‌های سطحی و کلیشه‌ای بامناسبات خانوادگی واجتماعی، نتوانسته‌اند به موفقیت و رضایت مخاطب دست یابند.

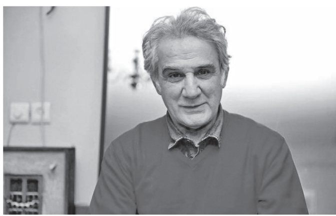
"سرباز" ساخته‌هادی مقدم دوست،اثری متفکرانه و بامحتوا واندکی غیرمتعارف در روایت داستانهای خود در مقایسه با آثار رایج تلویزیون،در قالب درام اجتماعی و خانوادگی است. استفاده ازترکیب روایت گفتاری "نریشن"همزمان با روایت "نمایشی" گرچه با ذات و ماهیت تصویرهمخوان نیست،لیکن کوششی سلیقه‌ای است و پیشتر دیگران هم آن رادرسینماوتلویزیون تجربه کرده‌اند.اشکال عمده بهره گیری ازاین روش، خدشه دارشدن روندقصه وایجاداختلال درهمراهی تماشاگربا شخصیت‌ها و رویدادها است.سرباز با آنکه حرفی جدیددر فرم،مضمون وساختار هنری ندارد وسازنده‌اش را در کارگردانی واجرا،چندان روبه جلو نشان نمی‌دهد،اما سریالی جمع و جور و دراماتیک و در مجموع،دیدنی است.

"بچه مهندس" به کارگردانی علی غفاری درفصل جدید هم قصه "جواد جوادی" نوزاد پرورشگاهی را این بار در دوران جوانی و در دانشگاه و ادامه دوستی‌های پیشین و عاشقانه او به اضافه چاشنی مسایل امنیتی روایت می کند.سریال متوسط بچه مهندس هم جز ماجراسازی وحادثه پردازی‌های معمولی برای پر و بال دادن به داستان زندگی قهرمان اصلی سریال،چیز چندان دندان گیری برای ارائه به مخاطب ندارد!

طناب کشی درشورای صنفی نمایش

تشکل‌های فرمایشی و سیاسی و تجاری غیرمردمی وغیرتخصصی در حوزه‌های فرهنگ و هنربویژه سینما که درواقع اهداف وسیاست‌ها و برنامه‌های حزبی و گروهی را دنبال می کنند،همانندیک فضاوزمین فوتبال هستند که بازیکنان درشرایط کنونی و به ناچاردرآن به بازی مشغول‌اند و با توصیه وسوت دولتی‌ها و ارگانی‌ها و پول مردم،توپ بازی هنر و سینما را بادست وپا وبه نوبت وارد دروازه‌های یکدیگرمی کنند!این تشکل‌ها که باسازمان‌هاوجریان‌های مستقل و ملی و مردمی فرهنگی مغایرت تام فرم و معنادارند،باسرگرم کردن وسر کارگذاشتن بازیکنان با گل وسوت وشوت واینکه که کاپیتان ودروازه بان، گلزن و... باشند،بازیکنان رابه دنبال توپ خود به این سو وآن سومی کشند ودر انتها هم کاپ خودساخته را، سوت زنان منافع پرست حزبی به موزه زیرخاکی‌های خوداضافه می کنند.این همه در حالی است که می‌دانیم دردوران حاکمیت نگاه و شیوه قبیله‌ای برفرهنگ و مرداب سینمای کنونی، هیچ کس سینماگر و هنرمند و شناگر نمی‌شود و راه رهایی سینما از بیماری‌ها و بحران‌ها، ایجادسینمای ملی و مردمی است. درغیراین صورت،بازیکنان تاسال‌ها باید در زمین دولتی‌ها وارگانی‌ها به دنبال توپ ثروت و شهرت و مقام آقایان بدوند،هواداران سینمایی و رسانه‌ای آنها با ساده لوحی تشویقشان کنند و برندگان کاپ‌ها و خورندگان مال‌ها و نابودگران هنر وسینما،همچنان به ریش آن‌ها و ملت بخندند. کشمکش‌ها وجنجال‌ها وبازی خوردن‌هاوطناب کشی‌های قدرتی اخیرشورای صنفی نمایش و تهیه کنندگان درهمین زمین و باهمین توپ و باهمین سوت و شوت زنان اتفاق می‌افتد. لذا چیزی غریب و تازه نیست و بازی ادامه دارد!

هاشمی بازیگر فیلم "کوسه"



مهدی‌هاشمی به جمع بازیگران فیلم سینمایی "کوسه" به کارگردانی علی عطشانی و تهیه‌کنندگی اجرایی سیدمحمد احمدی پیوست.

مهدی‌هاشمی، بازیگر پیشکسوت تئاتر، سینما و تلویزیون فعالیت خود را از سال ۱۳۴۸ با بازیگری در تئاتر آغاز کرد و سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد را برای ایفای نقش در فیلم "دو فیلم با یک بلیت" از نهمین دوره جشنواره فیلم فجر دریافت کرد. هاشمی با بازی در سریال تلویزیونی "سلطان و شبان" در ذهن‌ها ماندگار شد و پس از چند سال دوری از سینما و تلویزیون در سال ۸۶ با ایفای نقش دکتر محمد قریب در سریال "روزگار قریب" دوباره به اوج بازگشت و برای دومین‌بار در بیست و نهمین جشنواره فیلم فجر موفق به دریافت سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول مرد برای فیلم‌های "آلزایمر" و "آقا یوسف" شد. وی که پیش‌تر در سال ۹۰ در فیلم "تلفن همراه رئیس‌جمهور" با علی عطشانی همکاری کرده بود، در فیلم جدید او با عنوان "کوسه" نیز به ایفای نقش خواهد پرداخت. پیش‌تولید "کوسه" از ۱۵ بهمن‌ماه و در سکوت خبری آغاز شده و قرار بود فیلمبرداری آن از اواسط فروردین‌ماه آغاز شود که با شیوع کرونا به تعویق افتاد و بر اساس برنامه‌ریزی‌ها، اواخر خردادماه کلید زده خواهد شد. تاکنون حضور پژمان جمشیدی و مهران احمدی در "کوسه" قطعی شده و دیگر بازیگران این فیلم پربازیگر که بر اساس فیلمنامه‌ای از پیمان عباسی ساخته می‌شود، در روزهای آتی معرفی خواهند شد.

پایان تدوین "ایستگاه آخر"



تدوین فصل اول سریال "ایستگاه آخر" برای پخش در شبکه نمایش خانگی و سامانه‌های وی‌اودی به کارگردانی اردشیر شلیله و تهیه‌کنندگی علی زارعین پایان یافت و این پروژه اکنون در مرحله ساخت موسیقی و صداگذاری است. ساخت موسیقی آن را نیز محمد فرشته‌نژاد برعهده دارد. تصویربرداری فصل اول این سریال که ۱۲ بهمن‌ماه سال گذشته آغاز شده بود ۱۶ اسفند به پایان رسید. محرم حق‌پناه، آریا رسائی‌پور، هادی علی‌عسگری، سروش حبیبپور، مهدی قلی‌زاده، پارمیدا یوسفی، سها پورحاتمی، حامد مقدسی، سلماز غلامی، فائزه خدابنده‌لو و... بازیگران "ایستگاه آخر" هستند.

رویکرد مثبت به جوانی

طهورا باقری

در رمضان‌المبارک ۹۹ تلویزیون ۴ سریال را روی آنتن برد. شبکه یک سریال طنز «زیرخاکی» به کارگردانی جلیل سامان و تهیه کنندگی رضا نصیرنیا که خود از تهیه کنندگان پرسابقه صدا و سیما است. با بازی ژاله صامتی و پژمان جمشیدی. شبکه دو سریال «بچه مهندس ۳» را به کارگردانی علی غفاری و تهیه کنندگی سعید سعدی و با بازی هنرمندانه ثریا قاسمی و فرهاد قائمیان و چهره جوانی به نام روزبه حصاری که نقش جواد جوادی را به عهده داشت. شبکه سه «سرباز» به کارگردانی هادی مقدم دوست و تهیه کنندگی محمدرضا شفیعی را پخش کرد که در این سریال آرش مجیدی، الیکا عبدالرزاقی و رویا تیموریان بازی داشتند و نویسندگی کار را نیز حمید نعمت‌الله بر عهده داشت. شبکه پنج نیز مجموعه طنز «پدرپسری» را نمایش داد که بازیگرانی همچون مهران رجبی، عزت‌الله مهراوران و افشین سنگ‌چاپ در آن بازی داشتند. با این توضیح نگاهی داریم به سومین سری بچه مهندس ساخته علی غفاری.


بچه مهندس

در میان سریالهای ماه رمضانی تلویزیون بچه مهندس طبق معمول از بقیه پرمخاطب‌تر و دیدنی‌تر است. علت آن جدای بافت دراماتیک آن و نیز بازی خوب هنرپیشه‌های جوان تئاتری به خود قصه هم بر می گردد که از کلیشه چندین و چند ساله سریال‌های تلویزیونی فاصله گرفته است. چند جوان تحصیلکرده که برخلاف روند موجود در نظام دانشگاهی ایران در کنار یک استاد دلسوز و دغدغه‌مند به فکر استفاده از علمشان و تجاری‌سازی آن افتاده و می‌خواهند علم و هزینه‌ای را که برای آن صرف شده تبدیل به محصول کنند. یعنی یکی از مهمترین نیازهای جامعه علمی و دانشگاهی کشور که همانا تجاری سازی علم است و دانشگاه‌های ما با وجود تمام هزینه‌هایی که برای آن صورت می گیرد به آن توجهی نشده است


زیرخاکی

و یکی از علل توسعه نیافتگی کشور همین نظام سنتی دانشگاه و درجا زدن آن در کتاب و تست و جزوه و محفوظات و حفظیات است که نه به درد دنیای جماعت می‌خورد و نه به درد آخرتشان. این سریال البته نکته برجسته دیگری هم دارد و آن نمایش تلاش و ابتکار و خلاقیت است. حلقه مفقوده‌ای که معمولا در سریال‌سازی به عنوان یکی از مولفه‌های مهم ایجاد الگوهای رفتاری و فرهنگ‌سازی کمتر به آن توجه کرده‌ایم.

بچه‌مهندس البته خالی از اشکال و ضعف هم نیست و می‌توان ایرادهایی بر آن گرفت که در حوصله این مقال نیست. اما در مجموع باید گفت همین که شما در نمایش‌های تلویزیونی به سراغ ایجاد روحیه تلاش، صداقت، دلسوزی برای کشور و ملت و نیز حرکت در مسیر توسعه و رشد برمی‌دارید و تلاش و پشتکار نشان می‌دهید گامی به جلو برداشته‌اید که شایسته تقدیر است. آنچه را که ما در سینما و تلویزیون به آن احتیاج داریم ایجاد فرهنگ کار و تلاش، ترویج روحیه گذشت و ایثار، فداکاری، عشق و مهربانی، احترام و مودت و دوستی با زبان هنر و خالی از هرگونه شعار و کلیشه است. این وظیفه‌ای است که بیش از همه تلویزیون بر دوش خود احساس می کند و باید احساس کند و کمی فاصله بگیرد از ترویج اشرافی گری، سریالهایی که دغدغه آدمهایش همه چیز هست جز دغدغه‌های اکثریت مردم و نیز نوعی از سبک زندگی که حسرت اکثریت مردم کشور ما است وهیچ نسبتی با اقتضاعات این


سرباز

جامعه و توانمندی‌ها و ظرفیت‌هایش ندارد.

بچه مهندس که حال سومین سری آن در حال پخش است. البته بازی‌های نسبتا قابل قبولی هم دارد به خصوص چند هنرپیشه جوان که در کنار بازیگران کاربلدی چون ثریا قاسمی و فرهاد قائمیان خوب از پس کار بر آمده‌اند و از این لحاظ نیز بچه‌مهندس ۳ ضعفهای آشکاری ندارد.

امیدواریم که در ادامه این سریال بتواند با رفع نقاط ضعف و نیز تقویت نقات قوت خویش به صورت یکی از مجموعه‌های خوب تلویزیونی در یادها بماند و نیز امیدواریم برنامه‌سازان و مسولان تلویزیونی از این پس بیشتر دغدغه مطالبات و انتظارات مردمی را داشته باشند و سریالهایشان بتواند نمایه‌هایی از زندگی اکثریت جامعه و نیز نماینده سبک زندگی آنها باشد.


پدر پسری

همای بخت بر شانه‌ات نخواهد نشست، مگر شانه‌ای به گستره کوهستان داشته باشی

● آگورت وِل

شب، داخلی، دیوار

نوید محمدزاده نقش اول فیلم "شب، داخلی، دیوار" را ایفا می کند.این دومین همکاری نوید محمدزاده با وحید و علی جلیلوند پس از فیلم "بدون تاریخ بدون امضا" است. بازی در نقش یک نابینا، چالشی جدید برای نوید محمدزاده خواهد بود. در خلاصه داستان فیلم آمده است:

زندگی نابینایی به نام علی با ورود نابهنگام زنی متواری، آشفته می‌شود... مدیر روابط عمومی و مشاور رسانه‌ای فیلم، نغمه دانش آشتیانی و امیرحسین بزرگ‌زادگان، مدیر تبلیغات این فیلم هستند.



"بدون تاریخ، بدون امضا" فیلم قبلی برادران جلیلوند در بیش از ۶۰ جشنواره بین‌المللی حضور داشته و موفق به دریافت ۴۳ جایزه معتبر جهانی، من‌جمله "شیر نقره‌ایِ بهترین کارگردانی و بهترین بازیگر مرد" در هفتاد و چهارمین دوره "جشنواره فیلم ونیز" شد. این فیلم همچنین در سال تولید خود، جوایز همه رقابت‌های مهم سینمایی کشور را از آن خود کرد.

محب

خواستگاری دانشجویی!



برزوخان، به‌دلیل اخلاق و رفتاری که داشت، هیچ کدام از اقوام چشم دیدنش را نداشتند و اگر توی خیابان هم او را می‌دیدند، رویشان را برمی‌گرداندند و تظاهر به ندیدن او می کردند. حتی اگر عروسی یا عزایی توی فامیل پیش می‌آمد و می‌فهمیدند برزوخان هم در آن حضور دارد، ترجیح می‌دادند به آن مجلس نروند و این وسط، دود همه چیز به‌چشم تنها دخترش **شراره** می‌رفت که به سی سالگی نزدیک می‌شد و از بین فامیل، هیچ کس خواستگارش نشده بود.

همسر برزوخان، به‌شدت نگران آینده دخترش بود و همیشه می گفت: می‌ترسم من و تو بمیریم و این بچه! همچنان بی‌سر و سامان بماند.

– نگران نباش خانم جان! از قدیم گفته‌اند شوهر خوب، مثل کیمیاست، امکان دارد دیر پیدا شود، اما بالاخره پیدا می‌شود.

انگار حق هم با او بود، چون یکی دو روز بعد از آن که برای آخرین بار چنین حرفی زد، زنی که در اتوبوس شراره را دیده و خوشش آمده بود می‌خواست او را برای پسر برادرش خواستگاری کند، دنبالش افتاد تا دم در خانه‌اش رفت و نیت خود را با مادر او در میان گذاشت. همسر برزوخان هم که سال‌ها انتظار چنان لحظه‌ای را کشیده بود، با ذوق‌زدگی، وقتی را برای خواستگاری تعیین کرد و عمه‌خانم با خوشحالی به‌سراغ برادرزاده‌اش رفت و گفت:

عمه‌جان! دختری را که توی آسمان‌ها دنبالش می‌گشتم، روی زمین پیدا کردم، با پدر و مادرت قرار بگذار که تا مرغ از قفس نپریده، همین جمعه به‌خواستگاری برویم.

فریبرز هم، فرمایش عمه را جدی گرفت، موضوع را با پدر و مادرش در میان گذاشت و در روز موعود، به‌خواستگاری رفتند.

دقایقی پیش از رسیدن آن‌ها به‌خانه دختر مورد نظر، همسر برزوخان به‌او هشدار داد که:

حالا که بعد از چندوقت، پرنده بخت بالای سر دخترمان به‌پرواز درآمده، مبادا آن را بپرانی!

برزوخان، سگرمه‌هایش را در هم کشید که:

یعنی چی خانم جان! مگر دخترم را از آب گرفته‌ام که مفتی مفتی بفرستم خانه شوهر؟ خواستگاری رسم و رسومی دارد و من، طبق معتقدات خودم عمل می کنم، یعنی حاضر نیستم در برابر خواستگار کوتاه بیایم، اما تو هر جا دیدی که دارم زیاده‌روی می کنم، میانه بحث را بگیر و به‌شکلی قضیه را جفت و جور کن.

همین که برزوخان جمله آخر را گفت زنگ زدند. همسرش برای باز کردن در رفت و خواستگار و خانواده‌اش، با شیرین‌زبانی و تکه پاره کردن انواع تعارفات وارد شدند.

بعد از گفتن و شنیدن تعارفات معمول و متداول، وقتی پدر فریبرز دستور جلسه، یعنی خواستگاری از شراره را روی میز گذاشت، برزوخان، رو به فریبرز گفت:

بفرمایید شغل شریفتان چیست؟

دانشجو هستم.

این که نشد شغل! مگر بابت دانشجو بودن به‌آدم مواجب می‌دهند؟

پدر فریبرز گفت:

غلام شما، دانشجوی دانشگاه آزاد است و بابت هر ترم تحصیلی باید کلی هم پول بدهد.

پس بفرمایید که آقازاده بیکار است.

بیکار که نه. دانشجوی رشته مهندسی است و تا چند وقت دیگر مهندس می‌شود.

خیلی ببخشید، ما دختر به‌شغل نسیه نمی‌دهیم.

همسر برزوخان خودش را انداخت وسط که:

وای چه خوب؟ داشتن داماد مهندس کلی پرستیژ دارد. دوره دانشجویی هم ابدی که نیست، بالاخره یک روز تمام می‌شود.

چشم و ابرویی هم برای شوهرش آمد که در این رابطه زیاد سخت نگیرد.

برزوخان، متوجه اشاره همسرش شد، سینه‌ای صاف کرد و گفت:

و اما... مهریه دختر ما هزار تا سکه است...

تا عبارت "هزار سکه" از دهان برزوخان بیرون آمد، پدر فریبرز منتظر نماند بقیه حرفش را بزند، بلند شد تا برود، که همسر برزوخان اوضاع را وخیم احساس کرد و گفت: کجا؟ تشریف داشته باشید... نوع سکه را شما تعیین کنید. مثلاً بفرمایید ۱۰۰۰ تا سکه نیم گرمی.

پدر فریبرز با شنیدن آن حرف، در اراده‌اش تزلزل ایجاد شد و گفت:

قصد نداشتم جایی بروم، بلند شدم تا کمربندم را سفت کنم.

بعد نشست و برزوخان گفت:

بله...عرض می کردم. هزار تا سکه، دو دانگ خانه

پدر فریبرز باز از جا بلند شد و باز همسر برزوخان گفت:

منظور شوهرم این است که چون آقازاده هنوز شغلی ندارد، برای آن که پس از ازدواج جایی برای اقامت داشته باشند، ما حاضریم دو دانگ از این خانه را به‌اسم دخترمان سند بزنیم... حالا چرا بلند شدید؟

پدر فریبرز، گفت: نمی‌خواستم جایی بروم.

می‌فهمم... بلند شدید که کمربندتان را سفت‌تر کنید.

خیر! دفعه قبل آن‌را زیاد سفت کرده بودم، این دفعه می خواستم تا میزانش کنم!

او نشست و برزوخان، بدون این که چیزی به‌روی خودش بیاورد، ادامه داد:

بله عرض می کردم. هزار سکه، دو دانگ خانه و یک سفر خارج از کشور.

پدر فریبرز باز ژست بلند شدن به‌خودش گرفت و همسر برزوخان ادامه داد: راستش را بخواهید، دخترمان، از مدت‌ها پیش تقاضای یک سفر خارج

از کشـور را داشت، منتهی پدرش همیشه می‌گفت باشـد برای وقتی که شوهر کردی. شوهرم خودش تورگـردان اسـت و قصـد دارد به‌میمنت وصلت فرخنده آقازاده با شـراره، یک سفر خارج از کشور به‌دخترمان و شوهرش چشم‌روشنی بدهد.

برزوخان، حرف همسرش را تأیید کرد و گفت:

-از اقوام و آشـنایان هم اگر کسـی قصد سـفر خارج از کشور داشت، آژانس ما را معرفی بفرمایید و اما... شیربها

پدر فریبرز، براق شد که: شیربها یعنی چه؟ این حرف‌ها مربوط به قرون وسـطی است، هر مادری موظف اسـت به بچه‌اش شـیر بدهد و اصلاً منطقی نیست که کسی بابت شـیردادن به بچه‌اش وجهی مطالبه کند.

برزوخان، نگاهی به‌همسرش انداخت تا ببیند او حاضر است از حق خودش بگذرد یا نه؟

همسر برزوخان گفت:

آقـای ما هم همین نظـر را دارد. ما به بچه‌مان شـیر کاکائو که نداده‌ایم تا بخواهیم وجه آن‌را طلب کنیم، منظـور برزوخان این بود کـه ما اعتقادی به شیربها و این‌جور چیرها نداریم.

بعله... این حرف‌ها همان‌طور که شما فرمودید، مفاهیم قرون وسـطایی است، اما برویم سر موضوع وسایل چوبی خانه.

پـدر فریبـرز که تصور کـرد برزوخـان قصد دارد خرید وسـایلی مثل میز وصندلی، مبل، بوفه، تختخواب و... را گردن خواستگار بگذارد، گفت:

واقعیت این اسـت که پسر ما عادت ندارد روی تخـت بخوابد، صبحانه، شـام و ناهارش را هم روی زمین می‌خورد و تـا حالا اتفاق نیفتاده روی صندلی بنشیند. اهل مبل و این جور چیزها هم نیست. یعنی اگر راسـتش را بخواهیـد، ما اعتقادی به اسـتفاده از این‌جور وسـایل نداریم و تنها وسـیله‌های چوبی خانه‌مان، تخته گوشت خردکنی و در و پنجره چوبی است، والسلام!

همسر برزوخان گفت: وای... چه تفاهمی؟ آقای ما منظورش این بود که دختر ما اهل اسـتفاده از این نوع وسـایل تجملی نیست و مبادا خدای نکرده بعد از ازدواج مجبـورش کنیـد روی میز و صندلی غذا بخورد یا روی مبل بنشیند و روی تختخواب بخوابد. اصـلا خدمتتون عارضم که نشسـتن روی صندلی، از نظـر طبی هم اشـکال دارد، موجب جمع شـدن خون توی پاها می‌شـود و یکی از علل اصلی بیماری واریس هم همین جمع شـدن خـون توی رگ‌های پشت زانوست. نیاکان ما، مگر اهل پشت میزنشینی بودند؟ رسم و رسـوم روی میز غذاخوردن و روی صندلی نشسـتن را یک عده آدم غـرب‌زده رواج داده‌اند، مـا خانواده‌های اصیل کـه نباید دنباله‌رو آدم‌های مستفرنگ باشـیم. ما در این رابطه با شما کاملاً هم عقیده هسـتیم و برای جهیزیه شراره‌جان هم جز همان تخته گوشـت خرد کنی، که شما اشاره کردید، هیچ وسیله چوبی دیگری نخریده‌ایم.

عمه فریبرز، که تا آن‌موقع، سـاکت نشسـته و حرفی نزده بود، با شـنیدن کلمـه جهیزیه، انگار که موضوع تازه‌ای یادش آمده باشد، گفت:

– خب؟ ما تمام شـرایط شما را شنیدیم و قبول کردیـم. حالا بفرمایید جهیزیه دخترخانمتان آماده است؟

– جهیزیـه دادن کـه الان دیگر از مـد افتاده و بسـیاری از خانواده‌ها معتقدند جوان‌ها باید وسایل لازم برای زندگی مشترک را خودشان تهیه کنند تا قدر داشته‌هایشان را بدانند و...

این‌ها را برزوخـان گفت و عمه‌خانم مثل آدمی که حرف نامربوطی شـنیده باشد، خواسـت گارد بگیرد که همسـر برزوخان متوجه شـد شـوهرش حرف نامربوطی زده و گفت: ولی ما، چنین اعتقادی نداریـم و معتقدیم معنـی ندارد که دختـر از اول زندگی مشترک با هزار جور محرومیت روبرو باشد و حسرت زندگی دیگران را بخورد. به‌همین جهت، تمام وسـایل جهیزیه‌اش را از ماشـین لباسشـویی و ظرفشـویی، یخچـال و فریزر، تلویزیـون رنگی، توستر، پلوپز و... بگیر تا چرخ گوشت، آبمیوه‌گیری، چای‌سـاز و... خریده‌ایم. حتی فکـر فلفل زردچوبه توی آشپزخانه و نمک توی نمکدانش هم بوده‌ایم.

عمه‌خانـم، نگاهی به بـرادرزاده‌اش انداخت و وقتی رضایت را در چهره او دید، لبخندی چاشـنی کلامـش کرد کـه: مبارک باشـد، امیـدوارم پای همدیگر پیر شوند. ما بیشتر از این مزاحم نمی‌شویم. با اجازه می‌رویـم، فکرهایمان را می‌کنیم و اگر خدا بخواهد قرار روز خواستگاری را می‌گذاریم.

با حـرف عمه‌خانـم، همـه از جا بلند شـدند. برزوخان و همسرش آن‌ها را تا دم در بدرقه کردند و وقتی در پشـت سرشان بسته شد، برزوخان بادی به‌غبغب انداخت که: عرض نکردم برای دخترمان بهترین خواسـتگار پیدا می‌شـود؟ بفرما... این‌هم دامـاد مهندس کـه آرزویش را داشـتی؟ اما خدا وکیلی حظ کردی که چه جوری دست بالا گرفتم و نگذاشتم بچه‌مان را مفت مفت ببرند؟

***

همان لحظه، پدر فریبرز، که تازه پشـت فرمان اتومبیل نشسـته بود، استارت زد، اتومبیل را روشن کرد، اما قبل از آن که حرکت کند، به‌سمت صندلی عقب برگشـت و خواهـرش را مخاطـب قرار داد کـه: آبجی! دسـت شـما درد نکند بـا این عروس پیـدا کردنت. ولی این خانواده بـه‌درد وصلت با ما نمی‌خورنـد. برزوخانی که من دیدم، مطمئناً ریگی به کفشش هست و خیالاتی در باره خانواده ما دارد، که راحت با تمام شرایط ما کنار آمد.

از جهان سیاست

بقیه از صفحه ۷

اتحادیه اروپا و واکنشها برای ضمیمه شدن کرانه غربی

بخش‌هایی از سرزمین‌های اشغالی فلسطینیان در تابستان امسال نیز به توافق رسیدند.اما وزیر امور خارجه آمریکا در یک نشست خبری در واشنگتن با استقبال از تصمیم تازه رهبران دو حزب لیکود و آبی و سفید برای تقسیم قدرت، گفت: در خصوص ضمیمه کردن کرانه غربی، اسـرائیلی‌ها در نهایت این تصمیم‌ها را خودشان اتخاذ می کنند.

دولـت دونالد ترامپ هم در مـاه نوامبر ۲۰۱۹ با تجدید نظر در موضع رسـمی چند دهه گذشـته آمریـکا اعـلام کرد که شـهرک‌های اسـرائیل در کرانـه غربـی را غیر قانونـی نمی‌داند. این در حالی‌اسـت که مصوبات سـازمان ملـل متحد و اتحادیه اروپا ساخت شـهرک‌های یهودی‌نشین را غیرقانونی و این مناطق را تحت اشـغال نظامی می‌داند.اسـرائیل کرانه غربـی رود اردن و غزه را در جریـان جنگ سـال ۱۹۶۷ با شکسـت دادن ارتش‌هـای اردن و مصر تصـرف کرد و چند صد هزار شـهروند اسرائیل هم اکنون در شهرک‌هایی واقع در کرانه غربی زندگی می کنند.

این در حالی اسـت که نتانیاهو و بنی گانتس چند هفته پیش اعلام کردند که برای مقابله با شـیوع کرونـا برای تشـکیل دولتی اضطـراری به توافق رسـیده‌اند و قرار اسـت که نتانیاهو به مدت یک سـال و نیم نخست وزیری را بر عهده بگیرد و بعد از آن این پست به بنی گانتس برسد.

بنی گانتس پذیرفته که نخست وزیر اسرائیل اجازه داشـته باشـد توافق خود با آمریکا بر سر اجرای طرح اعمال حاکمیت ملی اسرائیل بر کرانه غربی را از روز یکم ژوئیه ۲۰۲۰ به بعد برای تصویب به کابینه و سپس به پارلمان (کنست) ارایه کند.

بنی گانتس و بنیامین نتانیاهو همچنین توافق کردند که اسرائیل برای ضمیمه کردن بخش‌هایی از کرانه غربی در چارچوب یک توافق کامل با آمریکا و در گفتمانی با جامعه بیـن المللی گام بردارد.نتانیاهو سـال پیش در جریان مبـارزات انتخاباتی وعده ضمیمه کردن شـهرک‌های واقع در کرانه غربی به خاک اسرائیل را داده بود. این اقدام جنجالی که می‌تواند با واکنش تند فلسطینی‌ها و نیز جامعه بین المللی مواجه شود پیش از این عمدتا توسط احزاب راست افراطی مطرح می‌شد، اما در سال‌های اخیر حزب لیکـود به رهبری آقـای نتانیاهو نیز از آن حمایـت کرد.دونالـد ترامپ رئیـس جمهوری آمریکا در ژانویه ۲۰۲۰ طرح معامله قرن را برای پایان دادن به مناقشه اسرائیل و فلسطینی‌ها ارائه کرد که به شدت از سوی فلسطینی‌ها و بسیاری از کشورهای عرب رد شد.

بسیاری از جنگ‌ها، بازتاب نا آگاهی است

●اولیور امپ

وقتی همه چیز تغییر کرد!

مترجم: نیلوفر یوسفی

در این گزارش سعی کرده‌ایم موارد مهم و کارآمد قوانین راه نجات زندگی را برای آشنایی به صورت خلاصه برایتان بازگو کنیم. پس اگر می‌خواهید با تغییر شخصیت و رفتار خود، مشکلات و بیماری‌های خود را تا حد زیادی کاهش بدهید، همین الان یک قلم و کاغذ بیاورید و مواردی که مورد بررسی قرار می‌گیرد را یادداشت و در کمد شخصی خود بچسبانید. این موارد باید به صورت مداوم به شما یادآوری و به صورت روتین وار و دائمی انجام شوند. در این صورت به شما قول می‌دهم بعد از مدت کوتاهی حداقل مشکلاتی که خودتان روی آن تمرکز کرده‌اید به سرعت حل خواهند شد.



من "آرتور" هستم و امروز می‌خواهم از تجربه‌ای برای شما بگویم که زندگی‌ام را برای همیشه تغییر داد. باید اول از اینجا شروع کنم که همه ما به خواندن متونی نیاز داریم که به ما کمک کند، راه بهتر زندگی کردن را بیاموزیم. گاهی راه حل یک مشکل بزرگ درست جلوی چشممان است، ولی به دلیل تجربه‌های ناکافی و یا حتی گاهی به دلیل غرور دلیل اصلی آن‌ها را تشخیص نمی‌دهیم.

در سال‌های اخیر کتاب‌های زیادی درباره علل بیماری‌ها و مشکلات توسط نویسنده‌های معروف و متخصص نوشته شده است. ولی متأسفانه باید بگویم فقط با خواندن آنها چیزی عوض نمی‌شود! من سالها درگیر مشکلاتی بودم که خودم هم نمی‌دانستم چرا مدام و مدام برای من تکرار می‌شوند. خیلی موقع‌ها با اینکه مراقب خودم بودم درگیر بیماری‌هایی می‌شدم که خودم هم باورم نمی‌شد که روزی به آنها مبتلا شوم. ولی طی یک اتفاق با موضوع جالبی آشنا شدم و آن هم این بود که شاید من خودم دلیل بیماری‌های خودم هستم. بگذارید بیشتر برایتان توضیح بدهم.

همه چیز از یک عصر آخر هفته شروع شد. وقتی به منزل یکی از دوستانم رفته بودم. طبق معمول همه دور هم جمع بودیم و من خیلی عادی بدون اینکه منظور خاصی داشته باشم با رنگ و طرح لباس دوستم شوخی کردم و بلند بلند خندیدم. بعد از چند ثانیه متوجه شدم که حرفم زیاد به مزاجش خوش نیامده است. هیچ بحث خاصی پیش نیامد و موضوع زود تمام شد ولی همین در هم کشیده شدن ابروهای دوستم، شروع شبی پر استرس بود و عذاب وجدان را برایم رقم زد.

فردای آن روز درحالیکه به گلهای باغچه رسیدگی می‌کردم مدام بلند بلند با خودم حرف می‌زدم و فکر می‌کردم چه می‌شد اگر شب گذشته کمتر صحبت می‌کردم. بعد از گذشت مدتی با خودم فکر کردم که من دارم عین یک مادر سختگیر که کودکش را برای هیچ و پوچ تنبیه می‌کند، به خودم سخت می‌گیرم و همین موضوع باعث شده بود سر درد حشتناکی بگیرم. شاید این موضوع آنقدر هم اهمیت نداشت که بخواهم درباره‌اش اینقدر فکر کنم و یا حتی شاید با یک معذرت خواهی ساده تمام می‌شد.

با خودم فکر کردم من در طول زندگی احساس‌های منفی زیادی مثل خودخوری، ترس‌های پنهانی و نگرانی‌های بی‌دلیل درباره آینده‌ای که شاید هیچ وقت اتفاق نمی‌افتاد، هزاران حس این چنینی را با خودم همراه داشته‌ام و بدون اینکه خودم متوجه باشم چه بار سنگینی را به دوش می‌کشیده‌ام و حالا می‌توانم به راحتی از شر این بار بی‌مصرف رها بشوم. از همه مهمتر وقتی یک خود خوری ساده باعث سردرد شدیدم شده بود پس شاید تمام این حس‌های منفی دلیل اضطراب، بیخوابی، سردرد و بسیاری از بیماری‌هایی که حتی فکرش را هم نمی‌کردم بود. همین افکار باعث شد که به دنبال تحقیقات بیشتر درباره تمام احساسات منفی و آثار آنها بروم و حالا هرچیزی که دستگیرم شده است را برایتان بازگو می‌کنم.

این احساسات منفی را می‌توان در به کار بردن جملاتی مثل "من شانس ندارم!"، "هیچ وقت نتوانستم یک کار رو تمام کنم!"، اصلا همه‌اش تقصیر من است!" و یا حتی آن را می‌توان از روی عذاب وجدان‌های شدید و بی‌مورد مخصوصا بعد از انجام کارهایی که مقصر نبوده‌اید، شناخت

قانون اوّل: ریشه در گذشته

طبق تحقیقاتم متوجه شدم که اغلب روان شناسان مطرح دنیا متفق القول، معتقد هستند ریشه مشکلات رفتاری و فیزیکی انسان به دوران کودکی او بازمی گردد. ولی خبر خوب این بود که حتی اگر بدترین تجربیات را در دوران کودکی داشته باشید، برای حل آنها نیاز به سفر در زمان نیست! کافی است بدانید مشکل از کجاست تا خود به خود همه چیز درست شود. برای باز شدن بهتر این مسأله یک مثال برایتان می‌زنم. ما در دوران کودکی از واکنش بزرگسالان اطرافمان متوجه می‌شویم که درباره خودمان و زندگی چه احساسی باید داشته باشیم. اگر فرد در کنار افرادی بزرگ شود که سرشار از احساس گناه، وحشت زده، غمگین و افسرده و یا هر احساس منفی درباره خودشان بوده اند، به احتمال زیاد با احساساتی منفی درباره خود رشد خواهد کرد. این احساسات منفی را می‌توان در به کار بردن جملاتی مثل "من شانس ندارم!"، "هیچ وقت نتوانستم یک کار رو تمام کنم!"، اصلا همه‌اش تقصیر من است!" و یا حتی آن را می‌توان از روی عذاب وجدان‌های شدید و بی‌مورد مخصوصا بعد از انجام کارهایی که مقصر نبوده‌اید، شناخت. وقتی انسان دوره کودکی و نوجوانی را پشت سر می‌گذارد، به علت عوامل فطری، تمایل دارد همان محیط دوران کودکی را برای خودش بازآفرینی کند که در آن رشد کرده است و این شروع مشکلات است.



او همچنان تمایل دارد همان رفتاری را که خانواده‌اش با او داشته‌اند و یا حتی رفتاری که پدر و مادرش با یکدیگر داشته‌اند برای خودش باز آفرینی کند. باز هم یک مثال برای اینکه بهتر متوجه بحث بشوید: اگر مادری در دوران کودکی مدام فرزندش را برای انجام هر کاری سرزنش کند، احتمال اینکه او در بزرگسالی مدام عذاب وجدان و استرس داشته باشد، زیاد است. پس اگر عذاب وجدان دارید و یا ندایی در درون شما مدام

می‌گوید که "نکند این کار را خراب کنم!"، "نکند فلان رفتار من در مقابل جمع زشت بود!" و یا افکار اینچنینی که باعث عذاب وجدان‌های ناخواسته می‌شود، بدانید خودتان تبدیل به "مادر دوم" خودتان شده اید! این اصطلاح برای اشاره به حس درونی افراد که در مواقع غیر ضروری مدام حس منفی به آنها القا می کند، استفاده می‌شود.

قانون اول: خودتان را سرزنش نکنید!

همه ما قربانیان افرادی هستیم که خودشان قربانی هستند و این قربانی‌ها احتمالا نمی‌توانستند آنچه از آن بی‌خبر بودند را به ما بیاموزند. اگر مادر یا پدر شما نمی‌دانست چگونه خود را دوست بدارد، مطمئن باشید آنها با در نظر گرفتن آنچه در کودکی خود آموخته بودند، بهترین کاری را که از دستشان بر می‌آمد در حق شما کرده‌اند و کسانی که آن بلاها را سر شما آوردند، خودشان همان قدر ترسان و پر استرش بوده اند. پس بدانید دنبال مقصر گشتن دردی را دوا نمی کند. باید همیشه رو به جلو حرکت کرد. نقطه اقتدار همواره در لحظه حال است.



همه رویدادهایی که تا این لحظه از عمرتان تجربه کرده‌اید، آفریده اندیشه‌ها و اعتقادهایی بوده است که در گذشته داشته‌اید و حاصل اندیشه‌ها و واژه‌هایی است که دیروز و هفته پیش و ماه گذشته و پارسال و بسته به سنی که دارید به کار می‌برید. هرچند که این گذشته شما بوده است اما گذشته تمام شده و پی کار خود رفته است. آنچه در این لحظه مهم است این است که اکنون چه چیزی را برای اندیشه و اعتقاد و بیان خود، انتخاب می کنید. زیرا این اندیشه‌ها و اعتقادها و سخنها، آینده شما را خواهند آفرید.

قانون دوم و نهایی: یک پیشنهاد خاص

باز هم تاکید می‌کنم بدانید که نقطه اقتدار شما در همین لحظه حال است و همین لحظه، تجربه‌های فردا و هفته‌ها و ماه‌ها و سالهای آینده شما را می‌آفرینند. اکنون به فکری که در این لحظه در سر دارید توجه کنید و ببینید که مثبت است یا منفی؟ تنها چیزی که با آن سر و کار داریم افکار است و افکار شما می‌تواند عوض شود. مشکل ما هر چه باشد تظاهر و نمود پیدا کردن بیرونی افکار درونی خود ماست. جالب است بدانید حتی نفرت از چیزی، نفرت از افکاری است که درباره خود دارید. این یعنی وقتی از چیزی یا کسی متنفر هستید و نمی‌توانید از این تنفر دست بردارید یعنی می گویید: "من آدم بدی هستم".

کائنات ما را در هر فکری که از سرمان بگذرد و به آن معتقد باشیم، کاملا حمایت می‌کند. به عبارت دیگر ضمیر ناخودآگاه ما هر فکری که انتخاب کنیم را می‌پذیرد

این افکار درونی احساسی می‌آفریند و شما گرفتار احساس خود می‌شوید. حال آنکه اگر این اندیشه در سرتان نباشد این احساس را نیز نخواهید داشت و از کنار چیزهای عادی به راحتی عبور خواهید کرد و هرگز درگیر تنفر از آنها نمی‌شوید. ما نباید از این مسأله تنفر به عنوان بهانه‌ای استفاده کنیم تا در درد و رنج خود باقی بمانیم. اصلا مهم نیست که برای چه مدت زمانی الگویی منفی را با خود نگاه داشته بودیم، نقطه اقتدار لحظه حال است. اگر به عمق وجود افراد پی ببرید، پنهانی‌ترین اعتقاد کسانی که مدام به درد و رنج و سایر مشکلات گرفتارند همواره این است که: "آنچنان که باید خوب نیستم" و معمولا اگر کنارشان بنشینید می‌شنوید که می‌گویند: "آنقدر که باید کار نمی‌کنم" یا "لیاقتش را ندارم". این جمله‌ها شبیه جملات منفی که شما می‌گویید نیست؟ اگر اینطور است باید فکری به حال خودتان بکنید.

آیا احساس می‌کنید که به اندازه کافی خوب نیستید؟ پس از خودتان بپرسید خوب برای چه کسی و طبق کدام معیار درست است؟

اگر این اعتقاد در شما ریشه گرفته باشد که آنچنان که باید خوب نیستید و خودتان را باور نداشته باشید، چگونه ممکن است که برای خود زندگی شیرین و موفقی درست کرده باشید؟ زیرا اگر بخواهید به خوشبختی دست پیدا کنید باز هم همیشه اعتقاد اصلی ذهن ناخودآگاه، به طریقی آن را خنثی می کند و شما در بدبختی باقی می‌مانید.

دقت کنید که نفرت، انتقاد، احساس گناه و ترس بیش از هر چیز دیگری مشکل ایجاد می کند. این چهار چیز در تن و زندگیمان مشکلات بزرگ را پی می‌ریزند. هر اتفاقی که در زندگی ما پیش می‌آید بازتاب تفکر درونی خود ماست. من رفتار ناپسند دیگران را تأیید نمی کنم، اما اعتقادات ما است که باعث می‌شود مردمانی که آنگونه رفتار می کنند به سوی ما جذب شوند وگرنه چه طور ممکن است مثلا یک فرد چند بار در انتخاب شریک زندگی‌اش اشتباه کند؟ اگر می‌بینید که مدام می گویید: "همه با من چنین و چنان می کنند، همه از من انتقاد می کنند، هیچ کسی طبق خواسته‌ام رفتار نمی کند و..." بدانید همه اینها طبق همین الگوی رفتاری و افکار خودتان است که با تغییرش می‌توانید کاری کنید که دیگر تکرار نشود.

در وجود شما افکاری هست که افرادی را به سوی شما می کشاند و آنها چنین رفتاری از خود نشان می‌دهند. هروقت نگرش خود را عوض کردید، آنها به جایی دیگر و به سراغ فرد دیگری می‌روند و این کارها را با کسی دیگر می کنند. زیرا شما دیگر آنها را جذب نمی کنید.

اکنون چند الگو را نام می‌برم که نه تنها به روح بلکه به جسم هم صدمه می‌زند:

نفرت طولانی چنان بدن را می‌خورد که به بیماری می‌انجامد. وقتی طولانی مدت از کسی متنفر باشید دچار استرس می‌شوید و به جای تفکر سالم برای پیشرفت شخصی، افکارتان را صرف یک مورد بی‌فایده می کنید. پس همین الان ببخشید و فراموش کنید. بدانید که اگر عادت دارید مدام و بی‌مورد از همه انتقاد کنید شما یک فرد منفی گرا هستید که تفکر خود را صرف افکاربی فایده کرده‌اید و به احتمال زیاد دلیل عدم موفقیت‌هایتان هم همین است.

ببخشید تا آسوده شوید

در برخی کتاب‌های روان شناسی معتبر نوشته شده است که ترس و فشار ناشی از آن می‌تواند بیماری ایجاد کند حتما تجربه کرده‌اید که وقتی از چیزی می‌ترسید انگاری که چیزی در دلتان فرو می‌ریزد. حالا تصور کنید یک ترس دائمی از آینده چه بلایی سر بدنتان می‌آورد. عفو و بخشش و دست کشیدن از نفرت و کنار گذاشتن افکار ترس آور درباره آینده می‌تواند حتی بیماری‌ها را معالجه کند. اگر چه ممکن است این حرف ساده لوحانه به نظر برسد، اما افراد بسیاری شاهد آن بوده‌اند و تجربه‌اش کرده اند. کائنات ما را در هر فکری که از سرمان بگذرد و به آن معتقد باشیم، کاملا حمایت می کند. به عبارت دیگر ضمیر ناخودآگاه ما هر فکری که انتخاب کنیم را می‌پذیرد.

هر دو عبارت به این معناست که آنچه درباره خود و زندگی معتقدیم برایمان به واقعیت در می آید. حالا که این را دانستیم، عاقلانه است که مثلا به جای این جمله که "همه من را ساده فرض می کنند" فکر کنیم که: "همه منتظرند تا اگر خدمتی از دستشان بر می‌آید، لطفی در حقم بکنند". بدانید که قدرت کائنات هرگز درباره ما قضاوت یا انتقاد نمی کند. اگر می گویید که خوب نیستید کائنات می گوید بله حق با شماست!

پس پیشنهاد من این است که امروز متفاوت فکر کنیم تا فردایی متفاوت را تجربه کنیم...

این: که بتوانید شیوه کار خود را تغییر دهید موفقیت شما را تضمین می کند • آنتونی رابینز

سیدرضا افتخاری، مدیرعامل پیشین باشگاه استقلال:

می‌خواستم خیلی کارها انجام دهم



مقدمه: سیدرضا افتخاری از جمله مدیران ورزشی ایران است که در سال‌های گذشته در فوتسال و باشگاه استقلال حضور داشت. هرچند مدیریت او در استقلال پایان خوشی نداشت و وی در حالی که به خاطر توهین هواداران به پدرش در مقابل دوربین‌ها اشک می‌ریخت، از مدیریت تیم استعفا داد اما او اخیراً به اتفاقات و حواشی این روزهای باشگاه استقلال پرداخت و اشاره ای به دوران فعالیتش در این تیم داشت؛ دورانی که به گفته افتخاری ۲۰ میلیارد تومان از بدهی‌های قبلی استقلال تسویه شد و ۲ میلیون دلار پول هم در فیفا و کنفدراسیون آسیا برای این باشگاه باقی ماند و...

هنوز هم بعد از دو سال در جریان اخبار و اتفاقات باشگاه استقلال هستید و آنرا پیگیری می کنید؟

-بله در جریان هستم. متأسفانه از گذشته به باشگاه ارث خوبی نرسیده و بدهی‌ها زیاد است. زمانی که من در استقلال بودم سعی کردم طوری کار کنم که برای مدیران بعدی بدهی نگذارم. روزی که استقلال را تحویل دادم از فیفا و کنفدراسیون آسیا ۲ میلیون دلار طلب داشتیم. از اسپانسر هم پول می‌خواستیم. قرارداد بازیکنان و کادر فنی بین ۸۰ تا ۱۰۰ درصد تسویه شده بود. حتی نزدیک به ۲۰ میلیارد تومان از بدهی‌های گذشته را پرداخت کردیم. فکر می کنم یکی از دوران خوب استقلال همان زمان بود. استقلال قهرمان جام حذفی شد و به مرحله یک چهارم نهایی لیگ قهرمانان آسیا رسیدیم. بعد از آن اتفاقاتی افتاد که به من مربوط نیست. تلاشم این بود در استقلال آرامش حاکم شود. تیم شخصیت پیدا کرده بود و کارهای بزرگی انجام دادیم مثل اخذ مجوز حرفه ای که با شرایط سختی به دست آمد و تسویه حساب با طلبکاران خارجی که از قبل مانده بود.

اما در پرونده تسویه حساب بعضی از بازیکنان خارجی از جمله پروپئیچ حاشیه زیادی ایجاد شد. حتی یازلده گومز بازیکن خارجی که با دعوتنامه‌اش از استقلال شکایت کرد.

-برای ما زیاد حاشیه ساختند. آقای خطیر (معاون سابق استقلال) آمد گرد و خاک کرد. او می‌گفت اینها (افتخاری) خیانت کردند و به خاطر گومز حسابی جریمه می‌شویم در حالی که همه‌اش دروغ بود. دیدند که رای فیفا آمد و اینطور نبود. ما اصلا قراردادی با گومز نبسته بودیم ولی برایمان حاشیه درست کردند. یکی از دلایلی هم که سکوت کردم این بود که زمان خودش همه چیز را به هواداران ثابت می کند. خوشحالم بعد از رفتنم از استقلال نگفتند قراردادهای ناجوری بسته شد و یا پول‌ها حیف و میل شد. هر بازیکنی که کادر فنی خواست گرفتیم و هر کسی را هم که نخواستند با رضایت تسویه حساب کردیم.

در زمان مدیریت شما اتفاقاتی رخ داد که حاشیه‌هایش بعداً گریبان استقلال را گرفت. مثلا قرارداد سرور جباروف که پرداخت نشد و این بازیکن الان استقلال را محکوم کرده است.

-زمانی که بنده از استقلال رفتم، جباروف و تیام بازیکنان ما بودند. حتی آقای فتحی (مدیرعامل استقلال بعد از افتخاری) یک ماه بعد از رفتن من با این بازیکنان مذاکره کرد. نمی‌دانم چه اتفاقاتی رخ داد که توافق حاصل نشد. همان زمان جباروف مقدار کمی از استقلال طلب داشت که آنرا پرداخت نکردیم به این خاطر که منتظر مشخص شدن وضعیتش بودیم و تسویه حساب صورت نگرفته بود. تا جایی که یادم می‌آید در دوران حضورم در استقلال حقوق همه را کم و بیش یکسان پرداخت کردیم.

قبول دارید قرارداد وینفرد شفر با استقلال که زمان شما تمدید شد، بسیار گزاف بود و هزینه زیادی به باشگاه تحمیل کرد؟

-قرارداد شفر گزاف نبود. فکر می کنم دلار آن روزها ۴ هزار تومان بود. قراردادی که با شفر و دستیارانش بستیم، در مجموع ۸۰۰ هزار دلار بود که شاید پول یک بازیکن خوب می‌شد. در واقع ۳ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان پول برای شفر و دستیارانش منطقی بود و مشکلی نداشت. ما هم به خواست هواداران قرارداد شفر را تمدید کردیم. اگر شفر می‌ماند و کارش را انجام می‌داد، پرداخت پولش مشکلی نداشت. بعد از اخراجش از استقلال، این داستان‌ها شروع شد. تغییر مدام مدیریت در یک باشگاه، سیستم کاری را به هم می‌ریزد و همه دیدند که نتیجه‌اش چه چیزی شد.

فکر می کنید چه کسی نقش پررنگی در آشفتگی‌های استقلال داشته است؟

-نمی خواهم به این موضوع ورود کنم. قطعا دستگاه‌های نظارتی همه چیز را زیر نظر دارند و عملکردها را ارزیابی می کنند. ما با حضور بازیکنانی مثل صیادمنش، قائدی و باقری تیم جوانی را درست کرده بودیم. به نظرم از دست دادن صیادمنش منطقی نبود چون استقلال



خودش به او نیاز داشت. اگر همان تیم را حفظ می‌کردند، نیازی نبود هفت بازیکن خارجی بیایند و بروند. زمان من یک دلال می‌خواست دو بازیکن خارجی را به تیم تحمیل کند که هر دوبار جلوی او را گرفتم و حتی اجازه ندادم وارد دفترم شود. نمی‌دانم چطور یک هفته بعد از رفتنم، با این دو بازیکن قرارداد بسته شد و بحث مالی آنها هم به باشگاه لطمه زد.

این روزها بحث حقوق ۲۵ و ۱۶ میلیون تومانی امیرحسین فتحی و احمد سعادتمند مدیران استقلال سر و صدای زیادی به پا کرده است. شما در استقلال چقدر حقوق می‌گرفتید؟

–طبق تصویب هیات مدیره آن زمان ۶ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان حقوق می‌گرفتم. البته این پول صرف هزینه‌های مرتبط با باشگاه می‌شد مثل پول بنزین رفت و آمد به باشگاه یا پول موبایل و مواردی از این دست. سال بعد از من، این حقوق ۷ میلیون تومان شد. الان نمی‌دانم چرا حقوق‌ها این قدر شده است. جالب است وقتی در استقلال بودم، یکبار عکسی از من در فرودگاه بیرون آمد که در سالن ترانزیت روی صندلی خوابم برده بود. چه داستان‌هایی که برای من نساختند. می‌توانستم همان زمان با بلیت بیزینس بروم و خیلی راحت در اتاق‌های مجهز استراحت کنم ولی این پول، پول بیت المال بود. ممکن بود هیچکس هم از این کارم ایراد نگیرد ولی وجدانم اجازه نمی‌داد. یکی از دوستان از همان آژانس هواپیمایی می‌گفت فلانی و فلانی از باشگاه با بلیت بیزینس پرواز می‌کنند و شما هم بهتر است این کار را بکنید ولی نمی‌خواستم هزینه برای باشگاه بتراشم. تمام تلاشم این بود که ریخت و پاش نکنم. شک نکنید اگر ریخت و پاش داشتم بعضی از این آقایان برای سرپوش گذاشتن بر ضعف‌های خود آنرا در بوق و کرنا می‌کردند.

فکر نمی‌کنید حتی حقوق ۱۵ میلیون تومانی هم برای مدیرعامل در این شرایط زیاد باشد؟

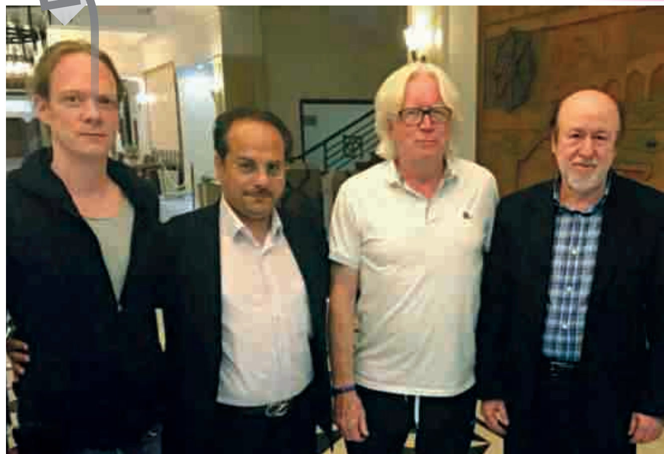
–این چیزی است که هیات مدیره باید پاسخگو باشد. آنها این مبلغ را تصویب می‌کنند و باید هواداران را توجیه کنند که علت این تصمیمشان چه بوده است.

خبر دارید باشگاه برای یکی از معاونان سابقش منزلی را کرایه کرده بود و پولش را هم پرداخت می‌کرد؟

–بله. کجای دنیا یک باشگاه برای مدیرش که ایرانی است چنین کاری می‌کند؟ اگر خارجی بود یک توجیهی داشت و وظیفه باشگاه بود اما این مدیر که ایرانی بوده و احتمالا خودش هم منزل داشته است. نمی‌دانم چه بگویم. ماهیت همه برای هواداران مشخص شده است.

ارزیابی تان از قرارداد عجیب موسوی عضو سابق هیات مدیره با باشگاه و گرفتن غرامت میلیونی روزانه به عنوان دیرکرد از باشگاه چیست؟

–باید بگویم فشار زیاد روی باشگاه از سوی بازیکن یا هوادار مدیر را وادار به اشتباه می‌کند. مدیران برای نجات از آن شرایط مجبور می‌شوند این کارها را انجام بدهند و با خودشان می‌گویند "من که دیگر در آینده مدیرعامل نیستم". در زمان من هم این فشارها بود اما زیر بار نرفتم. توهین شنیدم و به من حمله کردند اما جلوی این فشارها ایستادم. تلاش کردم درآمدزایی از راه درست صورت بگیرد. همه چیز در دوران ما شفاف بود. تنها سالی بود که مفاصا حساب گرفتیم و سازمان مالیاتی، حساب‌های ما را تایید کرد. اینها برای یک باشگاه ارزش دارد. شاید این اقدامات زیاد رسانه ای نباشد اما باشگاه با همین روش انسجام مالی یافت.



ارتباط شما با آقای جهانگیری معاون رئیس جمهوری هم همواره یکی از مسائلی بوده که گفته می‌شود شما از آن برای حضور در فوتسال و استقلال و درآمدزایی در این دو بخش از آن استفاده کردید. شفاف و صادقانه نقش فرزند و دامادتان را که رئیس دفتر معاون رئیس جمهور بود و استفاده از آنها را برای ارتباط با مهندس جهانگیری توضیح می‌دهید؟

–کاری که کردم ارتباطی به دامادم نداشت. من سال‌های سال در بخش معادن بودم و آقای جهانگیری هم وزیر معادن بود و از همانجا مرا می‌شناسد. آن زمان معاون معادن کمیته امداد بودم. روی این شناخت به من فرصت داده شد که دو بار در استقلال و یکبار در فوتسال توانستم جلسه ای با وی بگذارم. وقتی تیم ملی فوتسال می‌خواست به جام جهانی برود، نیاز به روحیه و انرژی داشت. باید به آن تیم شخصیت داده می‌شد و من هم ترتیب برگزاری جلسه با آقای جهانگیری را دادم. محمد کشاورز کاپیتان تیم ملی فوتسال در آن جلسه گفت که برای گرفتن پاداش نیامده ایم و فقط می‌خواهیم به فوتسال توجه شود. اینها هنر مدیریت فردی بود. هیچکس به من نگفت بیا این پول را بگیر و برو؛ خودم آن پول‌ها را جور می‌کردم. نمی‌خواهم از خودم تعریف کنم ولی خیلی‌ها دنبال این هستند که از این روابط و پول‌ها برای خودشان بگیرند.

آیا فوتسال را هم هنوز دنبال می‌کنید؟

–بله. زمانی که من به فوتسال آمدم، این رشته یک اتاق در فدراسیون فوتبال داشت ولی بعد از آن صاحب دو ساختمان شد. دو بار قهرمان آسیا شدیم و در جام جهانی هم به عنوان سوم رسیدیم. لیگ را سر و سامان دادیم و تیم‌های خوبی هم وجود داشتند اما بعد از آن پشتوانه تیم ملی ضعیف شد. بازیکنانی که داشتیم در حال بازنشسته شدن هستند و جایگزین‌های کمی وجود دارند. در آن زمان ما پایگاه‌هایی را در چند استان شکل دادیم که مدیریتش بر عهده آقای ناظم الشریعه و صانعی بود. بازیکنانی مثل اولادقباد، شجری و خیلی‌های دیگر از همان پایگاه‌ها کشف شدند و کم کم به اردوهای تیم ملی رسیدند. بدون چشمداشت هم در فوتسال و هم استقلال کار کردم و چیزی از آنجاها گیرم نیامد (باخنده).

در استقلال کاری بود که نیمه تمام بماند؟

–بله. متأسفانه بعضی از هواداران استقلال عجولانه برخورد کردند. اگر صبر می‌کردند، می‌خواستم خیلی کارها انجام بدهم. خیلی از مدیران شعار می‌دهند ولی من اهل شعار نبودم. ما برای کمپ مرحوم حجازی برنامه داشتیم و می‌خواستیم یک هتل در این کمپ بسازیم. حتی نقشه معماری را کشیدیم تا بازیکنان در همین هتل اسکان پیدا کنند ولی من رفتم و این طرح هم به جایی نرسید.

هزینه ساخت این هتل از کجا تامین می‌شد؟

–پولش را از محل درآمد ۲ میلیون دلاری در فیفا و کنفدراسیون آسیا تامین می‌کردیم. با نصف آن مبلغ می‌شد هتل را بسازیم. خیلی از بازیکنانمان را گرفته بودیم و نیازی نبود که هزینه زیادی برای جذب بازیکن خارجی انجام بدهیم. همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت. به هر حال هر اتفاقی افتاده است را به فال نیک می‌گیرم. شاید هم خدا دلش برای ما سوخت و ما را نجات داد! معمولا تغییر مدیریت در یک باشگاه در صورتی است که ریخت و پاش باشد ولی ما دنبال سر و سامان دادن به باشگاه بودیم.

علمی که نشر نکنند چو آبی را ماند که سرپوش نهند

امام صادق(ع)

اسپانسرهای دست و دلباز

مهدی اسماعیلی

در خبرها داشتیم که دو باشگاه پرطرفدار تهرانی یعنی استقلال و پرسپولیس با عقد قرارداد اسپانسرینگ، بخش مهمی از مشکلات مالی خود را حل کرده‌اند. ظاهراً پرسپولیس با شرکت «آتیه داده پرداز» تمدید کرده و برای دو فصل ۱۲۰ میلیارد قرارداد بسته و ۷ میلیارد هم پول گرفته و از طرف دیگر هم استقلال ضمن توافق فسخ با شرکت «آریا برتر» کارگزار قبلی خود با کارگزار جدیدی به توافق رسیده و قرار است طبق شنیده‌ها برای یک فصل نزدیک ۱۰۰ میلیارد تومان از اسپانسر دریافت کند که البته با این حساب پول بیشتری از باشگاه رقیب به صندوقش خواهد ریخت. ما هم خوشحال می‌شویم که دو باشگاه پرطرفدار پایتخت که انبوهی از مشکلات اقتصادی اطرافشان دیده می‌شود به پول خوبی برسند و بتوانند مشکلاتشان را حل کنند و این که اسپانسرهایی پیدا بشوند و در چنین مواردی گره‌گشایی کنند هم خبر بسیار خوبی است... امّا... امّای قضیه اینجاست که اعضای هیأت مدیره و مدیران عامل باشگاه‌ها را وزیر تعیین می کند و قاعدتاً در مورد این باشگاه‌ها همواره پای یک دولت و افراد صاحب نفوذ در دولت در میان است که می‌خواهند مشکلات قرمز و آبی را حل کنند. حال اینکه شرکت‌هایی که به عنوان اسپانسر با این باشگاه‌ها قرارداد می‌بندند چه نفعی از این اقدام می‌برند یا چه انگیزه‌ای دارندباید کاملاً شفاف باشد؛ آیا صرفا به خاطر علاقه شخصی خودشان یا انگیزه‌های خیرخواهانه یا کمک به ورزش کشور یا مسایل دیگری پای چنین قراردادهای سنگینی را امضا می کنند؟ یا اینکه در مقابل خدمتی که ارائه می‌دهند از رانت دولتی برخوردار می‌شوند یا نه؟ این کمک را از جیب خودشان انجام می‌دهند یا از کیسه بیت‌المال؟ در قبال این کمک انتظاری معقول یا غیرمعقول از مقامات دارند یا خیر؟... اینها همه و همه نیازمند شفاف‌سازی است. ما معمولا از جیب خودمان می‌توانیم به هر کسی که دوست داریم کمک کنیم. مال خودمان است و لازم نیست به کسی جواب پس بدهیم یا حداقل در این دنیا چنین است. اما اگر قرار باشد یک مجموعه دولتی به مجموعه دولتی دیگر حتی تحت عنوان شرکت به ظاهر خصوصی کمک بکند و پای حق‌الناس در میان باشد قدر مسلم باید به مردم پاسخ داد. هیچ کس دوست ندارد از کیسه بیت‌المال پولهای درشت به خزانه دو باشگاه قدرتمند استقلال و پرسپولیس ریخته شود و آنها با ندانمکاری و سوءمدیریت و انعقاد قراردادهایی شبیه خیانت آشکار این سرمایه‌ها را تلف کنند و مدتی بر خر مراد سوار شوند و بعد هم به هیچ کس پاسخگوی عملکرد غلطشان نباشند. دلیلی ندارد اگر قرار است کمکی به ورزش شود همه آنها را صرف فوتبال و صرف بازیکنان میلیاردی بی کیفیتی کنیم که به اندازه ده درصد قراردادشان هم کارایی ندارند. دلیلی ندارد مشتی دلال از پولهایی که به این طریق وارد این دو باشگاه می‌شود قراردادهای کلان و مشکوک با بازیکنان و مربیان خارجی ببندند و بدون آنکه برای باشگاه خیری بیاورند، شر بسازند.

تا زمانی که فوتبال، دولتی است و تیمهای فوتبال دولتی هستند و تا زمانی که فوتبال می شود حیاط خلوت مردان تشنه قدرت و سیاست و محبوبیت و تا زمانی که با صداقت و شفافیت نامهربانی کنیم اوضاع همین است

با نگاهی به عملکرد اعضای هیأت مدیره و مدیران عامل این دو باشگاه به خوبی در می یابیم که چه اشتباهات قابل تأمل و چه سوءمدیریت‌هایی باعث روند نزولی آنها شده و مشکلات فراوانی برای دولت و مردم و طرفداران مظلوم و اکثراً تنگدست و فقیرشان باقی گذاشته است. اینکه ما در هر مرحله از این طرف و آن طرف لابی کنیم و پولی به دست آوریم و در حلقوم این دو تیم یا دیگر تیمها بریزیم و در بر همان پاشنه بچرخد و اقتصاد منطقی فوتبال کار خودش را صورت ندهد هیچ امیدی به هیچ پیشرفتی و هیچ اعتمادی به هیچ رشدی نمی‌توان داشت.

در کشورهای رو به رشد و حتی کشورهای در حال توسعه فوتبال یک صنعت پولساز است. اتفاقا اسپانسرهای زیادی به قصد سرمایه‌گزاری به آن ورود می کنند اما همه به صورت شفاف و با انگیزه‌های کاملا روشن و اقتصادی وارد آن می‌شوند. یک ریال هم نمی‌توانند بی‌حساب و کتاب از جیب دولت و مردم بردارند یا واسطه بتراشند که بدون دلیل با توصیه این و آن به این تیم‌ها کمک بکنند تا آنها هم این پول مفت را به شاخ گاو بزنند. فوتبال حساب و کتاب دارد و اگر ما نخواهیم براساس این حساب و کتاب عمل بکنیم همان بهتر که درش را گل بگیریم و به این آشفته بازار پایان بدهیم. خودمان را که نباید فریب بدهیم. این فوتبال حسابی آلوده شده، ۴ چرخش می‌لنگد، تبعیض در آن بیداد می کند و تربیت و اخلاق و آینده‌سازی در آن فراموش شده است. اگر برایش کاری نکنیم هر روز بیش از گذشته ما را دچار دردسر خواهد کرد. همانطور که آشفتگی و بی‌برنامگی در فدراسیون فوتبال ما را دچار دردسر کرد و بر سر ماجرای ویلموتس که مربی بلژیکی رند و زرنگ و البته هفت خطی بود که هم تیم ملی ما و هم فدراسیون فوتبال ما را دست انداخت و مسخره کرد، همه ما عصبی شدیم و دندان بر هم فشردیم که چگونه می‌شود یک عده آدم بی کفایت و غیر مسئول با همکاری عده‌ای دلال و واسطه بی‌وجدان چنین بلایی بر سر ما بیاورند و البته هر چه ما حرص خوردیم و اعصابمان تحت فشار بود رئیس محترم وقت فدراسیون که چنین دست گلی را به آب داده بود برای تمدد اعصاب به اسپانیا و آلمان تشریف برده بودند!

البته گناهی هم متوجه ایشان یا سایر مقامات مثل ایشان نیست. اعضای هیات مدیره و مدیران عامل تیمهای دولتی هم چندان گناهی ندارند. به قول معروف: **خرج که از کیسه مهمان بود، حاتم‌طایی شدن آسان بود**

تا زمانی که فوتبال، دولتی است و تیمهای فوتبال دولتی هستند و تا زمانی که فوتبال می شود حیاط خلوت مردان تشنه قدرت و سیاست و محبوبیت و تازمانی که با صداقت و شفافیت نامهربانی کنیم اوضاع همین است و در بر همین پاشنه می چرخد که برایش کاری نمی توان کرد.



پیام جالب الیور کان به هواداران



بازیهای بوندس‌لیگا پس از وقفــه‌ای دو ماهــه در نتیجــه شیوع ویروس کرونا (کووید ۱۹) سرانجام بــا برگــزاری پنــج دیدار همزمان آغاز شد. در همین راستا، بایــرن مونیخ در دیداری خــارج از خانه میهمان یونیون برلین بود که دو بر صفر برنده شد.

اولیور کان ساعاتی پیش از شروع مجدد بازی‌های بوندس‌لیــگا با انتشــار پیامی در حســاب کاربری رســمی‌اش در شــبکه اجتماعی گفــت: "تنها چند ســاعت مانده تا دوباره آن حــس را دوباره تجربه کنیم. همه ما البته دلمــان برای حمایت فوق‌العاده هوادارانمان در ورزشــگاهها تنگ خواهد شــد، اما حتــی با وجــود اینکه شــما باید در خانــه بمانید و بازیها را از تلویزیون تماشا کنید، ذهن تک‌تک ما با شماست."اولیور کان که در حال حاضر عضو هیئت مدیره باشگاه بایرن مونیخ است، قرار است از تاریخ یکم ژانویه ۲۰۲۱ جانشین کارل‌هاینتس رومنیگه در پست مدیر اجرایی این باشگاه آلمانی شود.

اقدام پسندیده هری کین

هــری کین، ســتاره تیم فوتبال تاتنهــام و تیم ملی انگلیــس با پرداخت حدود ۱۰۰ هزار پوند، امتیاز تبلیغــات پیراهن باشــگاه دســته چهارمی لیتون اورینت را خرید تا روی سه پیراهن این باشگاه در فصل آینده، پیام حمایتی از کادر درمانی و فعالان



حق مقدم مبارزه با ویروس کرونا و همچنین نام دو نهاد سلامت به نمایش دربیاید.

کیــن در فاصلــه ۴ کیلومتری این باشــگاه به دنیا آمده اســت. او در ژانویه ۲۰۱۱ و در ۱۷ ســالگی با قــراردادی قرضی از تاتنهام بــه لیتون اورینت پیوســت و نخســتین مســابقات حرفه‌ای دوران فوتبالی خود را با پیراهن این باشگاه انجام داد.

گفتنی است؛ مقرر شده ۱۰ درصد از عواید فروش پیراهن‌های باشــگاه به نهادی که نام آن روی آن پیراهن درج شده، اختصاص پیدا کند.

رعایت فاصله‌گذاری توسط دورتموندی‌ها



بازیهــای باقیمانده فصل جاری بوندس‌لیگا آلمان پس از وقفه‌ای دو ماهه در نتیجه شــیوع ویروس کرونا، ســرانجام با رعایت پروتکل‌های بهداشتی وضع شــده از جانب دولت آلمان با برگزاری پنج دیدار همزمان آغاز شد.

در یکی از بازیهای هفته بیست‌وششم بوندس‌لیگا، بوروســیا دورتموند در دربی روهر در خانه‌اش به مصاف شــالکه رفت که این بازی بــا برتری ۴ بر صفر زردپوشان وستفالن به پایان رسید

تیم تحت‌هدایت لوسین فاوره توسط ارلینگ‌هالند (۲۹)، رافائــل گوئریــرو (۴۵ و ۶۳) و تورگان ازار (۴۸) به گل رسیده است.

نکتــه جالــب در این بــازی، اما رعایــت اصولی فاصله‌گذاری اجتماعی از جانب بازیکنان دورتموند به هنگام شــادی گل و نوع نشســتن روی نیمکت ذخیره بود که در تصویر فوق مشاهده می کنید.

تصمیم اولیه برای لیگ فوتبال



معــاون کل وزیر بهداشــت در رابطه با مصوبات ســتاد کشــوری مقابله با کرونا دربــاره برگزاری لیگ‌های ورزشی توضیح داد.

دکتر ایرج حریرچی با اشــاره به نامه وزیر بهداشت به وزارت ورزش درباره از سرگیری برخی ورزش‌ها گفت: در توافقی با وزارت ورزش و جوانان و با توجه به دریافت مصوبه از ســتاد ملی مبارزه با کرونا، ۲۹ رشته ورزشی در تمام شهرهای کشور قابل بازگشایی هســتند و در صورت تصویب نهایی این تصمیمات، از روزهای بعد به مدت ســه هفتــه تمرینات تیم‌ها شروع می شود و ۹ هفته از لیگ باقی مانده که با پنج روز فاصله، لیگ برتر در ۴۵ روز برگزار خواهد شــد و برای مسابقات آســیایی و مسابقات مقدماتی جام جهانی تیم‌هایمان آماده خواهد شد.

فعالیت ۳۰ رشته مجاز شد

درحالی که هفته گذشــته فعالیت ۱۷ رشــته ورزشی انفرادی در شــهرهای با وضعیت ســفید کرونا از سر گرفته شــد، اما بعد با تصمیم ستاد مقابله با گسترش کرونا در ورزش این تعداد به ۳۰ رشــته و در سراسر کشــور تعمیم یافت.ســتاد مقابله با کرونا در ورزش اعلام کرد که پیرو ابلاغیه وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی،فعالیت باشگاه‌های ورزشی رشته‌های انفرادی و غیر گروهی که ارتباط فردی زیادی در آن ورزش‌ها وجــود ندارد با رعایت دســتورالعمل‌های بهداشتی در سراسر کشور مجاز است.

رونمایی از تندیس سیامند رحمان



با حضور خانواده و مسئولان شهر اشنویه از تندیس زنده یاد سیامند رحمان رونمایی شد.

مراســم رونمایی از تندیس زنده یاد سیامند رحمان، قهرمان ارزنده وزنه برداری پارالمپیک ایران و جهان، اوایل این هفته در زادگاهش برگزار شد.این مراسم با حضور خانواده، فرماندار و جمعی از مسئولین شورای شــهر اشــنویه برگزار و از تندیس زنده یاد سیامند رحمان که به همت عبدالکریم حســین زاده، نماینده نقده و اشنویه، ساخته شده است، رونمایی شد.

ایــن تندیــس در ورودی شــهر اشــنویه، زادگاه قهرمان فقید کشــورمان ســاخته شــده و در پایه آن توضیحاتــی در خصــوص قهرمانی‌ها و مدال آوری‌های این ورزشکار نام‌آور درج شده است.

حذفی هم برگزار می‌شود

بــه گفته ســهیل مهــدی رقابتهای جام حذفــی برگزار خواهد شد. جام حذفی فوتبال ایران هم‌اکنون در مرحله یک‌چهــارم نهایی قرار دارد و با توجه به حضور تیم‌هایی مثل استقلال، پرسپولیس، تراکتور و سپاهان این رقابت‌ها شکل جذابی برای تعیین قهرمان خواهد داشت.

تاریخ لیگ ملت‌های والیبال ۲۰۲۱

بعــد از لغو رقابتهــای لیگ ملت‌هــای ۲۰۲۰ والیبال فدراسیون جهانی این رشته زمان برگزاری لیگ ملت‌های ۲۰۲۱ را از تاریخ یکم اردیبهشــت ۱۴۰۰ تا ششم تیر ماه همان سال اعلام کرد.

هم چنین زمــان برگزاری فینال مســابقات لیگ قهرمانان اروپا در برلین نیز ۱۲ اردیبهشــت سال ۱۴۰۰ و زمان برگزاری مســابقات المپیک توکیو هم از یکم تا ۱۷ مرداد ۱۴۰۰ اعلام شد.



بهترین خوشبختی‌ها، یاری به دیگران است
● آلبرت هوبارد

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽مهین جان، همسر گلم، ۴۰ سال گذشت و ما چهل ساله شدیم از آغاز بودنت، تا به امروز خداوند زندگی ما و سفره ما را رنگین کرد، مهر و محبت تو به فرزندانمان و همچنین من باعث شد که ما با تمام وجود دوست داشته باشیم سالروز چهلمین سالگردمان مبارک

داوود میرزایی-اهواز

✽دوست خوبم، سعید جان، ۷ خرداد ماه، سالروز تولدت مبارک، امیدوارم در زندگی ات همیشه خوشحال باشی

سالار تونسی-تهران

✽خانم مولایی و جناب آقای طلوعی، قدم نورسیده تان را به شما و خانواده گرامی و دوست داشتنی تبریک می گویم و امیدواریم که قدمش برای شما پر خیر و برکت باشد

خانواده صبوری-ملارد

✽دختر عزیزم، مهناز جان، وجود تو در کنار ما، باعث سربلندی و برکت خانواده شده، هر روز زندگی‌ام را مدیون کارهای تو هستم ای بهترین دختر دنیا سالروز تولدت مبارک

مادرت، شهین شادمان-البرز

✽مادر مهربانمان، شهناز جان، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل مریم به تو تبریک می گوییم و بدان که دوستت داریم

شهرام و شاهین نیری-تهران

✽فرزند دلبندمان، محمدرضا جان، دلت شاد، روزگارت بهاری، زندگی‌ات سرشار از زیبایی و سلامتی، روز تولدت، روز شکفتن زیبایی‌هاست پنجم خرداد ماه سالروز تولدت را جشن می گیریم دلبندم و بدان که تو را از صمیم قلب دوست داریم

مادر و پدرت علیرضا یوسفی-تهران

✽مرتضی جان، دوست مهربانم، ۲۷ اردیبهشت سالروز تولدت را با تقدیم ۲۷ سبد گل رز به شما تبریک می گوییم و امیدواریم موفق و سلامت در پناه خدای بزرگ باشی

گروه مهندسی فنی عربی-شیراز

✽سیدمحمد آرشه، دوست مهربانم، سبد سبد گل یاس تقدیمت می کنم و ۲۹ اردیبهشت را به مناسبت سالروز تولدت، تبریک و شادباش می گویم

دوستت، محمود جعفرپور-شیراز

✽خواهر عزیزم، شهره جان، قدم نورسیده تان را به شماو همسر گرامیت آقا جواد تبریک می گویم امیدوارم در کنار شاخه گلتان زندگی شادتری داشته باشید

برادرت، شهرام پندی زاده-رشت

✽پدر جان، حاج حمید، دستان پرمهرت را می‌بوسم و از خداوند مهربان آرزوی سلامتی ات را دارم، اول خرداد سالروز تولدت مبارک. بی‌نهایت دوستت دارم

پسرت، حسام صبوری-اصفهان

✽مادر مهربانمان، مونس جان، ۴ خرداد تولدت مبارک و بدان که عاشقانه دوستت داریم و برای شما آرزوی سلامتی و تندرستی از خداوند بزرگ خواهانیم

فرزندانت، علی، شاهین، مریم و مونا بروجردی-تهران

✽خواهر گلم، ثمین جان، اگر یک گل در زمین باشد آن گل تویی و اگر یک خواهر خوب در دنیا باشد آن هم تویی، ای بهترین تولدت مبارک

خواهرت، سوسن اخباری-گیلان

✽محمدرضا جان، پسر خوبمان، روز تولدت را به تک پسر و دردانه مادر و پدر تبریک می گوییم، امیدوارم تا مقطع دکتری به تحصیلت ادامه بدهی و ما را چون همیشه سربلند نگه داری، عاشقانه دوستت داریم

پدرت، احمد و مادرت هانیه-تهران

✽همسر گلم، لیلا جان، سالروز تولدت را در دوم خرداد ماه به تو ای بهترین همسر دنیا تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و خرسندی برایت دارم

محمد نوری-قزوین

✽سارای نازنینم، ۲۶ اردیبهشت ماه سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم و با تمام وجود دوستت دارم

مادرت مرضیه مومنی-کرج

✽همسر گلم، زهرا جان، در روز ۳ خرداد خداوند هدیه‌ای به من داد که تا ابد مدیونش هستم، چراکه تو بهترین هدیه در عالم هستی، سالروز یکی شدنمان مبارک

سعید نصرت اللهی-اراک

✽ناهید جان، مروارید زیبای زندگیم که همیشه می‌درخشی تو مانند بهار به زندگی من آمدی و خوشبختی و مهر را برایم به ارمغان آوردی. هزاران بار تولدت مبارک عزیزترینم

همسرت حاج رضا قنبرنیا-فریدونکنار

✽همسر عزیزم، سارا جان، روز تولدت در ۵ خرداد ماه مبارکباد و امیدوارم همیشه سرزنده و شاداب باشی

محمد دلاوری-تهران

✽پسر نازنینم علی جان، سالروز تولدت را با هزاران شاخه گل رز به تو مبارک باد می گویم و عاشقانه دوستت دارم

مادرت معصومه طاهری-اردبیل

✽جناب آقای دکتر علی انواری بدینوسیله ،کسب دانشنامه،دکتری حقوق از دانشگاه ،گرونوبل کشور فرانسه را به شما وهمسر محترم ،تبریک می گوییم

ثریا مسگرا..حبیب کریمی-تهران

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:

۱۹×۲۴ = ۴۵۶

۶۳× ۶ = ۳۷۸

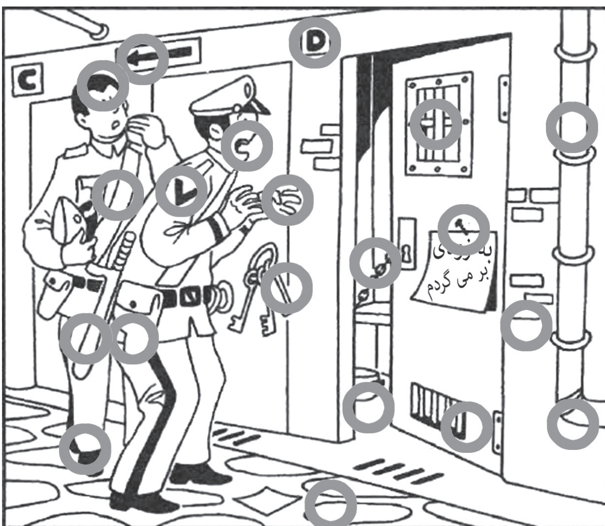
۸۲ - ۴ = ۷۸

پاسخ نقاش و سایه مشابه او:

نقاش شماره ۱ با سایه شماره ۱۴، ۳ با ۱۸، ۵ با ۱۰، ۹ با ۴، ۱۳ با ۱۶، ۱۵ با ۶ و ۱۷ با ۲ مشابهند و تنها نقاش ۷ با سایه ۱۲ مشابهتی ندارد.

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱-پایه زیر تابلو و در خانه سگ در حیاط، ۲-مستطیل روی سشوار و مستطیل جلوی کلاه مرد، ۳-سمت راست موی سر زن و سمت راست پایین شلوار مرد، ۴-شیشه ماشین اولی از سمت راست و تمبر روی پاکت نامه، ۵-چرخ عقب ماشین وسطی و زنگ کنار در، ۶-برگ بالای دست راست زن و دستگیره در، ۷-حرف p بالای تابلو و دهان مرد.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر فرار زندانی



فروردین

شما جزو افرادی هستید که اگر در مسیر زندگیتان هر مشکلی ایجاد شود به خوبی آن را برای خود و اطرافیانتان به یک فرصت بدل می کنید، اما مدتی است که درگیر اجرای یک هدف هستید تا به اثبات برسانید که می‌شود، دلسوزی و موفقیت را همراه هم داشت، ولی خیلی از نتیجه آن راضی نیستید و این منجر به بروز نگرانی‌هایی شده که به احتمال زیاد و با گذر زمان بخش بزرگی از آن برطرف خواهد شد، اما بعد از حل آن امیدوارم گذشته را فراموش کرده و هر کاری از دستتان برمی‌آید انجام دهید تا معنای واقعی تعادل را درک کنید.



اردیبهشت

درست در اوج روزهایی که حس ناامیدی و تلخی گره خوردن ماجراها در یکدیگر را مزمزه می کردید جرقه‌ای از امید نمایان شد و دیدید که وقتی از این منظر نگاه کنید چقدر ماجراها شیرین و متفاوت پیش می‌روند. به شرط آنکه بتوانید این حرکت را جان ببخشید و اجازه ندهید تا زندگی هر کاری را که می‌خواهد با ذهن و روح شما بکند و یقین بدانید با شیرین‌ترین واکنش‌ها روبرو خواهید شد.



خرداد

اینکه فرصتهای کاری خودتان را محافظت می کنید و گاهی زندگی پرفشاری را تحمل می کنید تا بتوانید در زندگی حضورتان را موثرتر سازید بسیار ارزشمند است، اما باید بدانید هر حرکتی که امروز آغاز می‌شود منشاء پیدایش آن گذشته بوده و اگر نتایجی که انتظار دارید را به دست می آورید، همگی مربوط به تلاش شما و پیگیری‌هایتان برای یاری رساندن به اطرافیان است. پس روحیه صمیمانه و یکرنگی خودتان را دریابید و احساس تردید را دور سازید.



تیر

شما فردی جسور، بااراده و مستقل هستید، اما این گزینه‌ها نبایدباعث شود که فکر کنید هرچه از سوی شما انجام می‌شود بی‌نقص است چون بارها شده که پا در این مسیر گذاشته‌اید و از خیلی‌ها که برایتان ارزشمند بوده‌اند دور افتاده‌اید. بنابراین حتی اگر نگران این هستید که نتیجه برای شما رضایت بخش نباشد، سعی کنید با اعتماد و صبوری نتیجه را برای خودتان بسازید و خیالتان را آسوده کنید.



مرداد

شما فردی قانع و صبور هستید که گاه نمونه‌های منحصر به فردی از انسانیت را به نمایش می گذارید، اما مدتی است که ذهنتان آرام نمی گیرد و به اصطلاح به دنبال پیدا کردن یک راه حل برای نیازهای تأمین نشده خود هستید و احساس رضایت کافی ندارید. درحالی که خودتان خوب می‌دانید به دنبال چیزی بیش از آنچه می‌خواهید، هستید و به همین خاطر به نتیجه موردنظرتان دست پیدا نمی کنید. پس دوباره خواسته‌ها را مرور کنید.



شهریور

درست در شرایطی که خیلی‌ها با نگرانی‌های گاه و بیگاه و ناشناخته دست به گریبانند، شما به دنبال فرصتهای تکرار نشدنی برای آرامش زندگی تان هستیدو اتفاقاً موفق هم عمل می کنید و بهترین روش برای رسیدن به نتیجه مطلوب، ایجاد حس آرامش درونی است که گاهی در این عرصه هم بی‌مانند عمل می کنید، اما حتما می‌دانید که نبایدبه خودتان فشار بیاورید و از اطرافیانتان غافل شوید که این اشتباه جبران نشدنی در پی دارد.

مهر

به این نتیجه رسیده‌اید که بهترین راه برای رسیدن به شادی و سعادت بیان احساسات تان همراه با انعطاف پذیری و آرامش است، اما وقتی موقع عمل، می‌شود یا سکوت می کنید و یا اینکه انعطاف پذیری تان را حذف می کنید که نتیجه همین می‌شود که حالا می‌بینید و شاید همه چیز سر جای خودش باشد، اما در عمل برخی ناراحتی‌ها و دلخوری‌ها می‌تواند منجر به نرسیدن به هدفهای بزرگ باشد.

آبان

شما جزو افرادی هستید که چه بخواهید و چه نخواهید احساساتی محسوب می‌شوید و می‌دانید که بیان به موقع احساساتتان و مورد بحث قرار دادن مشکلات در زمان مناسب می‌توانند باعث ایجاد احترام متقابل و رفع نگرانی‌ها شود، اما در نتیجه برخی ناراحتی‌ها باعث می‌شود، ثانیه‌های طلایی و ارزشمندی را از دست بدهید و در مسیری قدم بردارید که می‌دانید نه شما موفق خواهید شد و نه دیگران!

آذر

خیلی خوب می‌دانید که در حال حاضر چه چیزی پایه‌های زندگی‌تان را استحکام بخشیده و چطوری می‌شود روی دور آرامش حرکت کرد، اما متأسفانه از داشته‌ها خوب استفاده نمی کنید و نتیجه این می‌شود که حضور در بحثهای غیرضروری در ذهنتان و مطابق با آنها عمل کردن باعث می‌شود که چیزهای ارزشمندی را از دست بدهید و باید مواظب باشید تا کار را دشوار و پیچیده نکنید!

دی

این روزها با وجود اینکه احساسات عاطفی شما بیش از هر زمان دیگری برای رسیدن به ثبات مهیاست، گویی تمایلی به رفع انرژی‌های منفی ندارید، در حالی که به خوبی پیداست، این برداشت اشتباه است. پس بدانید که حالا شما باید وارد عرصه میدان شوید و این شما هستید که می‌توانید مشخص کنید دیگران از شما چه ذهنیتی را در داشته باشند و بدانید که شجاعت و موفقیت دو کلید متفاوت در زندگی محسوب می‌شود.

بهمن

محدود کردن روابطتان و حرکت‌هایی که قبلاً انجام می‌دادید و حالا پیگیرشان هم نمی‌شوید، قابل درک است، اما خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که چطور بایداین کار را پیش ببرید تا رفتارتان دچار خطا نشود. موضوعی این روزها در مورد شما زنده شده و می‌تواند نتایج غیرقابل پیش بینی را به همراه داشته باشد در حالی رفتارتان در مورد یاری رساندن به دوستان ارزشمند است و گذر زمان آرامش بیشتری را برایتان به همراه دارد.

اسفند

این روزها ذهنتان درگیر موضوع‌هایی هست که خودتان می‌دانید همیشه نمی‌شود به آنها پرداخت و قدرتی از درون شما را به حرکت در مسیری متفاوت ترغیب می کند، اما باید احتیاط کنید چون گذر زمان می‌تواند نتایجی متفاوت را با خود به همراه داشته باشد، پس احساسات تأثیر گذار را دریابید و به گونه‌ای عمل کنید که می‌دانید متفاوت است و البته که همه چیز به مسایل مالی مربوط نیست!

ساده باش، آهوی دشت زندگی با تیر نگاه می‌میرد

● واریو شاو

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار

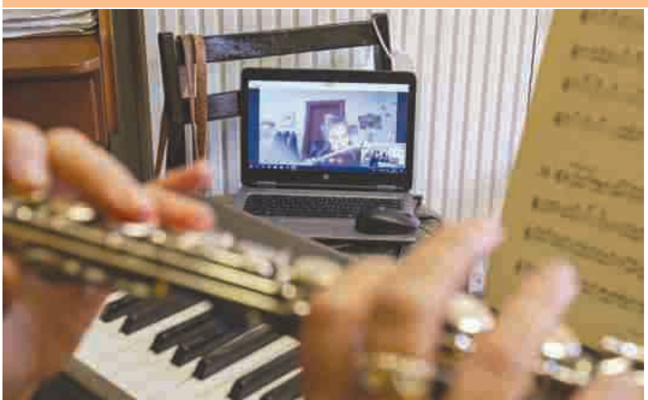
جامبی: کشاورزی در حال جمع آوری میوه‌های آناناس رسیده در مزرعه خود در شهر جامبی در اندونزی است. این منطقه یکی از بزرگترین تولید کنندگان و صادر کنندگان این میوه لذیذ و محبوب به سراسر جهان است.



مکزیک: یکی از نوازنده‌های گروه سنتی ماریاچی در مکزیک را می‌بینید که در حالی مشغول ساز زدن است که یک ماسک را در انتهای لوله ترومپت بسته است. این اجرا که یک برنامه ویژه برای مردم بود، بصورت زنده در تمام شهرهای مکزیک پخش شد و همچنین نسخه‌های ضبط شده آن در کشورهای اسپانیایی زبان جهان نیز منتشر شد. هدف آنها مبارزه و تلاش برای ترویج استقامت و شادی بین مردم در شرایط کرونایی است.



بانکوک: مردم در رستوران مشغول صرف نهار هستند. تمام میزهای رستوران به دیواره‌های جداکننده پلاستیکی مجهز شده است که نهایت تلاش برای بازگشایی مجدد رستوران در ضمن رعایت نکات بهداشتی انجام شود. بسیاری از کسب و کارها به مرز ورشکستگی رسیده‌اند و در حال یافتن راه‌های مختلفی برای جلوگیری از شغل خود هستند.



آمستردام: معلم موسیقی یکی از مدارس ابتدایی آمستردام، در حال تدریس به شاگردش از راه دور است. از آنجا که برای کلاس‌های موسیقی امکان برگزاری کلاس از راه دور به‌صورت گروهی وجود ندارد، معلم‌ها بصورت تک نفره برای شاگردان خود کلاس برگزار می‌کنند.



میشیگان: گروه نمایشی "T-Rex" را می‌بینید که با پوشیدن لباس‌هایی به شکل شخصیت‌ها و حیوانات مختلف و قدم زدن در کوچه‌ها و خیابان‌های شهر و آوازخوانی سعی می‌کنند به مردمی که در خانه‌هایشان در قرنطینه به سر می‌برند روحیه دهند. آنها در پیام‌ها و آهنگ‌های شادی که می‌خواندند از موضوعاتی کاملاً متنوع استفاده کردند تا بتوانند برای لحظاتی فکر مردم را از این بیماری دور کنند.



اندونزی: مردی در حالی که لباس شبیه به رباتهای معروف "تبدیل شوندگان" را پوشیده است از مردم می‌خواهد از رفت و آمدهای غیرضروری خودداری کرده و در منزل بمانند. گروه‌های داوطلب بسیاری در همه کشورهایی که درگیر بحران کرونا هستند، بصورت خودجوش برای کمک به مردم و همچنین آموزش و تشویق آنها به رعایت نکات بهداشتی ایمنی اقدام می‌کنند. روش‌های خلاقانه بعضی از آنها به سوژه‌های جالب خبری هم تبدیل شده اند.



بهلول یکی از عقلای مجانین شـده دوم هجری و معاصرهـارون الرشـید بـود. وی در کوفه به دنیـا آمد و همانجا ادب آموخت و سـپس خود را به دیوانگـی زد امامردم محل او را بهلول دانا می‌نامیدند. او در سـال ۱۹۰ قمری درگذشت و در بغداد دفن شد.

بهلول بـه معنای گشـاده رو و صاحب صورت زیباست. به اشـخاص بذله‌گو و شوخ هم بهلول گفته می‌شود.

روزی بهلول را بر در خانـه ابوحنیفه گذر افتاد. او مشغول درس گفتن بود و می‌گفت: من بر سه چیز ایراد دارم؛ که خلاف عقل است.

اول آنکـه می‌گویند: شـیطان بـه آتش معذب خواهد شـد. و حال آنکه ماده شـیطان از آتش است. چگونه آتش، آتش را سوزاند؟

دیگـر آنکه گویند خداونـد را نمی‌توان دید این چگونه ممکن است که شیی وجود داشته باشد و دیده نشود. دیگر اینکه می‌گویند خالق همه چیز خداست و همه چیز از جانب اوست، با وجود این بنده مختار است و این خلاف عقل است و...

چون سخن به اینجا رسید. بهلول کلوخی از زمین برداشت و بدو افکند. کلوخ به پیشانیش رسید و بشکسـت و خون جاری شد. شاگردان ابوحنیفه بهلـول را گرفتند و نزد خلیفه بردند. خلیفه به او عتاب نمود و گفت: چرا سر ابوحنیفه را شکستی و به او تعدی نمودی؟

بهلول گفت: من نشکسـته‌ام. خلیفه امر نمود تا ابوحنیفه را با پیشانی بسته آوردند.

بهلول رو بـه او نمود و گفت: از من چه تعدی به تو شده؟

ابوحنیفه گفت: کدام تعدی از این بیش که سـر من بشکستی وتمام شب به سبب درد سر آرام و قرار برای من نبود... بهلول گفت: کو درد؟

عالم گفت: درد دیده نمی‌شود

بهلول گفت: پس درد وجود ندارد، دروغ می‌گویی، چه تو می‌گفتی که ممکن نیست شیی موجود دیده نشود. دیگر آنکه کلوخ ممکن نیست به تو صدمه بزنـد چون تو از خاکی و کلوخ هم از خاک اسـت. همچنان که آتش، آتش را نسـوزاند، خاک هم در خـاک اثر ننماید. دیگر آنکه مـن نبودم که زدم. ابوحنیفه گفت: پس کـه بود؟ گفت همان خدایی کـه همه کارهـا را از او می‌دانی و بنـده را مجبور مطلق.

هارون جواب او را پسـندید و ابوحنیفه شرمنده از آن مجلس برفت.

روزی یکی از وزیران هارون الرشید به بهلول گفت: ترا بشارت باد که خلیفه درباره تو لطف فرموده، بر خرس و خوک امیر ساخته است.

بهلول گفت: پس به هوش باش، از فرمان من قدم بیرون ننهی، چون خلیفه مرا بر شما حاکم گردانیده اسـت. خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و آن وزیر منفعل شد.

شـخصی عزیمت حج نمود، چـون فرزندان خرد داشـت هزار دینار طلا نزد قاضی برد و تسـلیم او کرد و گفت: اگر در این سفر اجل مرا در رسید شما وصی من هستید و آنچه شما خواستید به فرزندان من بدهید. آن شـخص به قضای الهی در راه حج درگذشت!!

چون فرزندان او به حد رشد و بلوغ رسیدند امانتی را که از پدر آنها نزد قاضی بود طلبیدند.

قاضی گفت: من بیشتر از صد دنیار به شما نخواهم داد، چون پدرتان این حق را به من داده اسـت. آن بیچاره‌هـا متحیر ماندند و چاره‌ای جز داد و بی‌داد نداشـتند. و به هر کس التماس و التجا می‌نمودند به جایی نمی‌رسـیدند، تا این خبر به بهلول رسید. بهلول آنها را برداشته و به نزد قاضی رفت و گفت: چـرا حق ایتام را نمی‌دهی؟ قاضی گفت: پدر آنها وصیـت کرده آنچـه من خود بخواهم به ایشـان بدهم. بهلول گفت: قاضی آنچه به خود می‌پسندی برای دیگران بپسـند. پس همـان مقدار که برای خود می‌خواهی با اینکه مال تو نیسـت به آنها بده که حق آنهاست.

قاضی از این جواب بهلول ملزم شد و ناچار وجه را به ایتام پرداخت.

روزی‌هارون الرشـید به اتفاق بهلول حمام رفت. خلیفـه از روی شـوخی از بهلول سـوال نمود اگر من غلام بودم چند ارزش داشـتم؟ بهلول جواب دادپنجاه دینار

خلیفه غضبناک گفت: دیوانه تنها لنگی که به خود بسته‌ام پنجاه دینار ارزش دارد.

بهلول جواب داد من فقط لنگ را قیمت کردم، والا خلیفه که قیمتی ندارد.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

گذشته... حال... آینده!

دخترم رو به یک دزد سابق هم نمیدم!"

تنهـا لحظه‌ای کـه مادر علی عصبانی شـد، همان موقع بود که پدرم، پسرش را "دزد سابق" صدا کرد! و صدف خانم با عصبانیت گفت:

-ببینم آقای مهندس، به نظر شـما یک "دزد سـابق" که توبه کرده لایق دامادی شماسـت؟ یا یک دزد فعلی؟ بله، منظورم همین "کاظم" پسـر آقای دکتر، دوسـت شماست! شما اصلاً می‌دونی خواسـتگار پسـرت از کجـا در طول چند سـال ثروتمند شده؟ خبرداری پدرش "ارز دولتی" رو می‌گیره تا لوازم یدکی وارد کنه، اما پسرش همان لوازم رو در بازار آزاد می‌فروشه؟ آقای مهندس نکنه شـما هم جزو آن دسته از مردم هستین که مثلاً به یک نفر که توی خیابـان موبایل رو قاپ می‌زنـه، بهش میگـن "دزد" اما اون کسـی که با تریلی موبایل قاچاق وارد می‌کنه و کت و شـلوار می‌پوشه،نباید بهش بگن دزد؟! آقای مهندس به جان پسرم اگر تحقیق نکرده بودم و این چیزها رو نمی‌دونستم و فکر می‌کردم داماد آینده تان آدم خوبیه، هرگز پا به این خانه نمی‌گذاشـتم، شما هم اگر می‌خوای مطمئن بشـی حرفهای من حقیقت داره، کافیه چهار تا سـوال در مـورد آقای دکتر و آقـازاده‌اش بکنی و تحقیقت که کامل شـد، آن وقـت تصمیم بگیری که دزد سـابق بهتره یا دزد کت و شلوار پوش!رنگ پدرم کاملاً کبود شده بود و حتی می‌ترسـیدم سکته کند. اما زود به خودش آمد و فقط سـکوت کرد-پدر بعداً برایم گفت که چیزهایی در مورد دکتر بهرام و پسرش شنیده، اما باور نکرده بود-همان سـکوت کافی بود تا صدف خانم بـه قصد خداحافظی برخیـزد که مادرم به پدر نگاه کرد تا پدرم سر تکان بدهد و بگوید: "در خانواده شـما رسم نیست که مادر و پسر با هم به خواسـتگاری بیان؟ چرا تک تک در این خانه رو می‌زنیـد؟ البته بعد از اینکه برای من ثابت بشـه حرفهای شما در مورد کاظم درسته! مادر خندید، صدف خانم مرا بغل کرد و پدر تلویزیون را روشن کرد بقیه اخبار را از دست ندهد!

***

من و علی نیمه شعبان-یک ماه قبل-ازدواج کردیم. فعلاً کنار صدف خانم زندگی می‌کنیم و خوشبخت هم هسـتیم. اما من، فقط یک نگرانی دارم؛ اگر پدر علی نمرده باشـد و ناگهان سـر و کله‌اش پیدا شـود، با "غـرور" و عزت پدرم چه کنم!؟

سکوت شمشیری بوده است که من همیشه از آن بهره جسته‌ام

● نادرشاه افشار

نقاشیهای شما



سارو شهنازی

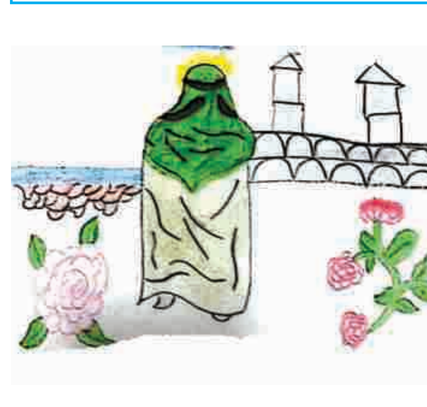

کیانوش قائمی کلاس چهارم - کرج


کوثر مقدسی - ۶ ساله


حبیبه نظروند


سینا پناهی


ملینا حسن زاده


بهاره محمدی


شیدا محمدی


فاطمه سوری


باران توسلی


باران رحیمی


عمادگلمحمدی


گندم مظاهری


امیرعلی ولیاناابراهیمی


همراه اول